

# تاریخ اسماعیلیہ

ہدایت المومنین الطالبین

تالیف:

محمد بن زین العابدین خراسانی فدائی

بہ تصحیح و اہتمام

الکساندر سمیونوف



انتشارات سامیر

۱۰

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi  
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ  
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ





# کتاب

## تاریخ اسمعیلیه



یا

## هدایت المؤمنین الطالین

تألیف

محمد بن زین العابدین خراسانی فدائی

از روی نسخه قرن چهاردهم هجری  
بتصحیح و اهتمام

الکساندر سیمیونوف



انتشارات اساطیر

137168

ء

تاریخ اسمعیلیہ

(ہدایت المؤمنین الطالبین)

تالیف

محمد بن زین العابدین خراسانی فدائی

بہ تصحیح و اہتمام

الکساندر سیمیونوف

چاپ اول: ۱۳۶۲ھ ش شرکت انتشارات اساطیر

چاپ: چاپخانہ رشدیہ

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخہ

حق ہرگونہ چاپ و انتشار مخصوص شرکت انتشارات اساطیر است

قہرست

۱	.....	مقدمہ
۳	.....	کتاب ہدایت المؤمنین الطالبین
۲۰۱	.....	فہرستہا

کتاب حاضر که ما بطبع آن پرداختیم "کتاب هدایت المؤمنین الطالبین"، نوشته فدایی خراسانی، که تا کنون تنها یک نسخه از آن بدست آمده و آن متعلق به دانشمند فقید آ.آ. سیمیونف بود، منبع بسیار گرانبهائی از جهت تاریخ اسماعیلیه است. این کتاب محتوی اطلاعاتی است که نویسنده از برخی تألیفات تاریخی که احتمالاً بمرور زمان از بین رفته است اخذ نموده، ولی استخراج مطالب صحیح که فدایی از منابع قدیم و معتبر در کتاب خود آورده و تا کنون بر دانشمندان نا معلوم بودند، بجهت بعضی خصوصیات این کتاب، کار چندان آسانی نیست. برای روشن نمودن این خصوصیات کوشش میکنیم قبل از هر چیز وضعیتی را که در آن فدایی کتاب خود را نوشت و هم چنین وظایفی را که در پیش خود نهاد تشریح نماییم.

این کتاب در اواخر قرن نوزدهم و عا اوایل قرن بیستم (نه دیرتر از سال ۱۹۱۰) در بمبئی بوسیله یکی از نزدیکان پیشوای اسماعیلی ها، آقاخان سوم، سلطان محمد شاه (وفات سال ۱۹۵۷) نوشته شده. پدر بزرگ پیشوای نامبرده، آقاخان اول، حسنعلی شاه، در سرزمین ایران، در ناحیه محلات مقر داشت. ولی در سال ۱۸۴۰ از آنجا که سلاطین قاجار با او میانه خوبی نداشتند، با عده ای از پیروان خود بهند رفت. نخست مدتی در کراچی و کلکته گذراند، سپس در پونه نزدیک بمبئی مستقر گردید.

آقاخان، که خود را خلف مستقیم علی و فاطمه و "امام عصر"، میدانست و ادعای پیشوایی بر فرقه اسماعیلیه هند "خواجه"، داشت، ورودش به هند باعث بغرنجی کار اسماعیلیه گردید، زیرا برخی از اسماعیلی های هند چنین حقی برای "امام"، قائل نبودند که ده یک در آمد آنها را بعنوان "مالیات مذهبی"، بگیرد. اگر چه این ماجرا در سال ۱۸۶۶ بوسیله رای دادگاه عالی استعماری انگلستان

در هند به نفع آقاخان پایان یافت (۱) ولی با احتمال قوی مباحثات مختلف بین اسماعیلی‌های ایرانی که به هند مهاجرت کرده بودند و اسماعیلی‌های بومی باز هم چندین ده سال دیگر دوام داشت. میتوان فرض نمود که به عقیده کارشناسان حقوق اسلامی که به همراهی آقاخان به هند آمده بودند، اسماعیلی‌های هند اهمیت امامت و "مقدس بودن"، شخص آقاخان را "ارزیابی صحیح"، نمیکردند. بدینجهت، چنانکه بارها این موضوع در تاریخ اسماعیلیه اتفاق افتاده است، بار دیگر لازم آمد که "کتاب دعوت"، تازه‌ای نوشته شود و در آن "اصالت امامت"، و "قانونی و مقدس"، بودن حکومت امام باثبات برسد. فدایی خراسانی که بر حسب نام و نسب ایرانی و از ایران بهند رفته بود نوشتن این کتاب را بعهدہ گرفت.

آ.آ. سیمیونف چنین اظهار میکند که کتاب فدایی "برای استفاده اهل فرقه"، احتمالاً فقط برای رهبران فرقه اسماعیلیه، آشنا بزبان فارسی، نوشته شده. مطالب کتاب خواننده را باین فکر میاندازد که فدایی با نوشتن آن قصد نداشت، مانند متقدمین خود که در قرون وسطی کتاب دعوت نوشته اند، با کتاب خود "به قلوب مؤمنین"، راه بیابد. اقناع سوداگران هندی (۲) اواخر قرن نوزدهم، بوسیله استدالات مذهبی برای پرداخت عشریه در آمد به آقاخان، البته کار غیر ممکن بود. بدینجهت فدایی کتاب خود را، بحسب خواست زمان، بر نوعی "مجموعه" گزارش، در باره اسماعیلیه بنا نهاد، و در آن تعلیمات مذهبی و تاریخ فرقه را جای داد تا کلیه اطلاعات ضروری در باره فرقه را در دسترس آقاخان و نزدیکانش قرار دهد و آنها بتوانند در مباحثات استدالات مختلف مذهبی و تاریخی را بکار برند.

از آنچه که در پیش گفته شد مختصات کتاب فدایی که اهمیت فوق العاده باین اثر می‌بخشد و از طرف دیگر کار استفاده از این کتاب را بعنوان یک منبع تاریخی دشوار میسازد، آشکار میگردد. چنین بر میاید که فدایی برای نوشتن

(۱) Judgment by the hon'ble sir Joseph Arnould in the Kojah case, otherwise known as the Aga Khan case, heard in the High court of Bombay during april and june, 1866. Bombay, printed at the «Bombay Gazette» steam press, 1867.

(۲) سران فرقه "خواجده"، از تجار مهم و متوسط بودند.



این کتاب از کتابخانه غنی آقاخان در شهر پونه که تقریباً هیچکس را بدان دسترس نیست و علاوه بر آثار معروف مؤلفین قرون وسطی محتوی نسخ خطی قدیمی و کمیاب است که تا کنون وجود آنها بر اهل دانش نا معلوم مانده، استفاده کرده. و از این گذشته، در بسیاری از موارد، نویسنده به سنن شفاهی که در نزد رهبران فرقه باقیمانده است، تکیه نموده (به صفحه ۱۱۷ متن رجوع شود). فدایی کتاب خود را با تشریح تفاوت کلی فرقه خود با سایر فرق اسلامی و نیز تشریح نظریات و آیین اسماعیلیه در باره امامت، بر پایه اثر معروف شهرستانی، شروع کرده و، بنا باظهار نظر آ.آ. سیمونف، در بعضی جاها نیز از طریق بیان مطلب و شیوه استدلال شهرستانی دور گشته است. سپس به "تاریخ اسماعیلیه"، پرداخته ولی آنرا بکلی بشیوه خاص خود بیان مینماید. کلیه وقایع تاریخی که او در کتاب خود ذکر میکند همه برای رسیدن بمنظور معین و مشخص است. و آن اثبات قانونی بودن و "سودمندی"، فرمانروائی کلیه چهل و هفت "امام"، منجمله آقاخان سوم، و نیز اثبات وراثت بر حق و مستقیم اسامان اسماعیلی از "داماد پیغمبر"، علی گرفته تا امام آخر قرن نوزدهم، میباشد.

هر جا که رشته مستقیم وراثت نا پدید گشته و این مطلب بر اسلام شناسان بخوبی معلوم است مؤلف با دقت تمام نا گفته گذارده و یا تشریح و استدلالی بظاهر نزدیک به حقیقت آورده است. از طرف دیگر فدایی مبالغه در راه بالا بردن ارج نه تنها کلیه اسامان اسماعیلیه بلکه خود فرقه را نیز به منتهی درجه رسانده و تقریباً تمام فعالین بزرگ مذهبی و شاعران و فیلسوفان دوره قرون وسطای خاور زمین را از اسماعیلیان مخفی و یا طرفداران فرقه اسماعیلی معرفی نموده است (۱). طبیعی است که کتاب پر است از مطالب جعلی و تحریف یافته و نیز ذکر غیر دقیق مطالب دیگران و اختلاط حقیقت با افسانه‌ها مانند افسانه معروف "در باره سه رفیق"، یعنی حسن صباح، عمر خیام و نظام الملک (به صفحه ۸۳ متن رجوع شود). هم چنین در متن گاهی نیز مطلبی راجع به

(۱) بسیار قابل ملاحظه است که مؤلف دائماً در راه اختلاط فرقه اسماعیلی و تصوف کوشاست. واضح است که مذهب اسماعیلی بعدها در طی قرون تا درجدهای با مکاتب فرعی تصوف در هم آمیخته. ولی فدایی گاهی نیز، ممکن است نه بدون پایه و اساس، نقاط تماس مذهب اسماعیلی و تصوف را در دورانهای اولیه تصوف می یابد و ذکر میکند (به صفحات ۱۰۴ و ۱۱۷ متن رجوع شود).

زمان معینی ذکر میشود در صورتیکه آن مطلب مربوط به زمان ما قبل یا ما بعد آن میباشد (انا کرونیسم).

اکنون مثالی در باره اعتبار اطلاعاتی که فدایی در دسترس خواننده میگذارد میاوریم زیرا این مثال ما را در راه ذکر بعضی نظریات در باره استفاده از این کتاب بعنوان يك منبع تاریخی یاری مینماید. در صفحه ۱۹۱ کتاب حاضر فدایی چنین مینویسد که شاعر معروف ایرانی که در قرن نوزدهم میزیسته یعنی قآنی قصیده‌ای در مدح آقاخان اول هنگامیکه آقاخان والی کرمان بود ساخته است. مؤلف مطلع این قصیده را نیز در کتاب خود آورده. در دیوان قآنی در حقیقت چنین قصیده‌ای با چنین مطلع در مدح والی کرمان وجود دارد، ولی در چاپ سنگی دیوان قآنی در این قصیده نام "رستم خان"، والی کرمان دیده میشود نه "آقاخان". بنا بر این این سؤال پیش میاید که: آیا فدایی این مطلب را جعل نموده است و یا ناشرین دیوان بعللی نخواستند سندى درباره نزدیکی و ارتباط شاعر با فرقه اسماعیلی بچاپ برسانند و بنا بر این نام آقاخان را با نام رستم خان عوض نموده‌اند؟

وضع دشوار و مورد تعقیب فرقه اسماعیلیه در طی دوازده قرن پیروان این فرقه را مجبور میساخت که کلیه منابع اصلی در باره فعالیت خود را با دقت تمام مخفی نگه دارند. هم چنین طرفداران مخفی این فرقه کوشش داشتند از راه تقیه حب خود را نسبت به فرقه اسماعیلی آشکار نسازند. در طی قرون متمادی (مخصوصاً قبل از قرن دوازدهم میلادی) متفکرین بزرگ خاور زمین پنهانی به فرقه اسماعیلی می پیوستند زیرا این فرقه در آن زمان تا اندازه‌ای از تعصبات خشک مذهبی دوری میجست و امکان میداد که مثلاً قران را آزادانه تفسیر نمایند. البته چنین "کفر و زندقه‌ای"، بسختی مکافات میدید و بنا بر این لازم میامد که در خفا بماند.

در کتاب فدایی ما نخستین بار با اطلاعاتی در باره طرفداران مخفی فرقه اسماعیلی، که قسمتی از آنان روایت است (۱) و بنا بگفته

(۱) این نکته که تا بحال در هیچ سندی دیده نشده است و بحسب آن سوزنی، شاعر سمرقندی قرن دوازدهم، از پیروان اسماعیلیه بوده است بسیار جالب توجه میباشد (صفحه ۱۰۸ متن).

مؤلف بوسیله صاحب خانه که "از درون خانه خود بهتر با خبر است نه بیگانه"، (صفحه ۱۱۷ متن) نقل شده رو برو میشویم. اما "صاحب خانه"، فدایی، برای اثبات مطالب مذهبی خود، در کنار اطلاعات احتمالاً صحیح بعضی جعلیات و تحریفات آشکار را نیز در کتاب خود گنجانده است. بنا بر این در کتاب فدایی ما با مجموعه‌ای از مطالب گرانها سر و کار داریم که عجالتاً کلید کشف آنها در دسترسمان نیست و خواننده‌ای که مایل است تاریخ اصلی و صحیح فرقه اسماعیلی را در این کتاب ببیند عجالتاً از آن محروم است.

برای آنکه بتوانیم از تمام طلاعات ماهرانه راست و ریست شده قسمت تاریخی کتاب فدایی سر در آوریم، لازم است متن آنرا با متن منابع نامبرده و نام نبرده بوسیله مؤلف - که در بین منابع نام نبرده مثلاً "تاریخ جهان گشای"، جوینی نیز وجود دارد - با دقت تمام تطبیق دهیم، سپس مواردی را که مؤلف از متن این منابع دور شده آشکار سازیم و آنگاه کلیه اطلاعاتی را که فقط این مؤلف بدست میدهد مورد انتقاد تاریخی قرار دهیم. برای بدست آوردن ذرات زر نابی که ازین "شست و شو"، حاصل میگردد بیشک باید متحمل زحمت فراوان گردید. تطبیق متن کتاب فدایی با منابع اصلی و تهیه تفسیر و حواشی مستلزم سالیان دراز زحمت خاورشناسان است و از اینجهت آ. آ. سیمیونف بجا بر آن بود که کتاب حاضر را بدون ترجمه و حواشی بچاپ برساند و فقط بدان قناعت نماید که متن یگانه نسخه ناخوان و بسیار مغلوطی که اتفاقاً بدست او رسیده است تصحیح گردد و طبع و نشر یابد. چاپ حاضر این کتاب به خاور شناسان کشورهای مختلف امکان میدهد که هر يك قسمتی از این کتاب را مورد مطالعه انتقادی قرار داده و بران حاشیه و تفسیر بنویسند، زیرا این کاریست که شاید از عهده يك نفر خارج است.

قسمت خاص تاریخی کتاب فدایی تا صفحه ۱۴۹ بسر میرسد و از آن بعد تا صفحه ۱۸۹ توصیف ملال آور و خسته کننده "کرامات"، سه آقاخان و اعضای خانواده آنها جای دارد. بین این "کرامات"، گاهی مطالب عجیب و خنده آور دیده میشود. مثلاً یکی از راویان روایت میکند که روزی آقاخان سوم بر "گاری متکا، (motor-car) سوار بود، این گاری که نمیتواند بدون "روغن پیترویل"، حرکت کند، اتفاقاً در بین راه روغنش تمام شد. آنگاه آقاخان

به همراهان دستور داد تا پیاده به پیش روند و خود خدا را بیاری طلبید و پس از اندک زمانی سوار بر ماشین که بدون بنزین حرکت میکرد به همراهان رسید. بدشواری میتوان پی برد که در این افسانه چه چیز دست بالا را گرفته است: خوشباوری و تعصب ابلهانه مؤلف و یا سالوسی پر نیرنگ او (۱).

ولی بدون در نظر گرفتن این ترهات "بخش کرامات"، محتوی اطلاعات جزئی گرانبهایی در باره تاریخ نوین اسماعیلیه میباشد. مثلاً اینکه وقتی آقاخان اول به هند رسید یکنفر انگلیسی "مهماندار کرنیل"، (یعنی کلنل، سرهنگ) به پیشوازش آمد و ازان پس نیز با آقاخان رابطه دائمی برقرار نمود. از این موضوع بر میآید که امپریالیستهای انگلیسی از دیر زمان رابطه بسیار نزدیک با آقاخان برقرار نمودند. بدینجهت اتفاقی نیست که نوۀ او سلطان محمد شاه "نماینده خوبی برای امپریالیسم انگلیس"، از آب در آمد (۲). ذکر نام ماکنزی، پزشک خصوصی آقاخان اول در کتاب فدایی محتمل است اشاره بهمین موضوع باشد. فدایی کتاب خود را با تهدید مخالفین آقاخان سوم تمام میکند و شواهدی از قران میآورد که مخالفین "امام برحق"، همیشه در دوران گذشته شکست ننگ آوری دیدهاند، و همچنین به خواننده یاد آوری میکند که در روز قیامت بیشک از او خواهند پرسید که آیا "امام زمان خود"، را میشناسی یا نه؟ بدینشکل اثبات امامت (۳) و "مقدس بودن"، فرمانروایی آقاخان تا پایان کتاب ادامه دارد و بدینطریق وظیفه سیاسی مؤلف انجام می پذیرد.

کتاب فدایی محتوی افکار مذهبی در هند در اواخر قرن نوزدهم و نیز، چنانکه در پیش گفته شد، اطلاعات زیاد و گرانبها در باره تاریخ اسماعیلیه

(۱) فدایی که گویی خود پی برده است که از این جهت دشوار است تیرش بههدف برسد در صفحه ۱۸۸ چنین مینویسد: "این مردم زمانه خواهند گشت که اغراق و دروغ است".

(۲) Дж. Перу, Автобиография, Москва, 1955, стр. 313-315. (جواخر

لعل نهر، اتوبیوگرافی. ترجمه بروسی، مسکو، ۱۹۵۵، صفحه ۳۱۳-۳۱۵).

(۳) در باره این موضوع به کتاب A. E. Bertels, *Насир-и Хосров и исмаилизм*

Москва, 1959, главы 2 и 4 (آ. ی. برتلس: ناصر خسرو و اسماعیلیه، مسکو، ۱۹۵۹، فصل ۲ و ۴) رجوع کنید.

در برخی از کشورهای خاورزمین و تاریخ ادبیات و فلسفه میباشد. امیداست  
طبع و نشر این کتاب آغاز فعالیت پر دامنه‌ای باشد که عده‌ای از محققین  
در باره تاریخ اسماعیلیه بعهده خواهند گرفت و شاید بالاخره تاریخ اصلی و  
علمی فرقه اسماعیلیه - که پدیده مهمی در زندگی ملل خاور زمین بشمار  
می‌رود - ایجاد گردد. (۱) علاوه بر این طبع این رساله اطلاعات فراوانی که معرف  
ماهیت ارتجاعی فرقه اسماعیلی دوره معاصر، و نیز معرف شیوه‌های تبلیغات  
مذهبی آنهاست، بدست میدهد.

---

(۱) بحسب اطلاعاتی که خود اسماعیلیها در دسترس ما قرار میدهند،  
شماره پیروان اسماعیلیه در هندوستان و پاکستان و برمه و سیلان و اندونزی  
و ایران و سوریه و افریقای شرقی و جنوبی و کشورهای دیگر، در زمان حاضر  
به بیست میلیون میرسد (Souvenir, commemorating the historic and auspicious  
occasion of H.R.H. Prince Aga Khan's Platinum Jubilee, celebrated at Karachi,  
Pakistan, February, 1954». Published by Ismailia Association, Pakistan, Harris  
Road, Kharadar, Karachi [s. a.] p. 68).

هذا كتابي  
المؤمنين الطالبين وبالله المعين  
وعليه التكلل

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و سپاس فزون از وہم و قیاس  
مروا جب الوجود دیر است کبریو  
قدرت کامل خود جمیع ممکنات را از  
کنم عدم بعرضه وجود آورده بنی نوع  
انسان را بر سر مخلوق بخت معرفت  
و عبادت دیندک بمصداق آیه کویم

اللہ تعالیٰ انہ کریم الجواد سرخوف با  
العبار و فتمت الکتابت الا الیوم صفا

در معمر و بی بی در در وقت  
سراسر کار جلالت آسار  
رجل اکرم سرکار خداوند  
کار کار سلطان  
مشاور محرم  
در در عین  
کل فدای  
بنین بنین  
بایچ شب چهارشنبه  
با تمام نیرفت  
مستطاب

هذا كتاب هدايت المؤمنين الطالبين

و بالله المعين و عليه الاتكال<sup>1</sup>

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و سپاس فزون از وهم و قیاس مر واجب الوجود پیرا  
سزاست که بید<sup>2</sup> قدرت کامله خود جمیع ممکنات را از کتم عدم  
بعرصه وجود آورده و بنی نوع انسانرا بر سایر مخلوق بجهت معرفت  
و عبادت و بندگی بمصداق آیه کریم (۱) که (و) مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ  
و الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ<sup>3</sup> و اسباب معرفت را در نفس خود انسان کما کان  
موجود فرموده که کما قال الله تعالى و فی (آل) آفَاقٍ وَ فِی أَنْفُسِهِمْ  
حَتَّى يَتَّبِعِينَ (لَهُمْ) أَنَّهُ الْحَقُّ<sup>4</sup> و اسباب عبادت را از هر نوع مهیّا فرموده  
و کتاب فرستاده و باولی و مزوجی از ذریه<sup>5</sup> پاك رسول خود در میان  
خلق خود قائم و پایدار قرار داده ابد الابدین و دهر الداهرین تا  
بهدایت او بسعادت ابدی و بملك سرمدی برسیم فله الحمد علی  
الا (۲) وله الشکر علی نعمائه حمد ابدیًا و شکر سرمدیًا و السلام  
علی محمد و آله التّجباء و علی من اتبع الهدی اما بعد هر کافه  
مؤمنین پوشیده نمازاد آنکه بعضی از مؤمنان و طالبان طریقه حق  
تشرّف حضور داشتند در انجمنیکه از احادیث حضرت خیر البشر  
گفته میشد تا اینکه این حدیث بمیان آمد که گفتند آن حضرت

التکال 1

بیده 2

3 Коран, 51(56).

4 Коран, 41(53).

ذریه 5



فرموده که قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ستفرق امتي من بَعْدِي ثلاث و سبعين فرقة واحدة منها ناجية والباقي هالك<sup>1</sup> (۳) در آن انجمن آن جماعت ازین ذرّه بيمقدار سؤال نمودند که چرا امت فرقه فرقه شدند و سبب فرقه فرقه شدن شان چه بوده و اسامی ولقبهای فرقهها چیست فلهدا الفقير الى رحمت الله محمد ابن زين العابدين خراساني المتخلص بفدائي در صدد وضوح اين مطلب برآمده و از کتابهای تواریخ مثل روضة الصفاء و تاريخ فرشته و حبيب السیر و از تواریخ عربیه مثل (کتاب) الملل (و) النحل و رياض الجنان و ابن خلکان و ابن زولاق و تاريخ مصر و غيره بفارسی ترجمه نمودم بسهولة الافهام که مطلب بآسانی درک شود تا هر کسی بتواند تمییز<sup>2</sup> دهد (۴) حقرا از باطل و بداند که هرکس که ادعای امامت کردند و دینی جعلی کردند آخر بکجا منتهی شدند و قطع شد نسل شان و یا حاضر است با پیروانش و معلوم کند که آنهائیکه ادعای امامت بر باطل نمودند و بعد از دو پشت یا بیشتر قطع نسل شدند و پیروانشان مثل گله بی شبان همه فرقه فرقه شدند و هرکس که امام بر حق بود بحال خود باقی و برقرار و پایدار است و نام نهادم این کتابرا بهدایت المؤمنین الطالبین و بالله المعین و علیه الاتکال فاعلم اینکه در کتاب الملل و النحل مسطور است که از جمله فرقههاست الواصليه اصحاب ابي (۵) حنیفه واصل ابن عطا از تربیت یافتهگان حسن بصری بود که تعلیم داده بود حسن بصری

1 Очень распространенный в разных вариантах хадис. См.,

ابو عیسی محمد بن عیسی الترمذی، الجامع الصحیح، القاهرة، ۱۲۷۳-۳۸ کتاب، ج. ۱۸ و ۲۰، یا محمد ابن احمد

تمییز<sup>2</sup> الایچی، العقائد العضدیة، اسطانبول، ۱۲۶۰، ص ۹.

بر وی علمها و اخبارها را و رئیس معتزله بود و واصل ابن عطا در زمان عبد الملك هشام ابن عبد الملك بود و در مغرب بودند الاذهم از ایشان هستند اندر بلد اریس ابن عبداللّه الحسنی که خروج کرد در مغرب در زمان ابی جعفر منصور و آن طایفه را واصلیه و نیز معتزله شان هم میخوانند و اقوال شان دور میزند بر چهار قاعده قاعده اول قول بنفی صفات باری تعالی (۶) دارند از علم و قدرت و ارادت و حیات یعنی خلق عاجزند از درک اینصفات و متفق شدند بر محال بودن تو خدا که قدیم باشند و ازلی باشند و گفت که میتواند ثابت نماید معنی و صفت قدیمه را و اصحاب خود را بعد از مطالعه کتب فلاسفه شروع داد و تعلیم باینکه خداوند عالم قادرست و بعد حکم داد باینکه این دو صفت ذاتی هستند و این دو صفت معتبرند در ذات قدیمه و باین مطلب قائلند جبائی و ابو هاشم و این عین مذهب فلاسفه است القاعده دوم (۷) یعنی ثانیه قائلند بالقدر و داخلست درین مسلک<sup>۱</sup> معبد<sup>۲</sup> جهنی و غیلان دمشقی و تقریر کرده است این قاعده را واصل ابن عطا و گفته که باری تعالی حکیمست و عادل و جایز نیست که اسناد نهی بسوی باری تعالی شرّ و ظلمرا و جایز نیست اینکه اراده کند از بنده گان خلاف آنچه پیرا که امر کرده و جایز نیست که حکم کند بر بنده گان چیز پیرا و بعد تجاوز بدهد ایشانرا بر آنچه پس بنده فاعل خیر و شرّ و ایمان و کفر و معصیت است و بنده (نر) بند است و منحصر است در حرکات و سکنات و اعتماد و نظر و علم و محالست (۸) که بنده بند شود بفعلی که نتواند بجا آورد و دیده شده در رساله حسن بصری که نوشته بود بعبد الملك (بن) مروان چونکه سؤال کرده بود از تقدیر و جبر

مبد ۲ مساک و قنوان ۱



اصحاب ابراهیم بن سّیّار نظامست و مطالعه کرده بودند بسیاری از کتب فلاسفه را و مخلوط کرده بودند کلامشانرا بکلام معتزله و باصحاب حسن بصری مگر در چند مطلب جدایند (۱۱) از آنها فرقه هفتم المارقیه فرقه ایست که صاحب بدعت میباشند در امامت زیرا که جایز میدانند امامترا در غیر قریش و گویند که هرکس عادل باشد و دوری و اجتناب کند از حرام و جور و ظلم و با اجتهاد باشد او امام خواهد بود فرقه هشتم الرّزامیه اقباع رزام که بعد از حضرت امیر المؤمنین علی محمد حنفیه را امام میدانند و بعضی از آنها امامترا از محمد حنفیه در محمد پسر عبد الله عباسی میدانند بطریق وصیّه نه بطریق دیگر فرقه نهم الزّیدیه اقباع زید بن علی بن حسین علیه السلام اند و کشیده اند امامترا در اولاد فاطمه علیهم السلام و جایز نمیدانند (۱۲) امامت را در غیر اولاد فاطمه علیهم السلام و میگویند هر فاطمی که عالم باشد و شجاع باشد و سخی باشد و خروج کند بامامت امام خواهد بود و مفترض الطّاعه است چه اولاد حسن باشد و چه اولاد حسین ازین جهت است که بعضی ازینها قائل شدند بامامت محمد و ابراهیم و عبد الله ابن الحسن فرقه دهم الامامیه<sup>۱</sup> ثابت نمودند امامت را برعلی مرتضی بعد از حضرت رسول نصّاً ظاهراً و تعیّناً صادقاً هكذا الى جعفر الصادق بر روی واحد و اختلاف امامیه بیشتر شد از اختلاف هر فرقه و متفقند امامیه تا رسانیدن امامترا بامام جعفر الصادق و اختلاف (۱۳) شد در اولاد زیرا که شش پسر بود از حضرت امام جعفر الصادق و ارشده اولاد او شاه اسمعیل بود و بعد عبد الله و موسی و علی و محمد و اسحاق و در باره عبد الله و موسی و اسمعیل مدعی

جعفر الصادق را ارشده ۲ الامامه ۱

نقض شدند ولی آندو برابر دیگر مثل موسی و عبداللہ بعد از فوت پدر مدعی امامت شدند و لقبهای فرقه‌ها بعضی از امامت‌ها را معتزله و وعبدیہ و بعضی را تفضیلیہ و بعضی را اسمعیلیہ و بعضی را فتحیہ و بعضی را موسویہ و بعضی را توفیقیہ کہ در موسی توقف کردند و گویند ما ندیدیم در اولاد موسی کسی را کہ سزاوار امامت باشد و بعضی را اخباریہ و بعضی را اصولیہ (۱۴) و بعضی را قطعہ خوانند و هر يك از آنها را لقبی نهادند کہ تا حال همان لقب را دارا میباشند و بسیار اختلاف درینجا<sup>۱</sup> شده و شاید در او باشد و درین اختلاف بعضی توقف کردند بامامت حضرت امام جعفر صادق کہ آن طایفہ را ناوسیہ مینامند و آنها قائلند باینکہ حضرت صادق حتی است و نمرده تا اینکہ ظاهر شود و جهانرا پر از عدل کند بعد از آنکہ پر از جور شده باشد حال باید از اعتقاد هر يك گفته شود تا حق از باطل جدا آید آمدیم بگفتار هر يك الاطعیہ آنها قائلند باینکہ انتقال شد امامت از امام جعفر (۱۵) صادق بولد خود عبد اللہ افطح و میگویند کہ حضرت امام جعفر الصادق داد امانتی بیکی از اصحاب خود در خفا و امر کرد او را کہ این امانت را بده بہرکس از اولاد من کہ از تو مطالبہ کند این ودیعه را وبگیرید او را بامامت مطالبہ نکرد و احدی آن ودیعه را مگر عبد اللہ و بعضی او را امام مستودع میدانند و زنده گانی نکرد عبد اللہ بعد از پدر مگر نہ روز و بی اولاد بود فرقه دویم الشمیطیہ اتباع یحیی ابن شمیط و میگویند کہ امام جعفر فرموده صاحب شما اسم او شمیط است فرقه سوم الموسویہ (۱۶) قائلند بامامت موسی بن جعفر و میگویند کہ امام جعفر نقض کرد امامت را بموسی وقتیکہ فرمود سَابِعُكُمْ

درینجاہ ۱

صاحبکم و نام برده است صاحب توریت را<sup>1</sup> و چون دیدند شیعه که اولاد امام فرقه فرقه شدند بعضی وفات کرد بعد از پدر بدون اولاد و در بعضی اختلاف شد در موت او که آیا فوت کرده یا نکرده در این هنگام موسی مدعی شد امر امامترا و استاد باین امر بعد موت پدر خود و مردم رجوع کردند باو مثل مفضل بن عمر و زرارث بن اعین و عمارت السیاطی<sup>2</sup> و روایت کرده است (۱۷) موسویّه از حضرت صادق که فرموده است به بعضی از اصحاب خود که عَدَدِ أُمَّتِكُمْ یعنی بشمارید امام هارا پس شمردند تا ششستا پس حضرت صادق فرمودند تا چند تعداد نمودید این شش ثابت است ثبت الثبوت کشمس الدهور ولیکن سابعم قائمکم اسمہ صاحب توریت<sup>3</sup> یعنی هفتم شما قائمست در بین شما و اسم او اسم صاحب توریت گویند مراد آنحضرت بموسی بوده ازین مطلب اگرچه ندانسته اختلاف کردند شیعه بعد از موت موسی در موت موسی و گفتند ما نمیدانیم که موسی مرده است یا نه (۱۸) و گفتند که بعد ازو نیست امامی و آن گروه را مطوره خوانند و علی بن اسمعیل آنها را گفته ما انتم إلا کلاب مطوره که اسناد بسگشان داده اند و بعضی از شیعه یقین نمودند بموت موسی و آنها را قطعیه گویند و بعضی از آن شیعه توقف کردند بر موسی و گفتند که موسی زنده است و زودست که باز آید و خروج کند بعد الغیب این طایفه را

تورات را<sup>1</sup>

عمارة — (p. 127) في إصداري Cureton'a

السیاطی

سبت السبوت -- (p. 128) في إصداري Cureton'a

وشمس الدهور و نور الشهور من لا یلهو و لا یلعب و هو سابعم قائمکم

واقفیه نامند فرقہ الاثنا عشریہ کسانی هستند که قطع کردند بموت موسی کاظم و آن طایفه امامت را بعد موسی در اولاد موسی کاظم میدانند امامت بعد از موسی بعلی الرضا ثم بمحمد تقی ثم (به) علی نقی (۱۹) ثم (به) حسن عسکری ثم (به) محمد مهدی که غایب شده در سر من رأی در سرد ابی این است طریقه اثنا عشریہ و در زمان حسن عسکری و در زمان هر یک از امامها نزاعهاییکه واقع شد با برادرهایشان و ادعایکه میکردند بجهت امامت و منازعهاییکه میکردند با بنی اعمامشان لازم است که ذکر شود تا مطلب روشن گردد انشاء الله تعالی و معلوم شود که از موسی کاظم به بعد چقدر اختلاف نمودند هر یک بر ضد دیگری و از موسی کاظم تا امام منتظر هر کس بیک رویه از برای خود امامی گرفتند من جمله بدانکه بعضی از شیعه (۲۰) قائل شدند بعد از موسی کاظم بامامت احمد بن موسی و بامامت علی بن موسی الرضا قائل نشدند و بعضی قائلند بعلی بن موسی و شک دارند در امامت محمد تقی و میگویند زمانیکه پدر او وفات نمود محمد تقی سزاوار امامت نبود چرا که صغیر بود بیعلم بود و در طوس حاضر نبود در مدینه بود و در مناہج<sup>۱</sup> و ریاض الجنان مسطور است که طایفه توقف کردند بعلی بن موسی و قطع کردند که علی بن موسی بی اولاد بود و وارث علی خادم او معروف کرخی بوده و بعضی بامامت محمد تقی قائلند و بعد اختلاف (۲۱) کرده اند پس قائل شدند قومی بامامت موسی بن محمد تقی و قومی دیگر قائل شدند بامامت علی النقی و بعد از او باز اختلاف نمودند بعضی قائل شدند بامامت جعفر بن علی النقی که ملقب است بجعفر کذاب و بعضی قائل شدند بامامت حسن عسکری و رئیس آنها را علی طاحن میگفتند و از اهل کلام بود و مرد مرا

مناہج<sup>۱</sup>

مائل میکرد او بجعفر و اعانت او میکرد فارس بن حاتم ماهویّه  
 و میگفتند حسن عسکری را امتحان کردیم و نیافتیم نزد او علمی  
 و لقب نهادند برکسانیکه بامامت حسن عسکری قائل شده بودند  
 بحماریه و قوت دادند امر (۲۲) جعفر را بعد از وفات حسن عسکری  
 و دلیل میآوردند که حسن عسکری مرده و اولاد ندارد پس باطل  
 شد ادعای امامت او و امام نباشد کسیکه از برای او اولادی نبود  
 و نیست و وارث حسن برادر او جعفر است و ظاهر شد این مطلب  
 برسلطان و رعیت و بر خاص و عام و شهادت و طعن و سرزنش مینمودند  
 آنها را که تابع حسن عسکری بودند بحیثیتی که آنها را بتنگ  
 آورده بودند و آنها هر يك راه گریزی و دست آویزی پیدا نمودند  
 بعضی قائل شدند و ثابت شدند بامامت جعفر مثل حسن بن علی  
 بن فضل که از فحول علماء و (۲۳) جلد اصحاب حسن عسکری بود  
 و کثیر الفقه و الحدیث بود و بعد قائل شده بود بامامت جعفر  
 و بعضی دیگر قائل شدند بعلی بن جعفر و بفاطمه بنت علی  
 النقی و بعضی بعلی بن جعفر دون فاطمه و باقی از تابعان حسن  
 عسکری بیازده فرقه شدند و هر فرقه قائل بقولی شدند الفرقة الاول  
 قائل شدند که حسن عسکری مرده است و او قائمست و چون هنوز  
 اولاد ندارد روا نباشد که بمیرد و بجهت اینکه زمین از امام خالی  
 نمیشود از این دلیل میدانیم که مرده است و غیب شده است  
 و ظاهر خواهد شد و فرقه دوم قائل شدند که حسن عسکری (۲۴)  
 مرده و لیکن باز میآید و اوست قائم و قیام خواهد کرد و ما یقین  
 داریم که نیست ولدی از برای او و واجب است که رجعت نماید  
 بعد از موت و فرقه سوم قائل شدند که جعفر امام بوده و ماها  
 خطا کرده ایم زیرا که از مردن حسن عسکری و نبودن اولاد از  
 برای او ظاهر گردید بر ما که ادعای حسن عسکری در خصوص



امامت باطل و ناحق بوده و ادّعی<sup>۱</sup> جعفر صحیح بوده و فرقه<sup>۴</sup> چهارم قائل شدند که ماها خطا کردیم در امامت حسن و محمد بن علی النقی امام بوده زیرا که فسق جعفر معلوم است و حسن بلا ولدست (۲۵) پس ظاهر گردید امام نبودن این هر دو برادر و بطلان ادّعی هر دورا بر امامت<sup>۲</sup> پس محمد برادر آنها امامست و رجوع کردند بمحمد و محمد هم قبول نمود آنها را فرقه<sup>۴</sup> پنجم قائل شدند که از برای حسن طفلی بوده دو ساله و از خوف عموی خود جعفر کذاب مخفی بوده و قتیکه پدرش حسن عسکری فوت کرد آن پسر از خوف عمو غیب شد و اسم او محمد است فرقه<sup>۴</sup> ششم قائل شدند و گفتند که نه ماه بعد از فوت پدر از مادر تولّد یافت و غیب شد فرقه<sup>۴</sup> هفتم گفتند که قول نبودن اولاد باطلست و این مطلب پوشیده نیست (۲۶) و جایز نیست مکابرة العیان فرقه<sup>۴</sup> هفتم گفتند وفات حسن عسکری صحیح است و قول باینکه اولادی از برای او نبود آنهم صحیح است و جایز است که بعد از حسن عسکری امامی نباشد با اینکه برداشته خداوند حجّت را از اهل زمین بسبب معاصی ایشان و زمین امروز خالیست از حجّت همچنانکه پیش از بُعثت حضرت رسول زمین خالی بود که زمان جاهلیت بود فرقه<sup>۴</sup> هشتم قائل اند و میگویند که ما اینمطالبها را قبول نداریم و ما میدانیم زمین از امام خالی نبود و نخواهد خالی شود بحکم لزوم بایذ امام زمان در روی زمین باشد (۲۷) اگر ماها نه بینیم شخصی بر او وارد نخواهد آمد تجسس<sup>۳</sup> کرد تا بیابیم فرقه<sup>۴</sup> نهم گفتند که موت صحیح است و بی اولاد نیست و ما میدانیم که بعد از موت پدر متولّد شده یا قبل و میدانیم

تجسس<sup>۳</sup> مر امامت<sup>۲</sup> ادّعا<sup>۱</sup>

که جایز نیست خالی بودن زمین از امام و اوست غائب و ما توّلا  
 میکنیم باو تا ظاهر شود برای هدایت ماها فرقهٔ دهم قائل شدند  
 که ما میدانیم که حسن عسکری مرده و لابد از برای مردم لازم است  
 امامی و خالی نیست زمین از حجّت و نمیدانیم از ولد او و یا  
 غیر ولد او فرقهٔ یازدهم گفتند ما نمیدانیم حقیقت حال را و در  
 همه جا اختلاف کردند (۲۸) و میدانیم که زمین از امام خالی  
 نیست ماها منتظریم تا ظاهر شود امام و آنهای که بغیب قائلند  
 دلیل جسته‌اند و گویند که حضرت خضر و ایس از نظر خلق  
 پنهانند بی شراب و طعام چه گونه بر اولاد پیغمبر روا نباشد  
 دیگران جواب داده‌اند باینکه آیا نمیدانند که خضر و ایس  
 مکلف نیستند بضممان جماعت و لیکن امام ضامن و مکلفست که  
 مردمرا هدایت کند و مردم هم مکلفند که اقتدا کنند باو و کسیرا  
 که نمی‌بینند چه گونه بهدایت میرسند از او همچنانکه متابعت  
 کردن مردم مر امامرا واجبست (۲۹) نیز هدایت کردن امام  
 مر مردمرا لازم است وجوب طرفین است چونکه غرض قصوای<sup>۱</sup> در  
 خلقت همین هدایت و متابعتست و از همین قائل شدن بغیبت  
 است که باعث شد که گرفته‌اند اهل فقه و اهل کلام و اهل اصول  
 و اخبار را و حال آنکه بین آنها صیف و تکفیر بوده وهست پس  
 اگر غائب است بر همه کس واجبست که دعا کنند تا ظاهر شود  
 که این گلهٔ بیصاحب البتّه بمنزل نخواهد رسید گرگ که  
ضخامست<sup>۲</sup> بلکه روباه هم<sup>۳</sup> از آن گله چیزی باقی نخواهد گذاشت  
 اما اسمعیلیّه (۳۰) اولاد امام جعفر صادق اتفقوا بانّ الامام بعد  
 از امام جعفر (ابنه اسمعیل) نصّاً علیه یعنی تمام اولاد امام جعفر

۱ غصوای ۲ که صلست ۳ روباه هم

صادق اتفاق داشته اند باینکه امام بعد از امام جعفر ولد او اسمعیل است چونکه در حالت حیات<sup>۱</sup> خود جعفر صادق نقی فرمود امامت را بر حضرت اسمعیل و تعیین نموده اسمعیل را برای امر ولایت و ولیعهد خود قرار داده بوده و شیخ طریقه بوده بین امام جعفر و پیروان او از برای ارشاد و همه خاصان متفقند برین مطلب مگر اینکه اختلاف نمودند که آیا پیش از پدر فوت کرد یا آنکه بعد پس بعضی گفته اند که اسمعیل زمرده بود (۳۱) الا اینکه تقیّه موت او را ظاهر کردند از خوف خلفای بنی عباس ازین جهت بود که بحکم حضرت امام جعفر صادق معضری بستند و احضار کردند در آن معضری عامل منصور را که در ظاهر موت اسمعیل را بمنصور معلوم کنند حتی نوشته بخط عامل گرفتند و این جهت بود که جنازه را سه مرتبه بر زمین نهادند و پسر امام جعفر سه مرتبه روی جنازه باز نمودند که بر معاندین موت حضرت اسمعیل را معلوم کنند که این مطلب بمنصور برسد و قصد حضرت اسمعیل را نکند چونکه اسمعیل را ولیعهد امام جعفر میدانستند قصد او را پیشتر داشتند اما بجهت باطن چون (۳۲) مدار نور امام هفتتا است شش امام که ظاهر هفتمی مستور از نا اهل و قائمست در میان خلق لهذا مخفی نمودند او را که معاندین<sup>۲</sup> قصد او نکنند و بعضی گفته اند بر فرض صحت موت النقی لایرجع بقهقری نقی قهراً بر نمیگردد بعقب پس باقیست امامت در اولاد حضرت اسمعیل که منصوص علیه است دون غیر او پس امام بعد اسمعیل محمد بن اسمعیل است و رسانیده اند امامت را در مستورین اولاد اسمعیل ثم فی الظاهرین القائمین از ایشان و از بعد یکدیگر چه در مصر

که معاندین که ۲ حیاط ۱

پادشاه بودند و سلطنت کردند و چه در ایران نسلاً بعد نسل<sup>1</sup> (۳۳) نصّاً بعد نصّ و این جماعت را باطنیّه زکیّه و تعلیمیّه نامند فالاسمعیلیّه امتازت عن الموسویّه و عن الاثنا عشریّه باثبات الامامة الاسمعیل بن امام جعفر و هو ابنه الاکبر منصوص علیه یعنی در ابتدای امر ثابت کرده اند امامت را در اسمعیل بن امام جعفر صادق که او پسر بزرگترینست که امام جعفر نصّ فرموده بود امامت را بر او و مشهورست که احتراماً حضرت صادق بر مادر اسمعیل نه نکاح کرد زنی و نه خرید جاریه مثل رسول بر خدیجه و حضرت علی (۳۴) بر فاطمه و مدعی شده اند موسویّه براینکه حضرت اسمعیل در حال (حیات) پدر وفات کرد و حضرت امام جعفر صادق عهد ولایت را مسلم داشت بموسی و جواب داده اند موسویّه را اسمعیلیّه بر اینکه بر فرض صدق این مطلب فایده نصّ بر اسمعیل انتقال امامت است از اسمعیل بسوی اولاد اسمعیل خاصّه همچنانکه نصّ کرد موسی بن عمران بسوی هارون علیه السلام بعد فوت کرد هارون در حال حیات برادر خود موسی و فایده انتقال شد امامت از هارون باولاد هارون پس ثابت گردید که نصّ بقهقری یعنی قهراً بعقب برنمیگردد و لقول به بدا محالست (۳۵) که موسویّه میگویند که امام جعفر نصّ کرد امامت را بر اسمعیل و اسمعیل در پشت خانه<sup>2</sup> کعبه شرب خمر کرد این خبر بامام جعفر رسید که او را از امامت خلع فرمود بدا از این جهت است و اسمعیلیّه میگویند بدا محالست زیرا که امر امامت من عند الله است نه من عند المخلوق و نه بالاجماع که اگر غیر این باشد خلیفه بودن اولی هم درست و صحیح میشود و دیگر باید

خوانه 2 بعد نسل 1

درک کرد که ولیعهد نمیکنند امام مگر کاملترین و فاضلترین اولاد خود را که حسن سیرت و مکارم اخلاق و صفات حسنه اش از همه بیشتر باشد و معصوم باشد و اگر بگوئی وقتی که امام جعفر صادق تعیین (۳۶) کرد اسمعیل را<sup>۱</sup> بجهت امامت مشورت نکرد بخدا و انبیاء و اولیاء و آبای کرام خود و جاهل مسئله بود امام جعفر صادق که دروغ گفته باشی و اگر بگوئی که مشورت کرد آنها صحیح نگذاشتند و بدون اجازت و رضایت آنها حضرت امام جعفر صادق اسمعیل را<sup>۲</sup> از برای امامت تعیین فرمود که باز هم دروغ گفته باشی پس مسلم است که بعد از استماع از آبای کرام خود بروز داد این مطلب را و تعیین فرمود حضرت اسمعیل را<sup>۳</sup> از برای منصب امامت پس یقین باید کرد که بدان محالست و امامت مستقر و برقرار (۳۷) است در اولاد حضرت اسمعیل بن جعفر صادق و دیگر گفته اند که قول صحیح آنست که اسمعیل نمرده است و اظهار کردند موت او را تقیّه تا اینکه عدو قصد او نکند چونکه معاندین بیشتر دشمن او بودند و او را جانشین امام میدانستند و از برای عدم موت او چند دلیل است از آن جمله دلایل یکی اینست که محمد ولد امام جعفر صادق که از مادر اسمعیل بود روزی گذشت بر خواب گاه برادر خود اسمعیل دیده بود حجاب لطیفی در بالای شخصی کشیده و در خوابست آهسته حجاب را نیمکشما (۳۸) کرد دید برادر خود اسمعیل را که بکمال استراحت در خوابست و بهمان دم حضرت اسمعیل چشمان خود را گشوده چونکه محمد برادر خود را در حیات دید شتابان بطرف پدرش امام جعفر دوید و گفت عاش اخی عاش اخی<sup>۴</sup> یعنی زنده

۱ اسمعیل را ۲ اسمعیل را ۳ اسمعیل را ۴ اخ

است برادر زنده است برادر و قال الصادق علیه السلام فرمودند  
و عليك بالستر یعنی بپوش این راز را و بعضی از منافقین و  
مخالفین میگویند که حضرت امام جعفر صادق فرمودند چنین  
است اولاد رسول خدا حالشان در آخرت و میتواند تصرّی (۳۹)  
کنند در اجساد و ابدان خود پیش از قیامت و دلیل دیگر اینکه  
چه سبب داشت که حضرت صادق معضری منعقد نمود و احضار  
کرد در آن مجلس عامل منصور را و نوشته از و گرفت در ثبوت  
موت فرزند خود و باید ازین جهت باشد چونکه رسیده بود بمنصور  
خبریکه اسمعیل بن جعفر را دیده اند در بصره که میگذشت  
در راه بازار تا رسید بر زمین گیری که سالها بوده که افلیج<sup>۱</sup> بوده  
و اسمعیل بن جعفر رضی الله عنه دعا کرده در حق او و خداوند او را  
شفا داد و برانگیخت منصور ازین مطالب نوشت<sup>۲</sup> بر جعفر صادق  
که بنی هاشم باید بمکر (۴۰) و حیل<sup>۳</sup> کار میکنند و حال آنکه مردم  
دیده اند اسمعیل<sup>۴</sup> در بصره و اسمعیل در حیاتست فوراً حضرت  
جعفر صادق باو نمود آن سجلیکه بخت عامل مدینه که از جانب  
منصور بود آنگاه منصور ساکت و صامت گردید و دلیل دیگر  
آنکه جنازه را سه مرتبه بر زمین گذاردن و روی او را باز کردن چه  
معنی داشت یعنی تا دشمن معلوم نماید فوت او را چونکه منصور  
قصد قتل او نموده بود و ازین دلایل روشن معلومست که اسمعیل  
نمرده است ولی امام فوت او را ظاهر نمود تقیّه و دیگر میگویند  
که اگر این مطلب صحت داشت باید قبر اسمعیل هم (۴۱) در  
نزدیک قبر جدّ و پدر و خود امام جعفر صادق باشد نه که  
جداگانه در داخل شهر مدینه ازین جهت همچو معلوم میشود

اسمعیل را ۴      هیله ۳      نوشت و ۲      افلیج ۱

که بعد از پدر در حیات بوده و دیگر اسمعیلیان میگویند تمام شده دوره سبعة با اسمعیل بن جعفر و نبوت ظاهر ششستا بود و ولایت ظاهر هفتتا است و بعد ائمه مستورینند و پنهانند از معاندین و سیر میکنند در شهرها و هر زمانی در شهری و مملکتی هستند گاه سلطان و گاه رعیت (و) گاه درویش اما دعوتشان ظاهر در همه اوقات در همه شهرها و مملکها و دیارها که فرموده قَالُوا وَلَإِنْ تَخْلُو (۴۲) الارض من الایام ساعة لیهلکت بأهلها یعنی اگر خالی شود زمین از امام زمان یک ساعت هر آینده هلاک میگردد زمین با اهلش و در جای دیگر فرموده فَلَنْ تَخْلُو الارض قَطَّ عَنِ الْإِمَامِ حَتَّى قَائِمٍ یعنی هرگز خالی نخواهد شد زمین از امام حتی قائم پس باید مدام در میان خلق بر قرار و پایدار باشد و هست یا ظاهرست بر کافه یا مستور است از عامه و معاندین و بر خاصان ظاهرست ابد الابدین و میگویند نبوت شش بوده در آن ادوار بمصداق تأویل این آیه شریف که خداوند تعالی در قرآن پیغمبر (۴۳) فرمود که إِذَا خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ<sup>۱</sup> که مقصود از شش روز شش پیغمبر اولو العزم<sup>۲</sup> است که هر پیغمبری بمثل یکروز است که باینها روشن شد و کامل گردید نظام دنیا و اهل او و احکام نوامیس آلهیه آنچه باید و شاید از او امر تا نواهی از فرض تا سنت از وعده تا وعید از حلال تا حرام از رطب تا یابس از نقیر تا قطمیر فرو گذاشته نشده است ثم آستوی علی العرش<sup>۳</sup> و روز هفتم دوره ولایت است که قائم و بر قرار و پایدار است هر که در هر<sup>۴</sup> زمان

اولی<sup>۲</sup> إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي

۱ قرآن، 7(52); начало стиха:

العزم<sup>۳</sup> 3 قرآن، 7(52)، 10(3)، 13(2)، 25(60)، 32(3)، 57(4).

در هر در<sup>۴</sup>

شناختند و مزد گرفتند و استراحت نموده و در زمان نبوت ولایت (۴۴) در او مستور<sup>۱</sup> بود از حدیث حضرت رسول خدا هم صحیح میشود این کلام که فرموده قَالَ النَّبِيُّ يَا عَلِيُّ إِنَّكَ مَعَ الْأَنْبِيَاءِ خَفِيًّا وَ مَعِيَ جَهْرًا یعنی با همه انبیاء در پنهانی بودی از نا اهل و در زمان من خود را بر همه نوع ظاهر و هویدا کردی و باز در دوره ولایت نبوت مستور است از نا اهل و میگویند که هر پیغمبری وصی داشت بر همه خلق آن دور آشکارا و شش امام ظاهر پی در پی همان شش وصیت و باید این مردم بعد هم بدانند حضرت حسین بمنزله شیت و جناب زین العابدین بمنزله سام و حضرت باقر بمنزله اسمعیل و حضرت صادق بمنزله هارون (۴۵) و حضرت شاه اسمعیل بمنزله شمعون الصفا و نقد وقت بهر صورت و بهر لباس و بهر اسم که خود را ظاهر کند مرتضی علی است و دور میزند احکام شان بر سبعة مثل ایام هفته که هفت است و سموات هفتگانه و کواکب سبعة سیاره و اقالیم سبعة و در نماز زمان سجده که باید هفت موضع منطبق به زمین باشد و طواف<sup>۲</sup> خانه مکه که هفت مرتبه و سعی صفا و مروه و سنگ جمره هفت و هر چیز را بر هفت میگیرند و میگویند نماز کنایه از امام است و هفت موضع کنایه از هفت حدود است که رجال الغیب کنایه از اوست که باید بشناسی و تسلیم در امر آنها باشی که آنها پیروان (۴۶) امامند و نصب از جانب امامند و از نزد امام بمردم فیض میرسانند همچنانکه جدی قطب است در فلک و مدام بر قرار است و هفت سیاره بنات النعش بر دور او گردش میکنند و فیض از او میگیرند و بعالم میدهند امام قطب است و قلب عالم است هفت حد است

تواف<sup>۲</sup> مستتر<sup>۱</sup>



که فیض از امام میگیرند و بمردم میرسانند که هفت پایه دین  
 حقیقت هفت پایه را که طی کردی بسطح بام میرسی آنوقت از  
 آفات میرهی و زمان سیر و استراحت است و میگویند بسیار  
 است نظایر اینمطلب و طایفه اثنا عشریه مشتبه شده اند و از  
 (۴۷) عدد نقبای حضرت موسی بن عمران که دوازده بوده اند خیال  
 میکنند اما در زمان خود موسی بودند و حضرت عیسی را دوازده  
 اسباط بود اما در زمان خود عیسی بودند و حضرت محمد مصطفی را  
 دوازده نقیب بود از اصحاب کبار در زمان خود حضرت رسول  
 بود نه این بود که واحدًا بعد واحد هر یک در زمانی بیایند و باید  
 دانست که دور نبوت گذشت حالا زمان ولایت است و هر یک از  
 اولیاء در دور خود فی حد ذاته البته شخصیت و دوره دارد که مدار  
 بر هفت مثل کواکب سیاره در اطراف قطب سیر میکنند و حدود  
 حقه هم در دور قطب عالم امکان سیر میکنند (۴۸) ازین کلام ها  
 ظاهر و هویدا شد که اولاد اسمعیل بن امام جعفر علیهم السلام  
 نسلاً بعد نسل و نصّاً بعد نصّ امامند و مفترض الطّاعه و واجبست  
 که بشناسی آنها را و الا در ورطه ضلالت<sup>۱</sup> و تبه گمراهی و هاویه ظلمات  
 هلاک خواهی شد و شاهد این مطلب حدیث رسول که

فَرَمُودَةُ قَالَ النَّبِيُّ مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ وَقْتِهِ مَاتَ كَمِيتَةِ  
 الْجَاهِلِيَّةِ (و) الْجَاهِلُ فِي النَّارِ<sup>۲</sup> یعنی فرمودند کسی که بمیرد و  
 نشناسد امام زمان خود را کافر مرده است مثل زمان جاهلیّه و

<sup>۱</sup> ظلمات

<sup>۲</sup> Хадис, часто встречающийся в различных

вариантах в исмаилитских сочинениях. Ибн Халдун считал его под-  
 ложным (S. Guyard, Fragments relatifs à la doctrine des Ismaélis. Paris,  
 1874, p. 74—75, 223).

جای او در سقر است و در جای دیگر هم خبر داده که قَالَ النَّبِيُّ  
مَنْ (٤٩) مَاتَ وَلَمْ يَكُنْ فِي عُنُقِهِ بَيْعَتِ إِمَامٍ وَقْتِهِ فَقَدْ مَاتَ كَافِرًا  
یعنی فرموده کسیکه بمیرد و نباشد در گرددن او بیعت امام وقت  
بتحقیق مرده است کافر و دیگر فرموده قَالَ النَّبِيُّ مَنْ يَعْرِفُ  
الشَّرِيعَةَ وَ الْحَقِيقَةَ بِلَا إِمَامٍ فَقَدْ كَفَرَ وَ هُوَ فِي ضَلَالَةٍ یعنی کسیکه  
بشناسد شریعت و حقیقت را بدون امام پس او در ضلالت است  
و دیگر حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین فرمودند وَعَلَيْكُمْ  
بِمَعْرِفَةِ إِمَامٍ وَقْتِكُمْ یعنی بر شما واجب است شناختن امام  
وقت تان ثُمَّ وَعَلَيْكُمْ بِمُتَابَعَتِهِ (٥٠) یعنی بر شما باد بمتابعت امام  
حاضر<sup>۱</sup> و طوعاً<sup>۲</sup> از برای کسی است که متابعت کند امام زمان خود را  
طوعاً و آلاً کرهاً و ایضاً فرموده السَّعِيدُ مَنْ عَرَفَ إِمَامَ وَقْتِهِ وَ يُبَايِعُهُ  
وَ حَكَمَهُ عَلَى نَفْسِهِ وَ مَالِهِ وَ أَوْلَادِهِ یعنی فرمودند سعید و رستگار  
کسی است که بشناسد امام وقت خود را و بیعت کند با او و حاکم  
بداند او را بر نفس خود (و) مال و اولاد خود و تسلیم باشد در امر  
او و مثل زده اند هفتاد و سه فرقه را بر هفتاد و سه سفینه که یکی  
مال حضرت نوح است و سایر خالی از حضرت نوح است و تقلیدیست  
حال باید در (٥١) کشتی نوح که طریقه امام وقت است داخل شوی  
تا باسانی بساحل برسی و از غرق شدن نجات یابی که اگر در  
طریقه که امام صاحب آن طریقه است که سفینه النجات است داخل  
نشدی و پیرو نوح وقت نشدی بدانکه در بحر ضلالت و غفلت هلاک  
خواهی گردید و هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش و در هر  
زمانی دعوتی دارند و آنها را اسمعیلیه باطنیه زکیه نامند و وجه  
کسمیه اشان باین لقب آنست که حکم میکنند ایشانرا که از برای

حاضر ۱

طوباً ۲

هر ظاهری باطنی است و هر لفظی را<sup>1</sup> معنائی و هر تنزیلی را  
 تاویلی<sup>2</sup> و هر اسمی را مسمائی و هر مجازیرا حقیقتی (۵۲) و هر  
 قشریرا مغزیست ازین جهت آنها را باطنیه گویند و کتب بسیار  
 تصنیف کرده اند و میگویند در معرفت باری تعالی که هیچ کسرا  
 قدرت نیست که پی بذات او برد بلکه تفکر در ذات پاک او عز  
 و علا کفر است و همه خلق عاجزند از درک کردن صفات او را و  
 نمی‌رسد اوهام بکنه ذات او و پیرونیست از افهام صفات او و هرچه  
 در معرفت او حاصل نمائی او حل ثنائیه ماورای اوست ثم ماورای  
 الورا كما قال النبي مَا عَرَفْتَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ<sup>3</sup> بجهت اینکه او محیط  
 است بر ما و ما محاطیم (و) محاط از محیط چه خبر دارد اگر  
 حقیقت او را بدانیم لازم می‌آید که ما محیط (۵۳) باشیم برو و این  
 محالست و کفر است پس اثبات<sup>4</sup> حقیقتی اقتضا میکند شرکترا بین  
 خالق و سائر موجودات پس گفتگو کردن در ذات<sup>5</sup> اقدس او عقلها  
 عاجز و نطقها بسته است تو حادث از ذات<sup>6</sup> قدیمش چه دانی که  
 اگر در ذات<sup>7</sup> فکر نمائی مشبه میشوی که لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ  
 السَّمِيعُ الْبَصِيرُ<sup>8</sup> و میگویند درین مقام از امام محمد باقر علیه  
 السلام که فرموده چونکه عطا کرد باری تعالی علم بدوی علم دانست  
 که خدا عالم است و چونکه قدرت بخشید فهمیدند که خداوند قادر  
 است و گفتند که خداوند عالم عالمهاست و قادر قادرهاست<sup>9</sup> و او

1 لفظی را 2 تاویل 3 Хадис, весьма часто  
 встречающийся в суфийских сочинениях. 4 اثبات 5 ذات  
 6 ذات 7 ذات 8 Коран, 42(9). В тексте: لَيْسَ  
 9 قادر قادرست

قدیمست و خلق مُخَدَّث و جان (۵۴) از عالم امر است و جسد از عالم خلق پس جان قدیمست و جسم حادث و عالم امر عالم باقی است و عالم خلق عالم ناسوتست و فانپست ازین جهت است که جان باقیست و جسد فانی و پیدا کرد با امر عقل اول که او را عقل تام و عقل فعّالش نامند که أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ عَقْلَ التَّامِّ و بتوسط عقل کامل پدید آمد نفس باین ترتیب که اول شیئی که اختراع کرد خدای عزّ و جلّ و پیدا کرد جوهر بسیط روحانی بود در غایت تمام و اذنیهای کمال والفاظ<sup>۱</sup> که معاینه میگردید در او صور اشیاء و آن جوهر را عقل تام نام نهاد و ازین عقل جوهر دیگر پیدا شد که دون تر و پست تر (۵۵) بود از رتبه عقل همچنانکه صنع استاد از صنع شاگرد<sup>۲</sup> کامل ترست البتّه عقل که مصنوع باری تعالی است از نفس که مصنوع خود عقلست کامل ترست و این مصنوع عقل را نفس کلیّه فلکیّه نام نهادند که قوه او در جمیع موجودات سرایت دارد و از نفس جوهری پدید شد که او را هیولا گویند که ماده باشد که قبول طول و عرض و عمق نمود باین سبب او را جسم مطلقش نامند بشکل گری که افضل شکلهاست که عالم افلاک و کواکب باشد و در صفا بتفاوتست الاول فالاول که از فلک محیط که فلک اول است تا فلک قمر که فلک آخرست و فلک اول از دوّم شفاف تر است و دوّم (۵۶) از سیّم تا فلک قمر از همه دون تر و صفایش کمتر است و فلکیّات از محیط تا قمر نه فلک است که نه کره باشند بعضیها در جوف بعضیست تو بر تو مثل پیاز و فلک الافلاک را فلک حاملش هم میگویند که از همه لطیف ترست و جسم او از همه بسیط ترست و پست تر ازو فلک کواکب و فلک ثابتّه و پست تر

شاکر<sup>۲</sup>      الفض<sup>۱</sup>

ازو فلک زحل است و دون او فلک مشتری و دون او فلک عطارد و دون او فلک قمر و دون او ارکان اربعه که کره<sup>1</sup> ناز باشد که در زیر فلک قمر است و بعد ازو کره هوا و دون او کره آب و دون او کره زمین که مرکزست و از همه غلیظتر است جوهر او کثیفتر است او بنظام و ترتیب و بدور در آورده (۵۷) افلاکرا با برجهای او و کوکبها بر ارکان اربعه و بعد تعاقب کرده شب و روز او ترتیب داده چهار فصل را و گرمی و سردی را پس ترتیب الموجودات از باری تعالی مثل ترتیب عدد است از واحد هم چنانکه واحد اول عدد است بار تعالی اول موجودست همچنانکه واحد جزء مثل ندارد و هم چنانکه واحدا شریکی نیست باری تعالی را هم شریکی نیست همچنانکه واحد موجود است در اعداد و محیط است بهمه همچنین باری تعالی شاهد است بهمه موجودات و محیط است بهمه همچنانکه واحد عطا میکند اسم جعفر را بهمه عددها و مقدارها (۵۸) و باری تعالی عطا میکند وجود را بهمه موجودات همچنانکه بقای اعداد ز واحد است بقای همه موجودات از بقای باری تعالی است همچنانکه هست اعداد از هست واحد است هست موجودات از هست باری تعالی است و میگویند همچنانکه اول نقطه است و از نقطه حروف پیدا میشود و از حروف کلمه و از کلمه کلام و از آنها خطوط و از خطها سطح و از سطح جسم پیدا میشود و از نقطه توحید که ذات احدیت است و عقل که بجای حرفست و از عقل نفس که بجای خط است و از نفس هیولا که بجای سطح است و از هیولا اجسام و از اجسام شکلها پیدا شد مزاج او و طبیعت او هر کس (۵۹) معتدل شد طبیعتش باصفا

کوره<sup>1</sup>

است با مزاجش و هر کس که باصفاست مزاج او قوّه دارد اثر  
 نفس ناطقه او و هر کس قوّه دارد اثر نفس ناطقه در  
 راه آگاه میشود از حقایق موجودات درین صورت کمال مییابد  
 قوّه نظریّه او و کسیکه کمال یافت قوّه نظریّه او متخلق باخلاق  
 نفسانیّه که فطرت اصلیّه اوست میشود پس درین صورت  
 موجود و موصوف بصفات انسانیّه نه بصفات حیوانیّه مراد  
 اینست که انسان مادام که بحکم شهوت و غضب و هوای نفس  
 کار میکند و قوّه‌های حسّیّه و حیوانیّه و صفات بهیمیّه بر او  
 غالب است محالّه حیوانی باشد از حیوانات و اگر درین صفات  
 (۶۰) موت یافت حیوان مرده باشد و بصفت هر حیوان که برو  
 غالب شد بصورت همان حیوان حشر خواهد شد و اگر افعال  
 جسمانیّه که خواهش تن باشد رو حانیّه شد که صفت ملائکه است  
 آنوقت انسان کامل شده باشد در آن صورت بیرون میشود از  
 وجود مشترک حیوانی پس داخل شده باشد در صفات فرشته  
 یعنی فرو شسته باشد بالکلی از قلب خود محبت دنیا و در دل  
 او نمانده باشد و آرزوی دنیارا نداشته باشد و چشم پوشیده باشد  
 از آرزوی نعمت‌های دنیا و در دل قرار داده باشد محبت ولی  
 نعمت حقیقی که این نعمت‌ها را خلق نموده و ارزانی داشته است  
 (۶۱) درین صورت تذهیب اخلاق و زکای نفس حاصل نموده باشد  
 و تذهیب اخلاق وقتی حاصل میشود که صفات رذیله<sup>۱</sup> و مکاید شیطانیه  
 و افعال قبیحه را بااصالة از خود دور کرده باشد و متّصف بصفات  
 ملائکه و باخلاق جمیله شده باشد و زکای نفس را خداوند ذهی  
 فرموده از متابعت نفس اماره و امر فرموده بکشتن نفس جائیه

رذیله<sup>۱</sup>

فرموده أَقْتُلُوا نَفْسَكُمْ بِرِيَاضَةٍ<sup>1</sup> و در جای دیگر فرموده قَدْ أَفْلَحَ مَنْ  
زَكَّاهَا<sup>2</sup> یعنی رستگار شد کسیکه پاکیزه کرد نفس خود را از خیالات  
فاسده وَذَهَبَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى<sup>3</sup> و زهر کند نفس خود را از هوا  
و هوس دنیا و دائم الذکر باشد که خداوند بکرات عدیده (۶۲) در  
قرآن شریف امر بذکر فرموده من جمله فرموده فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ  
الذِّكْرَى<sup>4</sup> یعنی در ذکر باشید بدرستی که منفعت دارد ذکر خدا و امر  
بتقوی فرموده وَ تَزَوَّوْا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى<sup>5</sup> پس باید در فکر  
و ذکر کار آخرت بود و با همه کس باخلاق حسنه بود و کردار  
و رفتار نیک همیشه خود نماید و سعادت آخرت از کامل کردن ایمان  
پیدا میشود و تکمیل ایمان از شناخت و معرفت پروردگار است  
و از عبادت و بنده گیسست با صفات حمیده و شناخت پروردگار هم  
از معرفت نفس است و معرفت نفس از معرفت جسد است و  
جسد اول نطفه بود و غرض اقصای<sup>6</sup> (۶۳) پروردگار این بود که  
جسد درین نشاء چند صباحی نشو کند و این ممکن نبود مگر  
بعد از آنکه نه ماه در شکم مادر بگذراند تا در آنجا تمام بنیّه  
و کامل الصورت شود و بعد که بدنیا تولد<sup>7</sup> یافت از لذات و نعمتها  
تمتع و بهره بر دارد و عیشش خوش گذرد که اگر ناقص و معیوب  
بود در دنیا خوار و بد خواهد گذرانید بهمین قرارست جان  
که غرض قصوی<sup>8</sup> یعنی انتهای از خلقت او آنست که در نشای آخرت  
در عیش ابد مغلّد باشد و این ممکن نبود مگر اینکه چند گاهی  
درین جسد در دنیا نشو کند کامل کند جوهر خود را و فضل

<sup>1</sup> Такого стиха нет в Коране [ср. суры 2(51) и 4(69)].

<sup>2</sup> Коран, 91(9).

<sup>3</sup> Коран, 79(40).

<sup>4</sup> Коран, 87(9).

<sup>5</sup> Коран, 2(193).

<sup>6</sup> اغصای

<sup>7</sup> توآلد

<sup>8</sup> غصوای

خود را تمام کند و کامل میشود جان در وقتیکه از قوّة بفعل آورد (۶۴) فضائل خود را و حکمت خود را از علوم حقیقیّه و اخلاق مرضیّه و راء الصّحیحه و ارادة الصادقه و اعتقاد حاصل<sup>۱</sup> درین صورت قلب که محلّ ظهور و بروز تجلّی اسرار غیبیّ الهی است از عبارات تیره و صفات رذیله<sup>۲</sup> کسبیه پاک میگردد و سینه که سریر ورود و جلوس محبوب حقیقیست لطیف و نظیف میگردد و قلب مصفی میگردد آنوقت معرفت حقیقی حاصل میشود و در آخرت بسعادت ابدیه میرسد که اگر جان ناقص مفارقت کرد از جسد مثل طفلی که ناقص از مادر تولّد یافته در آخرت خوار و محتاج خواهد بود و شناخت وقتی حاصل میگردد که بعد از صفای قلب که تجلّی روح میشود (۶۵) بمقام مکاشفه بررسی که اگر بمقام کشف ذرّسیدی باینکه از پدر و مادر و ابناء جنس و از کتب و از دلیل عقل اقرار کردی به بودن خالق کفایت در خداشناسی نمیکند و حق شناس نیستی که اگر حق شناس میبودی باین فعلهای بد مرتکب نمیشدی و بکار زشت و قبیح مشغول نمیشدی که همان فعل بد تو آواز میکند که این منافق بزبان اقرار دارد بخدا و اعتقاد ندارد که اگر اعتقاد میداشت مرتکب عمل قبیح نمیشد نمی بینی که هرگاه در مجلس شخصی محترمی باشد چقدر با ادب مینشیند و همین که او رفت و خانه خلوت<sup>۳</sup> شد بهر کاری مشغول میشوی پس تو دنیا را از حق خالی میبینی که بهر (۶۶) کار زشتی مشغول میکردی و عمل بد و مردم آزاری میکنی تو اگر خداوند تبارک و تعالی را در همه جا حاضر بدانی گاهی زهره نیست ترا که بفعل بد در حضور خداوند مشغول شوی پس باید ریاضت

خوانه خلوت<sup>۳</sup>      زریله<sup>۲</sup>      حاله<sup>۱</sup>



کشید تا صفای قلب حاصل گردد و میگویند خداوند ترا خلق نمود که تمام آنچه در آسمانها و زمین است از جمله آگاه بشوی و چونکه اینمطلب بر تو صعب آمد بجهت آسانی کارتو آنچه در آسمان و زمین از باطن تا ظاهر بود در ظاهر تو قرار داد تا باندک فکری بیزحمت آگاه حاصل نمائی بدانید که جان بمنزله آسمان و عقل و حواس ظاهریه بمنزله خورشید و ماه و ستاره‌هاست و حواس (۶۷) باطن بمنزله روحانیین و جسد بمنزله زمین و روشنائی زمین و زندگی زمین از آسمانست و هم چنین زندگی جسد و روشنائی‌های جسد هم از چشم و گوش است و هوش و شامه و لامسه از جانست و هفت ستاره است که مرتب عالمند و هفت قوه در جسد تو قرار داده از جاذبه و ماسکه و هاضمه<sup>۱</sup> و غاذیه و مغیره و دافعه و مولده و از برای هر يك کاری معین کرده و بکار خود مشغولند و تغلف نمیکنند و ترا از برای عبادت خلق فرموده و تو تغلف میکنی و باید دانستکه درین هفت قوه گیاه و حیوان شری کند و حیوان از گیاه جدا شد (۶۸)؛ روح حیوانی و انسان از حیوان جدا شده بنطق نه این نطق و الا طوطی همین نطقرا دارا میباشد بلکه باید دانست بنطقیکه از عالم باطن خبر میدهد که طوطی در او عاجز است و این نطق وقتی حاصل میشود که بمقام کشف برسی و باید درک کرد و حاصل آنکه دلرا پادشاه قرار داده و جمیع اجزارا بفرمان دل داد و بجای ملائکه و بهشت و صفات حمیده و بجای شیاطین دوزخ و صفات ذمیمه و از آفتاب قوه روحانی بهمه عالم پیوسته شده است که صلاح عالم بدوست چنانچه در تن مردم دلست که از او قوه در تمام بدن پیوسته است و همچنین از زحل

هاضمه ۱

(۶۹) قوه بهمه عالم پیوسته است که هیولای عالم بدین قوه صورت قبول میکند و این قوه را قوه ماسکه خوانند و بجای زُکل از طحال قوتیست بجمله بدن پیوسته است که قوه ماسکه بدن بدانست و همچنین از جرم مریخ قوه بهمه عالم پیوسته است که طلب بزرگواریها ازوست و بجای او در تن زهره است که قوه او صفرا بهمه تن پیوسته است و از کره مشتری قوه است بهمه عالم پیوسته است که اعتدال طبعها بدوست و بجای او خونست که در همه تن پیوسته است و او را بااعتدال دارد و همچنین از زهره قوه است در همه عالم پیوسته است که زنیبت عالم بدوست (۷۰) و بجای او در تن قوه است که معده غذا بهمه بدن میدهد که همه نشاطها ازوست و همچنین از عطارد قوه است بهمه عالم پیوسته است که معرفت هرچیزی والهامها ازوست و بجای او در دماغ قوتیست که فراستها تمام ازوست و همچنین از قمر قوه است در همه عالم پیوسته است که نفس ازوست و بجای او از شش قوه است بهمه تن پیوسته است و نفس زدن ازوست پس انسان از تنیست و جانیست و جان جوهریست بسیط و از عالم امر است و باقیست منتهای کار یا بسعادت میرسد یا نمیرسد اگر رسید که مغلّد در نعمت است و اگر نرسید مغلّد در حجیم کما قال الله تعالی فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ<sup>۱</sup> (۷۱) یعنی فرقه در بهشت است و فرقه در دوزخ و میگویند که درجه وجود در علت و معلول چاراست مثل هیولی و نفس و عقل و عشق که وجود مطلقست که فیض محضست بدانکه کمال هیولی از نفس است و کمال نفس از عقل یعنی همچنانکه ماده از جان کامل میشود

<sup>۱</sup> قرآن، ۴۲(۵).

جان از عقل بدرجۀ کمال میرسد و نفس مثل ماه است از خود زندگانی دارد اگر توجّہ بعقل کند کامل میشود مثل ماه که چون توجّہ بخورشید میکند بدرجۀ بدریّت میرسد و اگر نفس هم توجّہ هیولی کند که لوازمات جسد انیّه و خواهش طبیعیّه است بکمال (۷۲) نخواهد رسید مثل جان که چون توجّہ کند بزمین بدر نخواهد شد و عقل و عشق اسمًا دواند و در معنا واحداند و عشق ولایتست و عقل مرتبۀ نبوّت است و نفس مرتبۀ اساسی است که حوّا باشد و هیولا بمنزلۀ فرزند آن است و مرتبی فرزندان مادر است که اگر مادر نباشد هیچ فرزندی بکمال نمیرسد از هیچ حیوانی و مادر فرزندان پدرشناس میکنند همچنانکه فرزندان آدمرا حوّا مرتبی بود و پدرشناسی نمود و پدر فرزند را حقّ شناس میکنند پس ولایت که امامست و نبوّت که حضرت آدم که پدر است و اساسی که مادرست و بمنزلۀ حوّاست در بین (۷۳) فرزندان خود هر دوری بطوری و اسمی و لباسی علی التّوام حاضراند و مخلوق اطفال اند و هیچ طفلی طفل دیگر را نمیتواند تربیت بدهد پس لازم است بودن مادر حقیقی که حوّا باشد از شیر معرفت او پدر حقیقی که ابوالمشر که پیغمبر وقت است و بدانیکه فرزندانرا امام شناس نماید همچنانکه هر نبی در زمان خود خلق آندوره را بوصّی خود که امام آنوقت بود رهنمائی ودلالت نمود همچنانکه حضرت رسول خدا در غدیر خم<sup>۱</sup> مرد مراد دلالت کرد بسوی حضرت مرتضی علی بن ابیطالب که امام (۷۴) روز گارشان بود که بعد از شناختن امام دین کامل میشود بمصداق آیه کریمه که قول تعالی الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ<sup>۲</sup> یعنی امروز کامل کردم دین شما را ایضاً.

<sup>۱</sup> غدیر خم

<sup>۲</sup> Koran, 5(5).

وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي<sup>1</sup> یعنی تمام کردم بر شما نعمت خود مرا که شناخت امام وقت باشد که نعمتی و دولتی و عبادتی از شناختن امام وقت بالاتر نیست پس محتاجند این اطفال روزگار بمادریکه حوّا باشد و پدریکه آدم علیه السلام باشد کانه همان شکل اوّل است زیرا که هر چیزی که در ابتدای کار که لازم بوده بر قرار شد تا مادام (۷۵) که لازمست برقرارست همچنانکه می بینی از شب (و) روز و ماه و خورشید و غیره همچنانکه ماه و خورشید برقرارست حضرت آدم صغی و حوّا که پدر و مادرند از اوّل بوده اند و اکنون هم در میان فرزندان خود هستند هر کس بمشارت الهی یعنی باین علائمها که بیان شد شناخت در زمان خود ابو البشر را و بفرمان او شد و اقتدا کرد که ملائکة حالیّه است و هر کس که نشناخت و مثل خود آدم گمان کرد و برتری ازو جست و گردن-کشی و تکبر کرد و سرپیچ شد و خود را ازو بالاتر دانست و سر تسلیم در فرمان او نیاورد وَأَنَا خَيْرٌ (۷۶) مِنْهُ<sup>2</sup> گفت شیطان وقتست و مردود و رجیم و در جعیم قرار خواهد گرفت اگرچه متصل در عبادت بود مثل حال کسیکه شناخت بامام وقت خود بهم نرسانید و شب و روز در عبادت باشد و بنده گی بنماید مثل همان شیطان است پس هر کس اهل بود مثل هابیل که شناخت و هر کس ناخلف است مثل قابیل که یاغی و طاغی شد پس واجب است که بشناسی خلیفه خدا را زیرا که فرمود إني جاعل في الأرض خلیفه<sup>3</sup> یعنی من قرار دادم در زمین خلیفه و جانشین پس کتاب خدا را خلیفه خدا بخلق خدا میسرساند نه بیگانه پس در بودن خلیفه خدا در زمین و اگر بیگانه کتاب خدا را

<sup>1</sup> قرآن، ۵(۵).

<sup>2</sup> قرآن، ۷(۱۱).

<sup>3</sup> قرآن، ۲(۲۸).

(۷۷) بمردم برساند یا ترویج دین کند حرامست همچنانکه حرکت افلاك بتحریرك نفس است و حرکت جسد هم بتحریرك نفس است و تحریرك شریعت بتحریرك نبی و وصی است در هر دوری از ادوار پس انسان کامل نمیشود مگر بشناخت امام زمان عبادت شناخت امام زمانست و بهشت معرفت امام وقت است وعصیان دوزخ مخالفت امام عصر و اصحاب الیمین که ثَلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ<sup>1</sup> متابعان امام وقتند و اصحاب الشمال معاندین امامند و اصحاب الیمینه بیعت کنندگان امامند که پیرو امام زمانند و اصحاب المشأمة از شومیتشان (۷۸) منکران امام وقتند و اصحاب النار دشمنان امام زمانند و اصحاب الجنة دوستان امام حتی اند و جنات عدن که قرب امام است و حجیم پر آفت نوری امام است وَإِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ<sup>2</sup> پیروان امامند که در نعیم و حضورند وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي سَجِّينٍ<sup>3</sup> مخالفان امامند که در سجین غرور و مجادله اند با هر مسکینی و آنهاییکه از عیبها پاکند از آنستکه جویای عیب خود بوده اند و از عیب خود با خبر شده اند و اصلاح نموده اند و مداوا کرده اند تا مُعْرَا از علل شده اند و آنهاییکه غرق میبندند و از عیوب خویش بی خبرند (۷۹) از آنستکه عیب جوی دیگران بوده اند و چشمشان در سراغ عیب خلق بوده که حالا مرض عیبشان ناسور شده و میگویند که نفس جزء و عقل جزء اگر متصل شد بنفس کل که نبی وقت و ولی وقت باشند که انسان کامل و اهل رحمت خواهند گردید وَنَعْوَزُهُ<sup>4</sup> در اعلا علیین<sup>5</sup> زنده جاوید خواهند بود و اگر از پیر وقت و امام

<sup>1</sup> قرآن، 56(39).

<sup>2</sup> قرآن، 83(22) و 82(14).

<sup>3</sup> Takogo

именно стиха в Коране нет [ср. суры 83(7) и 82(14)].

<sup>4</sup> قرآن،

36(68).

<sup>5</sup> قرآن، 83(18).

زمان دور و منقطع شدند و ذَنَكِشَهُ<sup>1</sup> در اَسْفَلَ سَافِلِينَ<sup>2</sup> سرازیر خواهند  
 ماند مثل جزء از اجزاء بدن هر گاه قطع شد دیگر اطاعت<sup>3</sup> بدنرا  
 نمیکنند و در فرمان بدن نیست و مردار است پس (۸۰) وصل  
 بامام نیستی چگونه فرمان امام را میبری مثل اعضا که قطع شده  
 و اصل بدن نمیشود و از بدن باید دور کرد چگونه فرمان بدنرا  
 میبرد پس کسیکه منکر امام زمانست چگونه در فرمان امام باشد  
 در فرمان امام و پیرو امام که نبود و جدا بود هلاکست و مردار  
 این مطلب مسلم است کسیکه عیسی وقترا نشناسد و خودرا  
 بفیض انفاس قدسیّه زکیّه او نرساند یقین میّت است و باید بداند  
 که مرده است ایجاهل نادان عیسی زمانرا برگزین که فرد\*  
 برگزین عیسی وقتت این زمان\* تا شوی زنده دل و یا بی امان\*  
 و میگویند (۸۱) نیست از فریضه و سنتی مگر آنکه در باطن  
 از برای او وزنیست و هر عددی در مقابل عددی است بسبب آنکه  
 خود شرایع عوالم روحانیّه امریّه است ولیکن عوالم شرایع جسمانیّه  
 خلفیّه است پس باطن شریعت حقیقت است و مراد پیغمبر از  
 شریعت باطن او بوده همچنانکه مراد از زراعت دانه اوست  
 همچنین هر چیزی باطنی دارد ولی باطن هم دارای ظاهر باشد  
 از جهت سانم ماندن باطن چونکه اگر پوست نباشد مغز سالم  
 نمی ماند و همچنین در ترکیب حروف و کلمات بر وزن و اوزان صوری  
 اجسامند و حروف منفرد از الف تا یا نسبتشان بسوی کلمات  
 که (۸۲) مرگبند مثل نسبت بسائط مجرّده است بسوی مرکبات  
 از اجسام و از برای هر حرفی وزنیست و طبیعتیست که مختص

<sup>1</sup> قرآن، 36(68).

<sup>2</sup> قرآن، 95(5).

<sup>3</sup> عطا

بهمان حرفست و از برای هر حرفی تأثیر است از حیثیت این  
 تأثیر خاصیت او در نفس‌هاست از خاطر است که علم‌هایکه  
 استفاده میشود از کلمات تعلیمیّه گردیده است غذای روح یعنی  
 دلایل و کلماتیکه صادق تعلیم میدهد و بمعرفت میرساند هر کس  
 درک کند غذای روحست همچنانکه غذاهایکه از طبایع خلقیه در  
 ظاهر عالم پیدا میشود غذای بدنست و بتحقیق قرار داده است  
 خداوند غذای هر چیز را از آن چیزیکه او را از آن چیز پیدا  
 کرد و رزق‌ها را رزق لطف او دهد و از روی (۸۳) عددها و کلمه‌ها و  
 آیه‌ها میگویند موجودات بر دو قسمند یا ظاهرند که بحواس احساسی  
 و درک او میتوان کرد مثل جسم‌ها یا بعقل درک او میشود چون  
 جان البتّه جان که لطیف است بهتر از جسم کثیف است بدانید  
 جان که باقیست بهتر از جسم فانیست و هر اسمی مستائی دارد  
 و اینمطلب مسلم است که مسمی بهتر است از جسم مثل لفظ  
 و معنی البتّه عمده و معناست چونکه مقصود از لفظ معنای اوست  
 پس مقصود از شریعت معنای اوست که معرفت امام زمانست  
 و هر چیز را که بحواسی در یابند محسوسات خوانند و هر چیز را  
 که خداوندان حکمت بعقل در یابند و درک کنند معقولات گویند  
 قطعاً که معقولات (۸۴) از محسوسات بهتر است زیرا که برتری  
 انبیاء و اولیاء و حکماء بر سایرین بجهت این بود که درک کرده بودند  
 معقولات را پس افضل. کسیستکه درک معقولات و معانی را بکند  
 و برتری و افضلیت بظاهر محسوسات نیست زیرا که حیوانات هم  
 درک محسوس می‌کنند پس افضلیت بفهمیدن مظاهرات نیست مثلاً  
 کافر بظاهر کلمه شهادت بگوید تن و مال و عیال او در حصار  
 میشود و معاشرت با او صحیح گردید ولی جاننش هلاک و مردار  
 است اما از درک معنای کلمه یعنی شناخت حقیقی جان او در  
 حصار است به بین تفاوت ره از کجاست تا بجای مثل اینکه طایفه

از اعراب آمدند خدمت حضرت (۸۵) رسالت مآب و اقرار کردند بوحدانیت خداوند و رسالت حضرت رسول که قوله تعالی قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا<sup>۱</sup> یعنی زمانیکه گفتند طایفه از اعراب که ماها ایمان آوردیم تو بگو ای پیغمبر که ایمان ندارید و شماها مؤمن نیستید و لیکن بگوئید مسلمان شده ایم ما پس در حضور پیغمبر باین اقرارشان سلب ایمان شد از آنها بجهت اینکه اقرار بیدلیل و برهان بود از معنای باطن بی خبر بودند مثل کسانیکه نماز میخوانند و حواس اشان<sup>۲</sup> متفرق است و نمیدانند معبود خود را و نمیدانند که بکه راز (۸۶) و نیاز میکنند نمازشان ردّ است پس مسلمان بودن تنها هم بیفایده است مگر مؤمن باشی چونکه تا مؤمن نباشی مستحق صواب نیستی و مستحق صواب که نبوی لا جرم مستحق عقاب خواهی بود مؤمن که نبوی فاسق بدانکه مؤمنی وقتی حاصل میشود که اهل حقیقت باشی که از قیل و قال و از چون و چرای خلق و از مجاز گوئی و از دغل بازی و از مفسدی و فتنه انگیزی بگذر پس ظاهر کلمه مثل ظاهر شرع است که از دست شخصی خلی میماند و تخمبست در شوره زار انداختن و باطن شریعت که شناخت امام وقتست مثل معنای (۸۷) کلمه است پس نیست شریعتی مگر معرفت امام وقت همچنانکه مقصود از شریعت پیغمبر شناختن حضرت مرتضی علی بود بخلق که دین از شناختن مرتضی علی کامل میشود پس ایمان از معرفت امام زمان حاصل و کامل میگردد همچنانکه بعد از پیغمبر هر کس بیعت بعلی نکرد افعالش تباه شد پس هر کس در هر زمان بیعت با امام زمان

حواس اشان<sup>۲</sup> 1 Коран, 49(14).



خود نکند. همه افعالش فاسد و از شریعت خارج است اگرچه در ظاهر مسلمانست اما در باطن فاسق و ناقص است و شریعت بدست زهیباید مگر از شناختن امام زمان و هر کس در زمان خود امام آن (۸۸) زمانرا نشناسد و بهمیرد اعمی حشر خواهد شد که فرموده قوله تعالی وَ مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ<sup>۱</sup> یعنی و هر کس امام وقت خودرا نداند و نبیند در این دنیا و بهمیرد در آخره هم نخواهد دید که گفته اند هر که اینجا<sup>۲</sup> ندید محرومست \* در قیامت ز لذت دیدار\* و باید دانست که کلمه شهادت اول نفی است و بعد اثبات و نفی چون ظاهر شریعت و تنزیل و اثبات باطن شریعت و معرفت امام زمان و شناختن خداوندان تأویل را که راه بامام وقت دارند که الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ<sup>۳</sup> و ظاهر شریعت تنزیل و قشر است (۸۹) و باطن شریعت تأویل که او مغز است پس رستگاری و نجات نخواهی یافت از مهلکه مگر بتربیت خداوند تأویل که مرشد کامل و پیر واصل و اساس که حوای وقتست و مادر حقیقت است پس لازم است شناختن او تا از پستان علم او شیر معرفت بنوشی و در فرمان برداری او بکوشی تا معرفت عقل کل که ذبیء وقتست بررسی که او ترا بعشق کل که ولات معظمه است که امام وقت باشد میبرساند بهمان صورت که در غدیر خم رساند مثل مردم جاهل مثل ظلمات است و پیر واصل مثل سایه و امام عصر مثل آفتاب از ظلمات (۹۰) تا بسایه نرسی بآفتاب نمیرسی و سایه از یک طرف وصل بآفتاب است و از طرف دیگر وصل بظلمت و پیر واصل دو جنبه دارد و از جنبه ملکوتیه ره بامام دارد و از لباس بشریه راه بخلق دارد بدانید به پیر که راه پیدا

<sup>۱</sup> قرآن، ۱۷(۷۴).

<sup>۲</sup> این جا

<sup>۳</sup> قرآن، ۴(۱۶۰).

کردی بتوسط او راه بامام پیدا خواهی کرد فرد \* روز سایه آفتاب پیرا  
 بیاب \* دامن شه شمس تبریزی بتاب \* و از مردان راه حق  
 مرشد را باید شناخت که معلم صادق است ملا فرموده \* هر که او  
 بپوشد در ره رود \* همچو غولان گمراه و در چه رود \* که قوله  
تعالی أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ<sup>1</sup> و از مرشد  
 کامل پیر را باید شناخت و از (۹۱) پیر امام وقت را سعدی گوید \*  
 دست در دامن مردان خدا میزن و میرو \* هر که با نوح نشیند  
 چه غم از طوفانش \* و میگویند باطلست ماندن بر ظاهر و تنزیل  
 واجب است عمل کردن بفرمان امام زمان و گفته شد که عشق  
 کلّ و عقل کلّ و نفس کلّ مدامی در میان خلق عالم است بعبارة  
 آخری<sup>2</sup> امام و ناطق و اساس بعبارت دیگر ولایت و حجّت و داعی  
 همچنانکه اولی و وسطی و آخری است امامی و ناطقی و اساسی  
 است و هكذا طولی و عرضی و عمقی است همچنین امامی و ناطقی  
 و اساسی است همچنانکه هیولی و جسمی و صورتی (۹۲) است امامی  
 و ناطقی و اساسی است همچنانکه ماضی و مستقبلی و حالی است  
 امامی و ناطقی و اساسی است و همچنانکه قول را معنیست شریعت را  
 تأویلست و همچنانکه مقصود از قول همان معنای اوست پس  
 مقصود از شریعت تأویل اوست پس هر کس بظاهر شریعت بآستد  
 و از ظاهر باطن را نجوید مثل کسی باشد که درین جهان آنجهان را  
 نجوید و مراد از شریعت پیغمبر این بود که ولایت علی مرتضی را  
 بر مردم ظاهر نماید دانایان دیدند و کور باطنها منکر شدند  
 و باید دانست که کور از آفتاب بجز گرمی او چیز دیگر ندیده  
 و نمیند مثل این ظاهرپرستها از علی همان اسمی میداند (۹۳)

<sup>1</sup> قرآن، 4(62).

<sup>2</sup> بعبارت اخرا

علی خوانی ملی دانی نباشد همچنانکه مولانا مرتضی علی فرمودند  
 شِیعَتِی كَشَعَاعِ الشَّمْسِ یعنی شیعه‌های من مثل شعاع آفتاب  
 است همچنانکه نور آفتاب بی آفتاب کسی ندید و باید دانست که  
 نور آفتاب از خود آفتابست شیعه هم بی مولا نیست همچنانکه  
 آفتاب بهر سمت برود نور او بهمان طرف میرود امام در هر جا  
 باشد شیعه پاک با اخلاص و پیروان او از او باخبرند که در کدام  
 ملك و دیار است این است معنی شیعه و شیعه که از آقای خود  
 بی خبر باشد شیعه نیست و میگویند که الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ<sup>1</sup>  
 که در سوره عمر انست (۹۴) اساسی است که صاحب تأویل است  
 و مدار دوره امام هفتتا است همچنانکه ذکر شد که مراد از سِتَّةِ  
أَيَّامٍ<sup>2</sup> شش پیغمبر اولوا الْعِزْمِ<sup>3</sup> است و ثُمَّ آسَتَوَى عَلَى الْعَرْشِ<sup>4</sup>  
 در روز هفتم است که کمال مرتبه ولایت است و کمال هفته هم  
 هفت روز است و معنای هر شش شریعت یکیست شش شریعت بایک  
 معنا هفتتا میشود پس معنای شش شریعت که یکیست و آن  
 یکی هم امام است پس هر کس درک کند در دور نبوت ولایت مستتر  
 بود و اسم نبوت در میان بوده از ولایت نامی ظاهر نبود و در دور  
 ولایت نور نبوت مستتر است یعنی در پرده و اسم ولایت در  
 میانست و درک باید کرد (۹۵) که اول باید زراعت کرد و بعد حاصل  
 برداشت پس باید دانست که اول نبوت و بعد امامت مثل اینکه  
 اول راه بعد منزل تا راه نروی بمنزل نمی‌رسی و تا زحمت نکشی  
 راحت نبینی پس اول نبوت بعد امامت اول معنت بعد راحت  
 پس اول نبوت بعد ولایت اول دنیا بعد آخرت پس اول نبوت

<sup>1</sup> قرآن، 4(160).

<sup>2</sup> قرآن، 7(52).

<sup>3</sup> قرآن، 46(34).

<sup>4</sup> قرآن، 7(52)، 10(3)، 25(60)، 32(3)، 57(4).

بعد دور ولایت قربان کسیکه بشناسد ولّی دور زمان خود را قطعاً آنکس ناجی و رستگار و اهل حق خواهد بود شعر \* علی را گر ندانی در زمان خود بدان بیشک \* نباشد بهره و فیضی ترا از این مسلمانی \* باید بدانیکه پایه شریعت و مسلمانی يك درجه است (۹۶) و پایه حقیقت که شناخت امام زمان باشد و ایمان یکیست در شریعت که داخل شدی مسلمانی بجهت اینکه ازین مسلمانی همان رسوماتست و داخل در حقیقت که شدی مؤمن میگردی پس اگر میخواهی که بایمان بررسی و نور ایمان در دل تو قرار گیرد از دین حق و از دینداری و از صاحب دین باخبر شوی که شاه ولایت مرتضی علی است و واجب است که بشناسی صاحب تأویل را که معلّم صادق است تا بتعلیم او بشناسی امام روزگار را که صاحب دینست مثل صاحب دین مثل مرغست و سایه او چون مرغ که بر آسمان پرواز میکند سایه او بر روی زمین پیداست و صیاد بدبخت آن سایه را (۹۷) خیال مرغ میکند و هرچه تیر دارد بر آن سایه میزند تا آنکه ترکش او از تیر تمام میشود و صیدی نکرده و فایده نبرد الا ترکش از تیر خالی شده پس دینداریکه صاحب دین اشرا نشناسد بلکه از ناشناسی دشمن او باشی هرچند که ترکش ممر را خالی نموده و بمطلب نرسیده و فایده نبرده و باید بدانیکه آخرت نخواهی داشت و دست تو از آن صید حقیقی که نور ایمانست که او شناخت امام زمانست خالیست و مراد ازین گفته‌ها آنستکه امام زمان خود را بشناسی و بدانی که او از نسل ولایت مطلقه است و ز خاندان<sup>۱</sup> نبوت و نرّیه رسول اکرمست و راه باو داشته (۹۸) باشی و مطیع امر

خواندان<sup>۱</sup>

و فرمان او باشی اینقدر باید بدانیکه بعض اینکے معتقد باشی  
 کہ امامی هست در عالم و غیبتش بداننی و راه باو نداشته باشی  
 بدانکہ امام شناسی نیستی زیرا کہ میشود در سفری با تو همخواه<sup>1</sup>  
 شود و تو سوار باشی و او پیاده و در رکاب تو میدود و تو اورا  
 نشناسی پس این چگونه شناخت است یا اینکہ بگویند من  
 شناختم امامرا و بتو میگویم و تو قبول نمیکنی پس این چه  
 نوع شناخت است کہ بتو نشان میدهد و تو قبول نمیکنی تو  
 بدانکہ هیچ دینداری بی شناخت امام زمان کہ صاحب دینست  
 قبول نخواهد (شد) مثلاً کسانیکه بامامت مرتضی علی قائل (۹۹)  
 نشدند عبادتشان مردود است پس باید دانست کہ همان شخص  
 حاضر است در هر دوری بطوری و باسمى و لباسی آمده و تو  
 چونکہ نمیدانی و اورا نمیشناسی قائل نمیشوی بامامت او پس  
 چگونه عبادت تو بدرگاہ خداوند قبول شود و در آن وقت یاغی<sup>2</sup>  
 خواهید بود و بدانکہ تو حالا یاغی<sup>3</sup> هستی آنوقت دور او بود و حالا  
 دور تو است پس در هر دوری نبوت و ولایت کہ نبی و ولی باشد  
 حاضرند و هرکس قبول کرد سلمان شد و هرکس قبول نکرد او ابو  
 جهل شد مثلاً علمای سنت و جماعت با آن علمشان بو زبردند و  
 نداشتند کہ مرتضی علی ولیء حقست و از ولی بودن (۱۰۰) او  
 منکر شدند ازینکہ گفتند مرتضی علی ولیء خدا نیست آیا  
 مرتضی علی از ولی بودن خارج شده باشد پس ازینکہ این علما  
 بو زبردند کہ شاه اسمعیل امام برحقست اگر آنها جمیعاً منکر  
 شوند از امامت او حضرت امام شاه اسمعیل از امامت خارج  
 نمیشود و میگویند همچنانکہ نماز بیطهارت پذیرفته نیست و

همخام 1

یاغی 2

یاغی 3

عبادت هم بیشناخت امام وقت پذیرفته نیست و همچنانکه وضو  
 از آب مطلق و پاك و مباح حاصل میشود و معرفت امام هم بتعلیم  
 معلّم صادق حاصل میگردد و همچنانکه وضو از آب غصب و نجس  
 و مضاف و مشتبه حاصل نمیشود (۱۰۱) بلکه حرامست استعمال  
 بآنها پس شناخت امام بمعلّم بیخبر کاذب که منکر از وجود  
 امامند و دشمن دینند حاصل نمیشود بلکه از مکر پرسیدن  
 حرامست چونکه از جهالت حکم قتل را میدهند و اگر آب  
 نبود یا آب مضاف یا نجس یا مشتبه یا غصب بود در آن صورت  
 تیمّم کنند<sup>۱</sup> بخاك پاك یعنی اگر دستت بمعلّم مخبر صادق نرسد  
 و علمایکه بودند علمای منکرین بودند و هستند آنوقت باید از عدول  
 المؤمنین سخن دین پیاموزی چونکه نماز واجب است وضو هم  
 واجبست یعنی چونکه معرفت امام وقت واجبست تعلیم معلّم  
 صادق هم واجبست اول وضو و بعد (۱۰۲) نماز اول تعلیم و بعد  
 شناخت و در عبادت سه چیز شرط است تا که عبادت درست  
 و صحیح آید و آن سه چیز عقلست و بلوغ و اسلام یعنی در حاصل  
 شدن ایمان هم سه چیز حاجتست اول شناختن امام وقت و حجّت  
 و داعی و مقدمات نماز شش است یعنی امام نماز است و مقدم  
 بر او شش است و باید بدانی از خودت تا امام که حدّ هفتم است  
 اینها حدود دین و پایه دین است خوب گفته فرد \* بود زنجیر  
 در زنجیر پیوند \* سرزنجیر در دست خداوند \* یعنی شش حدّ را  
 که خدمت کردی و شناختی حدّ هفتم که خود امام است میشناسی  
 بشرط اینکه (۱۰۳) این حدود را از هم جدا نکنی مثل قطار شتر  
 از جا که کنده شد در عقب میماند یعنی مثل زنجیر از معبّت

تیمّم کند ۱

باید دلپایشان درهم کشیده باشد از حدّ مستجیب تا مولا و تأویل  
آیه شریفه فرموده که قوله تعالى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ  
إِلَى الصَّلَاةِ فَاسْلُؤُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا  
بِرُؤُوسِكُمْ وَأَازُجُلُكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ<sup>1</sup> این کلام خطابست بمؤمن بایمان  
تقلیدی که غرق دنیایند یعنی ایکسانیکه ایمان آورده اید هر گاه  
که میخواهید بپا بدارید نماز را پس اول بشوئید روها و دستهایتانرا  
بآب (۱۰۴) تعلیم و معرفت از گرد و غبار و آلودگی های دنیا  
تا جایکه امکان دارید مگر بقدر ضروره و مایحتاج و برسازید از  
فیض آن علم که غذای روح است به بزرگ و کوچکتان و فرموده  
که قوله تعالى وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا<sup>2</sup>  
یعنی اگر باشید در میان مرض یا در بین سفر یا در جنابت  
یعنی اگر در بین علمای قشریّه و زاهدان ظاهرپرست و منکران  
امام که دشمن دینند و اگر دستتان بمعلم صادق نمیرسد که  
باب علم خود را پاکیزه نمائید تیمم کنید صَعِيدًا طَيِّبًا که معنی  
زمین پاکست یعنی (۱۰۵) مؤمن پاک که مثل خاک افتاده باشد  
و بدانکه وضوی حقیقی دسترا از آلودگی بحرام شستن و از  
خیانت پاک کردن و دست بیعت به پیر وقت دادنست و در راه  
حقّ برای بذل دراز کردنست و قبله امام وقترا شناختن و رو باو  
آوردن است و قیام در راه دین راست ایستادنست و قرائت خود را  
موعظه نمودنست و رکوع در خشوع و خشوع بودنست و سجود

<sup>1</sup> قرآن، 5(8).

<sup>2</sup> Такого в точности стиха нет в Коране.

Ср. суры 4(46) и 5(9), которые цитированы здесь с пропуском между

словами أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَا выражения سَفَرٍ فَتَيَمَّمُوا

مَسْتُمْ النِّسَاءِ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً.

خود را پست گرفتن و شهادت و سلام خود را تسلیم کردنست در حکم نوست و صوم سر نگفتن بناهل و زکوة<sup>1</sup> عبارت از تزکیه نفس و زکوة یعنی عشر بامام وقت دادن و هم چنین همه را (۱۰۶) تأویل کنند و گویند پیغمبر حاکم<sup>2</sup> ظاهرست و امام حاکم باطن و گویند واجبست بودن امام در هر عصری ولی فاما از معاندین دین خود را پنهان کردن و در نظر پاکان و نیکان آشکار است و نور امام در جبین و سیمای اقدسش صاطع و لامع و طالع است و کرامت و سخاوت و مروّت و شجاعت مرتضی علی علیه السلام درو جمع است و مجمع است دروی صفات انبیاء و اولیاء و این مطالبها باتمام شد و حال باز آمدیم بمطلب سایر کتابها از آن جمله در کتاب ملل (و) النحل و مطابق همین کتاب من البَدْو و الی الختم نیز در کتاب ریاض الجنان که عربی است بود و بنده بفارسی ترجمه نمودم (۱۰۷) چونکه مطابق بهمین مسطورات مزبوره خوفًا للتطویل درج نکردم ولی این چند کلمه را محض اطلاع درج نمودم و آن اینست که نیز در ریاض الجنان مسطور است که محمد بن اسمعیل در خدمت جدش امام جعفر صادق بود و چونکه امام جعفر صادق بمردم نموده بود که اسمعیل من وفات کرد محمد پسر او را از پیش خود دور نمیکرد و مراقب او بود و آن جماعتیکه قائل بودند بامامت حضرت اسمعیل بن امام جعفر صادق محمد ولد او را ولیعهد پدر میدانستند و در حضور خود جعفر صادق رجوع ایشان بمحمد بن اسمعیل بود و در روی زانوی امام جعفر صادق دست محمد را میبوسیدند و حاجت (۱۰۸) میخواستند و امام جعفر آنها را منع نمیکرد و مطلب دیگر ایضاً

حکم<sup>2</sup>      ذکوة<sup>1</sup>



در همان کتابها مسطور است که بعد از موت امام جعفر صادق  
 زمان خلافت هارون الرشید بنی عباسی در پنهانی زبیده خاتون<sup>1</sup>  
 زوجة هارون نوشت که هارون خیال قتل تورا دارد ای مولای  
 من در خیال خود باشید پس بیرون شد محمد از مدینه بسوی  
 کوفه با برادر خود علی بن اسمعیل و با چند نفر از صحابه  
 خود که صاحب علم و فضل بودند و محمد در حسن سیرت و اخلاق  
 جمیله مثل آبا و اجداد بزرگوار خود بوده و مظلوم بوده و در  
 کوفه و چندی ماندند پنهانی و در کوفه متولد شد از برای محمد  
 پسری و نام (۱۰۹) او را باحمد ملقب بوفی احمد و قولی بعبد  
 الله و بعد از کوفه محمد با اهل بیت و اصحاب خود و برادر  
 روانه شدند بطرف ملك ری و قرار گرفتند و وارد شدند در آن  
 مملکت باسحاق بن عباسی که در آن زمان از جانب هارون الرشید  
 حاکم ملك ری بود و از شیعیان خواص بود و ارادت صادق محمد  
 داشت و محمد در منزل او رحل اقامت انداخته و چون هارون  
 خبر یافت که محمد بن اسمعیل در نهبوند پیشی اسحاق است  
 کس فرستاد بگرفتن و آوردن محمد را و اسحاق ازین مطلب باخبر  
 شد خدمت محمد عرض کرد که (۱۱۰) ای مولا پدر و مادر فدایت  
 یا بن رسول الله اکنون بنده اراده دارم بر اینکه جناب شما را  
 روانه نمایم بطرف کوه که در آن کوه یکی از دوستان منصور نامی  
 که در آن ملك قاضی القضااتست و در دست اوست اعمال نهبوند  
 و مینویسم بسوی او در مراعات تو بعد محمد فرمودند بسیار نیکو  
 مشورتی نموده و بعد محمد بیرون شد با اهل خود بطرف کوه  
 نهبوند در پیش منصور و در آنجا<sup>2</sup> بخوشی بسر میبرد تا بعد از

در آنجا<sup>2</sup> خانم<sup>1</sup> БЫТЬ МОЖЕТ, ЕМЕСТО

چندی منصور دختر خود را بمحمد تزویج کرد و محمد هم قبول فرموده تا اینکه گذشت و بعد هارون الرشید سخت گرفت باسحاق (۱۱۱) که حاکم ری بود و عذاب کرد او را باذواع عذابها از جهت بدست آوردن محمد بن اسمعیل<sup>۱</sup> حتی اسحاق از شدت آن عذاب برحمت حق واصل و دلالت نکرد هارونرا بطرف محمد تا بعد چندگاه باز خبر بهارون رسید که محمد در نهان است و باستراحت مشغول است دیگر بار هارون فرستاد جمعیرا از برای گرفتن محمد بن اسمعیل از آنجمله محمد علی خراسانیرا با دو صد و پنجاه غلام ترك بخارائی آنها چون بآن ملك رسیدن یکباره هجوم آور شدند بر محمد بن اسمعیل و آنها بچشم خود دیدند که در دو طرف محمد دو شخص مهیب با دو شیر (۱۱۲) عجیب دیدند خود محمد با کمال آسودگی بعبادت پروردگار و برآز و نیاز مشغول است آنغلامها از آن هیبت دست و پای خود را کم نمودند و طپید قلبشان و رمق از زانوهایشان و همه بدو کنده زانو در آمدند و طاقت نیاوردند و سلام نمودند و گفتند حقا که نور سیادت از سیمای انورت ساطع و هویداست و عرض حال خود را بمحمد نمودند و زبان بعذر گشودند و خواهش کردند که از آن جا نقل مکان نماید تا که ماها بیک بهانه بسوی هارون مراجعت نمائیم مولانا محمد پذیرفت و از نهان بفرغانه رفتند و قاضی شمس الدین (۱۱۳) شاگرد منصور بود و در فرغانه بود و او را از فرغانه بهرات فرستادند از برای ارشاد و دلالت کردن مؤمنان بیروان بمولانا محمد بن شاه اسمعیل و اطلاع دادند جماعترا از تشریف آوردن مولانا محمد را بملك ری و محمد بعد از چندی در فرغانه

اسمعیلیرا<sup>۱</sup>

این‌دار دنیارا وداع فرمودند و محمد آباد که در ری است آباد کرده محمد است و انتقال نمودند امر امامت و ولایترا بولد خود احمد (دادند) و احمد بجای پدر بزرگوار صاحب ارشاد شد و مقتدای جماعت گردید و مقبر مولانا محمد در فرغانه میباشد و در آن آوان سخت شد طلب عباسیان در گرفتن اولاد (۱۱۴) حسین بن علی بن ابو طالب را اما نمیدیدند<sup>۱</sup> احدیرا از اولاد حسین بن علی را مگر اینکه او را بقتل میرسانیدند یا آنکه او را بر هر هلاک میکردند و نبود از اولاد حسین بن علی مگر اینکه از خوف بنی عباسیان خود را مخفی و پنهان میداشتند تا امکان داشتند باطراف و به بلاد بعیده فرار کردند و غربت اختیار کردند بلکه<sup>۲</sup> بعضی بلباس بدن برآمدند از جهت حفظ بدن خود و آن عقب گیری سبب شد بر غیبت چونکه باین سختی که اولاد حسین بن علی را در هر جا که به بینند بکشند و حکم قتل از برای کلیه صادر شده بود و این مطلب در خلافت (۱۱۵) متوکل بود نه پیشتر و نه بعدتر پس امام که خودرا از معاندین در پرده شدند در آن زمان و اسمعیلیان میگویند که امام از اهل نفاق و معاندین پنهان شدند نه از اهل وفاق و سرترا از دشمن مخفی میکردند نه از دوست و اسباب و متاعرا<sup>۳</sup> از خائن و نزد پنهان میکنند نه از امین و طعام خوبیکه داری بدشمن! اگر ندهی روا نباشد که بدوست هم ندهی و پادشاهان راز خود از عدو پنهان میدارند نه از امین پس میگویند احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق استتار و مخفی بودن خودرا زیاد نمود و در پنهانی که دشمن او را نه بیند و از آن بلند (۱۱۶) بسوی رامهرمز<sup>۴</sup> هجرت نمود و از

زامهرمن<sup>۴</sup> مطاعرا<sup>۳</sup> بلکه<sup>۲</sup> نمیدیدن<sup>۱</sup>

آنجا<sup>۱</sup> الی دیار دیلم و در دیلم تزویج نمود علویّه را و کرامت نمود خداوند بمولانا احمد از آن علویّه پسری و اورا محمّد نام نهاد و منتشر شد و شهرت گرفت دعوت احمد بن محمّد بن اسمعیل در آفاق این مطلب در زمان مأمون بن هارون شد و در زمانیکه مولانا احمد از دیار دیلم بیرون شد امر کرد مردمرا بطاعت و فرمان برداری برادر خود حسین بن محمّد بن اسمعیل که خداوندن حسین را از دختر منصور بمحمّد عطا کرده بود و حسین آنزمان بمنصب پیری. یعنی داعی گری بود که مرتبه نبوت باشد و مولانا احمد این منصبرا به برادر خود حسین عطا کرده (۱۱۷) بود و حسین دعوت میکرد مردمرا بامامت برادر خود احمد بن محمّد و هرکس میشنید اجابت میکرد دعوت حسین را و قائل میگرددند بامامت احمد و کرامتهای ندیده ازو مشاهده نمودند ازین جهت باو میگروردند و پهن شد دعوت حسین بن محمّد در شهرها الی دیارها و جزیرهها<sup>۲</sup> تا اینکه ثابت و متقن<sup>۳</sup> شد قوام<sup>۴</sup> دعوت او و محکم شد احکام او سرّاً و علانیّه و ظاهر شد حجّت او و مولانا احمد بن محمّد تسلیم کرد امر امامترا بولد خود تقی محمّد و بعد در سلمیه برحمت حق پیوست و مولانا تقی محمّد بعد از پدر خود احمد دعوتش استقامت گرفت و بر مطیعان و شیعیان ظاهر شد امامت (۱۱۸) او در سلمیه و تزویج نمود زنی از نجباء و عطا کرد خداوند باو از آن زن پسری و آن پسرا نام نهادند احمد ملقب برضی عبدالله و چونکه مأمون زهر داد بعلی بن موسی الرضا را گمان نمود که قطع کرد نسل رسول را و بااستراحت مشغول گردید و مردمرا از سنن و از شریعت دلسرد میکرد

قوانم<sup>۴</sup> متقین<sup>۳</sup> جزیرهها<sup>۲</sup> از آنجا<sup>۱</sup>

و بلهویات رجوع میداد در آن اوقات مولانا احمد بن محمد بن اسمعیل تصنیف کرده بود کتاب مستطاب اخوان الصفاء و خلان الوفاء را که محتویست در او علوم حکمیّه از ریاضیّات و طبیعیّات نجوم هندسه (۱۱۹) احکام نوامیس و شرایع و بعث و قیامت و معاد و معرفت الله تعالی و غیرها و این در پیش عرفاء مرغوب القلوب گردید و رفته رفته بنظر مأمون رسید از کلمات با برکات و فصاحت و بلاغت دلایل و براهین قاطعه و حجّتهای واضحه که کلام الملوک ملوک الکلام دید و سنجید و فهمید که نسل امام که شجره طیّبه است که أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ<sup>۱</sup> بر قرار و پایدار است و خواهد بود مأمون مایوسی و ساکن شد و محمد بن احمد بن محمد رایت ولایت بولد خود احمد که ملقب بود بعبدالله سپرد چونکه عبد الله بعد پدر (۱۲۰) قائم بامامت گردید و بعد پدر خود مولانا احمد مسافرت کرد از سلمیّه بسوی کوفه بجهت زیارت جدّ خود علی بن ابیطالب تا رسید در کوفه به ابو القاسم بن حسن بن فرح بن حوشب کوفی<sup>۲</sup> و ابو القاسم از اصحاب حسن عسکری بود و ظاهر کرده که چون حسن عسکری وفات کرد و نبود مراورا ولدی و فرزندى و من قطع نمودم که بر خطا آمده ایم ماها و ماها بر شاخه درخت مانده ایم<sup>۳</sup> و از اصل درخت بی خبریم و ما یقین میدانستیم که زمین از امام خالی نیست و نخواهد شد و خیال کردم در خصوص امامت اینهمه اختلاف و شعبه شعبه

۱ Коран, 14(29).

۲ По Вюстенфельду — ابو القاسم الحسن

(F. Wüstenfeld. Geschichte der Fatimiden-Chalifen. بن فرغ الصنادیقی

Göttingen, 1881, S. 8).

۳ منده ایم

شدن نور امامت چرا و امامت در نسل کدام (۱۲۱) يك از اولاد امام بوده و ماها پیغمبر بوده و هستیم ایا کدام طایفه در دست دارند که از آنها جويا شویم و افواها شنیدم که زوجه حسن عسکری بعد از نه ماه پسری آورده و همان دم آن پسر غیب شد و باز ظاهر میشود من در فکر شدم که اگر ظاهر میشود چرا باید غیب شود و اگر غیب شد چرا ظاهر شود نه تکلیف از مردم ساقط است و نه هدایت از امام و کسی نبود که مرا ازین فکر بیرون آورد تا یادم آمد ازین حدیث شریف که حضرت رسول فرموده اند که قال النبیؐ إني تاركٌ فيكم ثقلين كتاب الله و ذرّيتي و هما جلان ممدودان لا (۱۲۲) ينقطعان ولا ينفصلان حتی یردکم علی الحوض<sup>۱</sup> یعنی منکه از میان شماها خواهم رفت و در میان شما می اندازم دو زنجیر محکم سنگین را یکی قرآن است و دیگر ذرّیه پاک خودم که دو زنجیر محکمند نه قطع میشوند و نه از هم جدا میشوند و این هر دورا بگیرید که این هر دو شماها را وارد حوض کوثر مینمایند و من دیدم که قرآن را که در دست دارم و ذرّیه طاهره را در دست ندارم و پیغمبر فرموده که نه قطع میشوند و نه از هم جدا میشوند حسن عسکری که قطع شد که او امام نبوده و الا باید فرزندی از او باشد پس درین صورت <sup>۲</sup>التجاه بقرآن آوردم و (۱۲۳) از هم و غم اینکه بین من و امام جدائی شده

السیوطی، (سم. السیوطی) عند سؤیوتی یریدون ینظرون ینقطعان ولا ینفصلان حتی یردکم علی الحوض<sup>۱</sup> (سم. السیوطی، ص ۱۹۰، ص ۹۱، ص ۱۴۹).

ابوالحسین مسلم بن الحجاج) (الجامع الصحیح، ص ۱۱، ص ۲۳۲).  
 (الجامع الصحیح، ص ۱۲۹، ص ۱۱، ص ۲۳۲).  
 (الجامع الصحیح، ص ۱۲۹، ص ۱۱، ص ۲۳۲).

نه میل بطعام میکنم و نه بشراب از اکل و شراب افتادم و نه شب خواب و نه روز آرام داشته و دارم و از خلق کناره جستم و مائل نمیشدم که باحدی سخن بگویم و بنیت خالصه ملتجی بحق و بکلام شدم و از باطن قرآن امامرا خواستم و برياضت نشستم و از حرام و از پلیدی ها اجتناب و دوری کردم و شب و روز در تلاوت قرآن مشغول بودم و علی الاتصال بطرف فرات میرفتم و در جاهای خلوت بخواندن قرآن میکوشیدم روزی در کنار فرات نشسته بودم و بتلاوت قرآن مشغول (۱۲۴) بودم تا باین آیه شریفه رسیدم که فرموده وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ<sup>1</sup> تا این آیه را دیدم از دیده هایم اشک سرازیر گردید ناگهان دیدم شخص نیکوسیمائی ظاهر گردید باین فکر دیگر بمحض اینکه چشمهایم برخساره انورش افتاد گویا تمام غم هایم از قلبم زائل<sup>2</sup> گردید و یک نوع سروری و فرحی در دل من پدید آمد مثل اینکه از عالم بعالمی دیگر آمدم و مثل مریضی که آثار شفا یابد یا آنکه تشنه که بآب برسد یا محبوسی که مرده نجات از برایش آورند روح من جسد مرا بیاختیار حرکت داد مثل کسیکه (۱۲۵) از رکوع نا امیدی بقیام سرافرازی قیام کند در حضور انورش براستی قیام نمودم و باطناً میل نمودم بخدمتش شرفیاب شوم فاما بخدمتش مشرف شدم و آداب بنده گی ترقیب دادم و گستاخانه زبان را بعرض گشودم که جناب عالی کیستید: جواب مرحمت فرمودند حسینى معلوم گردید که از ذریه امام حسین است بعد رو به بنده<sup>3</sup> نمود و فرمود تو کیستی عرض نمودم حسن بن فرح بن حوشب کوفی فرمود امامیه هستی عرض کردم بلی<sup>4</sup> فرمود من از برادران دینی توام پس

<sup>1</sup> قرآن، 39(11).

<sup>2</sup> ضایل

<sup>3</sup> به بند

<sup>4</sup> بکی

خواند مرا بسوی خود و چند مطلب مشکله و سوالات غامزه از (۱۲۶) آنجناب سؤال نمودم و بعد از امتحانات آنچه میخواستم به‌بینم دیدم و بآنچیز که طالب بودم رسیدم و یقین نمودم که این حصول مطلب از کرامت قرآن و نتیجه طلب راستی بود الحاصل که بعد از حصول مطالب و عهد و ایمان متابعت نمودم او را امتثالاً لامره من جمیع الوجود و پرسیدم از اسم مبارکش فرمودند رضی عبد الله بن محمد بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن امام جعفر الصادق علیهم السلام و آنکه همراه آنحضرت بود علی بن فضل که از جمله اجل علماء بود و فاضل و عارف بود آن سرور پرسید ازو که یا علی بن الفضل آیا (۱۲۷) میدانی عدن لاءه را عرض کرد یا مولا آرزو دارم که بدانم عدنرا و ظاهر نمائی به بنده عدنرا فرمود مگر نمیدانی پس روی خود را بمن کرد و فرمود یا ابو القاسم قصد عدن کن با علی بن الفضل تا در آنجا<sup>۱</sup> ظاهر شود دولت ما بر تو و در آنجاست امرای ما و شیعه های ما پس وداع کردم با امام و ما بیرین شدیم بطرف یمن و نیز در همان کتاب و ریاض الجنان است که فرستاد عبد الله بن احمد بن زکریا را بسوی یمن بجهت معاونت ابو القاسم و علی بن الفضل را پس علی و ابو القاسم و احمد بن زکریا توقف کردند در یمن یکعام (۱۲۸) و گویند که منصور حلاج نیز از داعیان اسمعیلیه بوده و بود عبد الله در سلمیه و تسلیم نمود امر امامترا بولد خود مهدی محمد و رضی خود قرار داد برادر خود محمد را و بعد وفات کرد عبد الله در سکرلانه و در وقت موت او ولد او مولانا مهدی محمد بظاهر طفل بود و قصد کرد محمد عموی او که قرار بدهد امامترا در

در آنجا<sup>۱</sup>



اولاد خود و دائر مدار کرد بر اولاد خود و مردند اولاد او جمیعاً و باقی نماند از برای محمد ولدی پس دلالت کرد و دعوت کرد مردم را بسوی برادر زاده خود مهدی محمد و مردم را رو براه کرد بسوی برادرزاده خود (۱۲۹) و طریقه و وصیت را بجای<sup>۱</sup> آورد و بجهت آن خلافیکه نموده بود استرضاً از برادرزاده خود مهدی محمد حاصل نمود و بعد وفات کرد و بود ولادت مولانا مهدی محمد در سنه ستین و مایتن فی ماه شوال

### و فی اخبار فاطمیین

و سلطنت بنی فاطمه فی المصر که آنها را سلاطین مصر مینامند و ذکر کرده است نسب سلاطین فاطمیین را تقی الدین احمد بن علی مقریزی<sup>۲</sup> در کتاب مواعظ والاعتبار المعروف بتاریخ مصر اینکه بدرستی و تحقیق خلفای فاطمیین میرسد نسب شان بحسین بن علی علیه السلام وصحیح التمسب میباشند و کسانیکه گمان کرده اند (۱۳۰) و اختلاف نموده اند در نسب ایشان اشتباهشان ازین شده چون خلفای بنی فاطمه در مصر بر مسند خلافت و سلطنت قرار گرفتند نوصد و هفتاد سال امتداد یافت دولت و پادشاهی شان و مالک شدند از بنی عباسیان شهرهای مغرب و مصر و شام و حرمین و دیگر شهر را و شیعه آنوقت در میان اهل سنت قوت گرفتند و در بغداد چهل خطبه خوانده میشد بنام فاطمیین و عاجز شدند بنی عباسیان از مقاومت با اولاد فاطمه و ذلیل و بیمقدار شدند و همه از منصب افتادند و دست ظلم شان از میان مردم کوتاه شده در آن هنگام منشی (۱۳۱) و تواریخ نویسندگان بنی عباسی و علمای سنت

مقریزی<sup>۲</sup> بجای<sup>۱</sup>

که بعضی از آنها رضی نام و مرتضی نام و ابو حامد که از علمای  
 سنت و هواخواهان<sup>1</sup> بنی عباسی بودند از جهت خوشنویسی بنی  
 عباسی از حسد و عداوت در تواریخ افتراها و اختلافها ثبت  
 نمودند و جزء تواریخ نمودند ازین است که در بعضی جاها اختلاف  
 کردهاند و اولاد سلاطین بنی فاطمه از اولاد اسمعیل بن امام  
 جعفرند و صحیح النسبند و آنهایکه بامامت اسمعیل بن جعفر  
 قایلند و یقین دارند آن جماعت نسلاً بعد نسل<sup>2</sup> اطاعت ایشان  
 مینمودند چه مکتوم بودند از خوف خلفای بنی عباسی چه ظاهر بر  
 آنجماعت چنین حاصل است (۱۳۲) که بعد جعفر الصادق حسب  
 الامر امام جعفر اطاعت از امام اسمعیل مینمودهاند و بآن رموزات  
 و آداب حقائق و حکم و رویه که جعفر الصادق بآنها تعلیم و  
 تلقین فرموده در حقیقت که اصل مذهب جعفریست و بعد از  
 اسمعیل بن جعفر حسب الامر اسمعیل اطاعت از محمد بن  
 اسمعیل مینمودهاند و بعد از محمد حسب الحكم او اطاعت از  
 احمد ولد او میکردند و بعد از احمد اطاعت محمد ولد او نمودند و  
 بعد از محمد اطاعت از ولد او رضی عبد الله مینمودند و بعد  
 اطاعت از ولد او مهدی محمدرا فرض عین میدانستند نصّاً<sup>3</sup> بعد  
 نصّ بلا اختلاف در باطن نفس الامر اختلاف (۱۳۳) نیست این  
 اختلافات ظاهر از معاندین شد همچنانکه در نسب خود حضرت  
 رسول بر آنهایکه داخل در دایره حضرت بودند یقین بود نسب  
 حضرت بابراهیم خلیل (الله) میرسد ولی آنهایکه خارج از دایره  
 بودند و معاندین بودند روایت کردهاند که محمد از آل و ذریه  
 ابراهیم خلیل الرحمن نیست و جایکه طایفه عیسوی بعلمایشان

ایضاً<sup>3</sup>      نسلاً<sup>2</sup>      و هواخواهان<sup>1</sup>

که مجتهد آن عصر بودند و زاویه نشین بودند ابراز داشتند که این شخصیکه در مدینه ادعای پیغمبری میکند شما که علمائید امتحانش کنید اگر همان احمدست که حضرت عیسی خبر داده پس بیاها خبر بدهید آن علما رفتن ترك کردن و از راه عناد دروغ گفتن که ماها رفتیم (۱۳۴) مراجعت نمودند و بقوم خود خبر دادند که این احمد نه آن احمد است که حضرت عیسی بیاها خبر داد و من بعد خواهد آمد حتی روایت دادند که این احمد از اولاد ابراهیم خلیل الرحمان نیست پس از اینکه آن علماء گفتند این احمد پیغمبر نیست ایا احمد آن احمد نبود و من بعد آمد و از پیغمبری خود بگفته مردم خارج شد نه والله و نه بالله از پیغمبری خود خارج نشد و احمد همان احمد بود و از ذریه<sup>۱</sup> حضرت ابراهیم خلیل الرحمان و اگر آنقوم از راه کین و عداوت شناختند<sup>۲</sup> و اگر هم شناختند<sup>۳</sup> از عداوت پنهان کردند بحضرت رسول خدا نقصی وارد نیامد و بر اسمعیلی هم بهم چنین و پس از اینکه هواخواهان بنی عباسی (۱۳۵) باختلاف در نسب اولاد اسمعیل کرده باشند از عناد و علمای این دور بگویند که این شخص امام نیست و امام غیب است و من بعد خواهد آمد گفته باشند امام که از امامت و از امام بودن که خارج نمیشود و خلل و اصل و نسب او پیدا نمیشود و یقین باید کرد و اگر کور آفتابرا نه بیند لازم نمیآید که آفتاب هم باشد و هم لازم نمیآید که بینایان هم به بینند اذتہای مطلب همچنانکه دیدن آفتابرا چشم بینا لازم دارد و دیدن امام زمان هم چشم پاک و دل خالی از مرض یعنی شك و نفاق لازم دارد و حاصل سند صحیح آنکه مهدی محمد بن عبدالله (۱۳۶)

شناختن<sup>۳</sup>      شناختن<sup>۲</sup>      زریه<sup>۱</sup>

بن محمد بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیہم السلام وقت ظهورش از مغرب بود و اصحاب او یکی او عبدالله احمد بن زکریّا<sup>1</sup> بود نویم ابو القاسم بن حسن بن فرح بن حوشب الکوفی بود و دیگر مغربی که از دیلم بود و احمد بن زکریّا<sup>2</sup> بروز داد و ظاهر گردانید و مطلب ظهور آن حضرترا در شهرهای مغرب و ابو القاسم ظاهر کرد مطلبرا بشهرهای یمن و شیعه‌هایکه در مغرب بودند از برای جان‌بازی همه در فرمان احمد بن زکریّا<sup>3</sup> در آمدند تمامًا<sup>4</sup> مکمل و مصلح بودند و اول شهریکه گرفتن شهر سجلماسه<sup>5</sup> بود و آن شهر در تصرف یسع بن المدار بود و یسع المدار (۱۳۷) عامل المکتفی بالله بنی عباسی بود و احمد بن زکریّا<sup>6</sup> از اصحاب مهدی محمد بود با یاران خود غلبه کردند بر شهر سجلماسه<sup>7</sup> و آن شهررا گرفتند و فرار کرد یسع و بر انگیزتند لشکر را در طلب یسع و گرفتند اورا و بقتل رسانیدند و اقامه نمودند در آن شهر چهل روز و یاران از اطراف و جوانب جمع آمدند و از ظلم بنی عباسیان آسوده خاطر شدند و دعای سلطان عالم و شکر الهی را بجای آوردند و بعد از آنجا<sup>8</sup> روانه شدند بطرف افریقیه در سنه سبع و تسعین و مایتین و نازل شدند بشهر رقاده<sup>9</sup> و امر کرد مهدی محمد در روز جمعه خلائی جمع شدند و خطبه بکمال بلاغت (۱۳۸) و فصاحت آنچه تمامتر ادا نمودند و همه خلق از مقالات و کلمات با برکات و تبلیغات معجزات<sup>10</sup>

سبع لاسه<sup>5</sup>      تمامن<sup>4</sup>      زکریّا<sup>3</sup>      زکریّا<sup>2</sup>      زکریّا<sup>1</sup>

معجز آیات<sup>10</sup>      برقاده<sup>9</sup>      آنجا<sup>8</sup>      سبع لاسه<sup>7</sup>      زکریّا<sup>6</sup>

معجز آیات<sup>10</sup>      برقاده<sup>9</sup>      آنجا<sup>8</sup>      سبع لاسه<sup>7</sup>      زکریّا<sup>6</sup>

بیّنات کرامت علامات بفیوضات عظماء رسیدند و لقب نهادند بر  
آن جناب بامیر المؤمنین پس دعوت از برای آن در تمام شهرها  
و دیارها جاری شد و دعای سلطان همه پیر و جوان در همه افواه  
و زبان ساری گردید و همه خلق حمد خداوندرا بجای آوردند  
و چونکه استقامت یافت امر مولانا مهدی محمد و قرار گرفت  
سلطنت و او امر کرد عهد ولایترا بولد خود ابو القاسم که ملقب  
بالقائم بامر الله باشد و در کتاب ابن (۱۳۹) خلکان در جزء اول  
مستور است در نسب مهدی محمد که میرسد باسمعیل بن جعفر  
الصادق و در تاریخ فیروان در نسب مهدی محمد باین نوع نوشته اند  
و هو المهدی بن عبدالله بن محمد بن احمد بن محمد بن  
اسمعیل بن جعفر علیهم السلام و اسمعیل و ولد او محمد و  
ولد او احمد و ولد او محمد مستور میداشتند خودشانرا از خوف  
خلفای بنی عباسی و چونکه خلفای بنی عباسی نمیدیدند از اولاد  
حسین بن علی بن ابی طالب را مگر اینکه بقتل میآوردند ازین  
جهت بغیر از دوستان کسی دیگر از آنها آگاه نبود و بعد از آنکه  
مهدی محمد ظهور (۱۴۰) کرد از دیار مغرب و استقلال گرفت سلطنت  
او آشکار شد و بنا کرد در افریقیه شهری و نام نهاد آن شهررا  
بالمهدیه و ابتدای شروع در بنای آن شهر در ماه ذی القعدة سنه  
اثنین و ثلاثه مایه بود و فارغ شد از بنای او در سال سیصد و  
هشت در ماه شوال و در آن شهر سلطنت کرد ولد او ابو القاسم  
ملقب القائم بامر الله و بعد از او ولد او منصور بنصر الله و  
بعد از او ولد او المعز لدین الله و معز مالک شد دیار مصررا  
و بنا کرد در آنجا<sup>۱</sup> شهری و نام نهاد اورا قاهره معزیه و قرار

در آنجا<sup>۱</sup>

گرفت دولت و خلافت ایشان و دعوت آشکار بود و مرد مرا (۱۴۱) دلالت و دعوت میکردند بر او در منبرها و در منبرها خطبهها خواندند بلسان بلیغ و فصیح و ملیح در سنه ۲۹۸ در کتاب روضة الصفا مسطور است در ذکر خلافت طبقه اولاد اسمعیل بن جعفر علیهم السلام که در مصر و مغرب خلافت کردند نخستین از آنها کسیکه متصدی امر حکومت و سلطنت گردید القائم بن محمد بن عبد الله الملقب بمهدی بود و اسمعیلیه چنین آوردهاند که مهدی محمد که در اخبار وارد شده عبارت ازوست که در سنه دو صد و نود و نه در شهر افریقیه ظهور کرد و اصحاب او بود عبدالله صوفی و این روایت را بانجام میرسانند بموجب حدیث حضرت رسول که فرمود قال النبی علی رأس (۱۴۲) ثلاث مائة تطلع الشمس من مغربها<sup>۱</sup> مراد از شمس که در حدیث واقع است همان مهدی است که از طرف مغرب در اول سیصد ظاهر شد و با هر کسی معاربه میکرد منصور و مظفر و غالب میگردد و در حدود قیروان شهری بنا کرد موسوم بمهدیه و در سنه سیصد اهالی بعضی<sup>۲</sup> از بلاد مغرب دم از عصیان و طغیان زدند و مهدی پسر خود را بدفع ایشان فرستاد و آن گروه را محاصره کردند تا مدتی در اطراف شهر بودند تا عاقبت اهل آن شهر و دیار کفن در گردن کرده از شهر بیرون آمدند و دست در دامن ایمان زدند و پسر مهدی سایه عاطفت و مهربانی بر سر آنها افگند (۱۴۳)

شیخ محمد پارسا، فصل: ۱. Различные варианты этого хадиса см.: الخطاب بوصول الاحباب، تاشکند، ۱۳۳۱، ص ۴۵۲-۴۵۷ و در سنه تسعه و تسعین و ماتین اهالی بعضی از بلاد مغرب دم از وطغیان عصیان (по Лакнаускому изд. 1322/1904 г., т. IV, стр. 65).<sup>۲</sup> B روضة الصفاء

و با ضعیفان و یتیمان مانند اجداد کرامش علیهم السلام رفتار فرموده و همراهِ امان داده و مهدی محمد در ایام دولت و خلافت خویش باطراف ولایت مغرب‌زمین لشکر فرستاد و مجموع آن ولایات را بدون کشت و بست باندک زمانی در حیطه تصرف آورده و همه از روی رضا و الرغبه متابعت آن سرور نمودند و دست ظلم بنی عباس را از آن میان کوتاه کرده و تمام خلق بکمال آسوده‌گی زنده‌گانی میکردند و سالها بود که از ظلم و جور بنی عباس بتنگ آمده بودند در این هنگام مثل کسیکه از سفر پر مشقت بعد از صدمات بسیار وارد وطن شود و از خطر آسوده (۱۴۴) شود همه آن مردمان آسوده شدند و بدعای دولت سلطان زیست مینمودند و آن بزرگوار چون از ضبط اندلیس و قیروان و طرابلس و غیره فارغ شد پسر خویش القائم بامر الله را بتسخیر دیار مصر با لشکر گران فرستاد و مقتدر عباسی مونس خادم خود را با سپاه جرّار در برابر او فرستاد و میان هر دو سپاه معاربات روی نمود آخر الامر مونس خادم بنی عباس فرار بر قرار اختیار نمود و القائم بامر الله مصر را و دار الخلافه را تصرف نموده و بعد از بیست و پنج سال مهدی محمد در شهر مهدیه برحمت خدا پیوست و آورده‌اند که چون عباسیه در آن اوقات منکوب و مغذول (۱۴۵) و از خلافت و ریاست افتادند و در آن ایام مذهب شیعه آشکار شد بنی عباس و هواخواهان و تواریخ‌نویسان آنها از حسد و عداوت طعن در نسب مهدی محمد و اختلاف انتشار کردند و تواریخ‌نویسان بیت‌دبیر آنچه شنیده ازین جهت در نسب مهدی محمد اختلاف نمودند و الا مهدی محمد صحیح النسب است و علمای سنت محضری نوشته بودند و افترا بر نسب مهدی محمد و قرار داده بودند که آن محضرا در منبرها بخوانند وزیر مقتدر عباسی مانع شد که اگر شما این محضرا در منبرها تکرار کنید

البته علویها نیز نسب عباسیانرا نیز بافترا نسبت خواهند داد و دفترها و محضرها خواهند نوشت (۱۴۶) و در منبرها طعن<sup>۱</sup> و لعن بر عباسیان خواهند گفت آن وقت از برای ما و آنها در میان خلق قربی و منزلتی نخواهد ماند و در میان خلق خوار و ذلیل خواهید<sup>۲</sup> گردید و امت تمامًا از شماها بر خواهند گردید لاجرم مقتدر عباسی از این قضیه در گذشت و این اختلافها ازین سبب پیدا شد و الا مهدی محمد صبیح النسب و از اولاد اسمعیل امام جعفر الصادق علیهم السلام است و تفصیل ظهور مهدی محمد در کتابهای عربیّه و غیرها و در تواریخ مشهوره مسطور است و اسمعیلیّه گویند که خارج از داخل چه خبر دارد مثلاً از اینکه یهود و نصاری قائل نشدند بر اینکه حضرت محمد مصطفی ذریّه (۱۴۷) ابراهیم خلیل (الرحمان) نیست ازین گفتارها آیا حضرت رسول ذریّه حضرت ابراهیم نبوه پس باید دانستکه ازین اختلاف کردن معاندین و مخالفین در نسب و ذریّه طاهره رسول و اولاد رسول خدا از اولاد بودن او و باید دانستکه اگرچه دشمن دگوید اولاد از اولادی بیرون نرفته و نمیروند و اقتضای دشمنی همین است که اختلاف کنند و قطع نظر از کشف و کرامت این خانه واده جلیله همین جلال و بزرگواری و نسب ظاهریشان که در اینها اِبَاقُنْ جَدِّ هَسْت بَغیر از ذریّه رسول مکرم در هیچ خانه دان پیدا نبود و نخواهد بود و همین جلالت و نجابت و کرامت (۱۴۸)<sup>۳</sup> و اخلاق جمیله و صفات مرضیه و سخاوتشان و حلم و وقارشان و طیب اخلاقشان و جمالشان و رشادتشان صورتًا و سیرتًا شهادت میدهند شهادت صریحه و واضحه بر نجابتشان و بر صبیح التّسبیحشان که نسل

کرامت<sup>۳</sup> Излишнее      ذلیل خواهید<sup>۲</sup>      طن<sup>۱</sup>



پاك مصطفى و مرتضوييند و ذريۀ پاك پيغمبرند و در كتاب رياض الجنان و تواريخ مصر مسطور است كه وليعهد مهدي محمد ولد او القائم بامر الله ابو القاسم بود و گذشته بود از پدر شريف آنحضرت در روز موت پدر خود مهدي محمد چهل دو سال و آن بزرگوار در حسن سيرت و عدالت و مروّت و جاهت و كرامت (۱۴۹) مثل پدر خود مهدي محمد بود و غالب و مظفر شد بر يانغيها و جا داده بود از عسكر خود در شوارعها و راهها در برّ و بحر و امن کرده بود مملكت خود را و بر انگيخته بود لشكر بسوی مصر و مالك گرديد اسكندريه را در سنه ثلاثين و ثلاث مائة و خروج كرد در آن زمان ابو يزید كندري<sup>۱</sup> خارجي كه از خوارج بود و ابو يزید و اتباع و لشكر او در<sup>۲</sup> و در كتاب روضة الصفاء نوشته كه القائم بامر الله ولد مهدي محمد در ايام سلطنت و پادشاهي خود از مردم بربر و مغرب زمين بيعت گرفته و چون مهدي محمد برحمت ايزدي پيوست ولد او القائم بامر الله بر سرير خلافت و سلطنت قرار گرفت در سنه سيصد و بيست و پنج (۱۵۰) و اهل صقليه از اطاعت سرباز زدند بجهت آنكه گماشته او سالم بن راشد رعایا را سرکوفته و زبون ميداشت و رعایا اين مطلب را بخليل رسانيدند و خليل اين معنی را بعرض رسانيد چون اين خبر بسمع قائم بامر الله رسيد سالم را از حكومت عزل نموده و ديگريرا بجای او بر قرار نمود از جهت رفاهيّت و آسودگي رعيت و رعيت بكمال دل جمعی و خورسندی از مهربانيهای القائم بامر الله زندگانی ميکردند و وقایعی كه در زمان خلافت قائم اتفاق افتاد اين بود

<sup>۱</sup> Правильное имя Кимд ад Бен. <sup>۲</sup> По-видимому, дальше пропущено описание борьбы Кā'има с Абū Йазидом, которого египетские исмаилиты называли «антихристом» (دجال). См. ниже.

کہ چون دوازده سال و هفت ماه از خلافت قائم بامر اللہ گذشت  
 قائم مریض شد و در آن اثنا این خبر بابو (۱۵۱) یزید خارجی  
 رسید و آن ابو یزید نام بتعلیم صبیان اشتغال داشت و بر قائم  
 خروج کرد و جمع کثیری از خارجیان در تحت رایت او جمع  
 گشتند و در مذهب ابو یزید عفو و رحم نمود چنان آورده اند  
 کہ در آن هنگام کہ ابو یزید محاصره کرد بعد از محاصره استیلا  
 یافت بر قیروان و حکم قتل و غارت داده و مشایخ و سادات و  
 اشراف زبان بشفاعت گشودند ابو یزید قبول نکرد و در همان حین  
 القائم بامر اللہ ابو القاسم بجوار حق پیوست و ولیعہد او ولد او  
 منصور بامر اللہ بجای او قرار گرفت و در روضۃ الصفا مسطور  
 است کہ چون (۱۵۲) قائم بامر اللہ برحمت حق پیوست و  
 ولیعہد او ولد او المنصور بنصرت اللہ بود و تمام حضار مہدیہ و اعیان  
 دولت بر منصور بیعت کردند و منصور بغایت مردانہ و عاقل  
 و فرزاندہ و باعدالت بود چون در حین وفات قائم ابو یزید خارجی  
 بال لشکر گران از خارجیان در حصار مہدیہ بود لہذا فوت قائم را  
 از خلق مخفی داشتند و از حسن تدبیر و کمال دلاوری منصور  
 خوفی و وہمی در دل ابو یزید پیدا شدہ و تاب مقاومت نیاورد و  
 در همان شب از ظاہر مہدیہ کوچ کرد و گریزان شد و منصور  
 امر کرد کہ اورا تعاقب کنند چنان لشکر منصور (۱۵۳) ابو  
 یزید بہارا تعاقب نمودند کہ بگفتن راست نیاید تا بجائی  
 رسیدند کہ از صعوبت راہ و مسالک دیگر نتوانستند رفت  
 و خود ابو یزید بشتاب از شکاف سختی بزحمت بسیار گریختہ  
 و میرفت و تابعانش ہمہ گی ہلاک شدند و نمازد از لشکر ابو  
 یزید مگر اندکی و خود ابو یزید فراراً<sup>۱</sup> ببلاد سودان فرود آمد

فرارن<sup>۱</sup>

و این خبر بمنصور رسید که ابو یزید در سودان است المنصور  
 بنصرت الله جمعی جلّادان بدفع ابو یزید نامزد نمود و ایشان  
 موجب حکم در عقب ابو یزید شتافتند و ابو یزید را دستگیر  
 کردند و نزد منصور آوردند از موقف خلافت حکم صادر شد که ابو  
 یزید را با حمدونه<sup>1</sup> در قفس آهنین قرین و همنشین گردانیدند  
 و (۱۵۴) بعد از چند ماهی حسب الامر جلّادان ابو یزید را پوست  
 کنده و پر از کاه کرده گرد تمام شهر و ولایت برآوردند و فتح نامه  
 باطراف ولایت و دیار اسلام بجهت خوشنودی مسلمانان فرستادند  
 و افعال ناشایسته ابو یزید را بر خلق معلوم بود و تمام مردم آن  
 عهد ابو یزید را معاویه و دجالش میگفتند و منصور در ایام دولت  
 خود حسن بن علی بن الحسین کلبی را که یکی از عظمای عصر  
 خود بود و بزرگ‌ملت بود بحکومت صقلیّه فرستادند و از  
 جهت خوش رفتاری و حسن معاش او محبت او در دلها قرار گرفت  
 و بضبط و ربط امور مشغول گردید و بجهت اخلاص این احوال اهل  
 روم از حسد متوجه محاربه و جدال (۱۵۵) او گشتند در آن قضیه  
 حسن منهزم گشته این خبر بفرح غلام منصور رسید مقارن این  
 حال با طایفه از شجاعان بمعاونت حسن رسیدند و بتوافق هم روی  
 بلسکر رومیان نهادند و جنگ در پیوست و اهل روم شکستی  
 فاحش خوردند و گریختند و ابو جعفر مرورودی شعر چند در  
 تهنیت و مبارک‌بادی این فتح مبین انشا کرده و معروض منصور  
 گردانید و مضمون شعر مخبر ازینکه امید میدارم که باسم همایون  
 قرّة العین خلیفه المعزّ لدین الله که ولیعهدست در مکه و مدینه  
 بالای منبرها خطبه و سکه دینارها بنام و لقب آن درّ درج خلافت

<sup>1</sup> یعنی میمون: На полях добавлено:

و آن گوهر صدف سعادت و آن اختر (۱۵۶) فلک امامت و آن آفتاب آسمان ولایت مزین و مجلی گردد و عاقبت آنچه بزبان ابو جعفر گذشته بود بوقوع انجامید و ابو جعفر در علوم کامل بود و معلّم بود در دین اسمعیلیّه و منصور در زمانیکه وفات کرد ولد او معزّ لدین الله بیست و چهار ساله بود و روز تولّد معزّ لدین الله نصف ماه رمضان سنه سیصد و هفده بود معزّ بعد پدر خود منصور بر مسند خلافت قرار گرفت و مثل پدر بزرگوار خود جاری کرد نیکو مجرائی از عدالت و مروّت و سخاوت و کرامت و از جمله موالی معزّ شخصی بود جوهر نام و قرار داده بود او را در مرتبه وزارت (۱۵۷) و سپهبداری و امیر لشکر بود و معزّ دست سخاوت گشوده بود و بر فقر او مساکین و روایت شده که بیست و چهار هزار دینار زر سرخ انفاق کرد بر قبائل عربی و گرفتند دیار مصر را و بنا نهاد در آنجا شهر قاهره معزّیه را<sup>۱</sup> و بعد عزم مصر نمودند و در مهدیه یوسف بن ضهاجرا بر حکومت نصب کرد و بسوی مصر روانه شد با مال بسیار و با بزرگان عظیم الشان داخل در اسکندریه شدند در سنه<sup>۲</sup> سیصد و شصت و قاضیان مصر مثل ابو طاهر و سایر وداعیان و اهل<sup>۳</sup> آن بلاد او را استقبال نمودند مولانا معزّ را و جمع شدند در حضور آن حضرت و خطبه خواندند<sup>۴</sup> از برای ایشان خطبه باکمال فصاحت و بلاغت و موعظه کردند (۱۵۸) آنها را نیکو موعظه حتی بگریه در آمدند حاضرین و امر فرمود آنها را باعمال صالحه و مردم باطراف بلادها نوشتند که بهترین خلق المعزّ لدین الله است و مدح نموده بود المعزّ لدین الله را علامه البارحی در قصائد خود شعر

اهل<sup>۳</sup> و در سنه<sup>۲</sup> در آنجا شهر قاهره معزّیه را<sup>۱</sup> خواندند<sup>۴</sup>

سَقَى كَوْثَرَ لِلْخَلْدِ دُوْحَةَ هَاشِمٍ \* وَحَيْثُ مَعَزُّ الدِّينِ عِنَّا الْمَلَائِكُ  
هو الوارث الارض من ابوين \* أَبِ المصطَفَى و أَبِ مرتضى<sup>1</sup>  
و ذکر کرده است (امام) یافعی در کتاب خود و در تواریخ مصر  
اینکه المعزّ لدین الله بوده است عالم و فاضل و جواد با حسن  
سیرت با انصاف و با مروّت و با کرامت (۱۵۹) و به پا داشتند  
حکم اورا بکلّ دیار مغرب و مصر و شام و حرمین و متولّد شد  
العزیز بالله در مهدیه در یازدهم رمضان سنه سیصد و نوزده و در  
کتاب روضة الصفا در ذکر خلافت المعزّ لدین الله که صاحب رای  
و کشف و پادشاه شجاع بوده از همه قانون آگاه بوده و کما ینبغی  
مراسم حکومت و سیاست و عدالت بجای آورده و در روز وفات  
پدر در ماه شوّال سنه سیصد و چهل و یک تجدید بیعت کردند  
و بعد غلام خود جوهر را بانواع عواطف پادشاهانه اختصاص داده  
و با لشکر گران باقصای بلاد مغرب فرستاد و بسجلماسه لشکر  
کشید و آن دیار را فتح نموده و والی آن ملک را که خیلی متقلّب  
بود و خود را الشاکر بالله نام (۱۴۰) نهاده و فرمان داده بود که  
اورا امیر المؤمنین گویند جوهر اورا دستگیر کرده و اسیر

1 Судя по рифме и размеру, 1-й и 2-й стихи взяты из разных стихотворений. Соответственно с требованием метра первого стиха (басит) в него внесено исправление вместо имеющегося в оригинале (басит) в него внесено исправление вместо имеющегося в оригинале (басит) —  
سَقَى الكوثر الخلد. То же согласно метру по следнего стиха (مُتَاكَرِب) —  
вместо оригинала أَبِ المصطَفَى. Быть может, следовало бы вместо  
عِنَّا (во 2-м стихе) — عَزَّ, и тогда получилась бы соответствующая игра  
слов. (Этой конъектурой я обязан акад. И. Ю. Крачковскому, сообщив-  
шему ее в письме к проф. А. Э. Шмидту).

نمود و بعد از این فتح لشکر عظیم بجزیره روم فرستاده و با لشکر روم  
 حرب‌های سخت<sup>1</sup> واقع شده و رومیان شکست خوردند از سپاه  
 معزّ لدین الله و اموال فراوان از آنها گرفته و در این اثنا  
 خبر وفات کافور اخشیدی که از جانب خلفای بنی عباسی بحکومت  
 مصر اشتغال داشت این خبر که بگوش معزّ رسید و بواسطه  
 قحط غله مصریان عاجز و مضطرّ گشته اشراف و عیان آن مملکت  
 رسولان و نامها فرستاده و از معزّ التماس نمودند که بنفس  
 خویش حرکت<sup>2</sup> نمایند بطرف مصر و یا آنکه از امرای دولت کسیرا  
 که شایسته باشد روانه بآن ولایت (۱۶۱) نماید بعد ازین مقوله  
 المعزّ لدین الله همت بر گرفتن مصر را ترک نمود و جوهر را با  
 مجنده و ارباب سلاح<sup>3</sup> کشتی‌ها را از هر جنس پر نمود و با انواع  
 اطعمه و اصناف اغذیه از هر گونه طعامی که بر اهالی آن مملکت  
 صدقه کند فرستاد و جوهر در سینه سیصد و پنجاه و هفت با  
 مکنتی و شوکتی هر چه تمام‌تر بعد از طی منازل بمصر رسید  
 و چشم اهالی آندیار بدیدار جوهر روشن شد و صورت جوع‌شان  
 بصدقات المعزّ لدین الله آرام و قرار گرفته و جوهر بباغ اخشیدی  
 که مال دولت بود نزول اجلال ارزانی فرموده و میان فسطاط<sup>4</sup> بر بنای  
 شهری مشغول گشته و نام بهاد آن بلد را بقاهره<sup>5</sup> معزّیه و بسعی  
 جوهر مصر و اسکندریه و دیار صعیلا و یمام<sup>6</sup> و مکه و مدینه را  
 از تصرف خلفای (۱۶۲) بنی عباسی بیرون رفت و در تحت تصرف  
 خلفای بنی فاطمه در آمد و در این اثنا جوهر یکی از قائدانرا  
 با لشکرگران بجانب فلسطین فرستاد و آن قائد فلسطین را

۱ سخت

۲ حرکت

۳ ارباب سلاح

۴ قسطاط

۵ بقاهره

۶ Вероятно, یمامت

فتح کرد و عزم دمشق نمود و بر دمشق هم نیز مستولی شده و سائر مملکت شانرا بگرفتند و بعضی از قرامطه افعال ناشایسته از آنها در وجود آمده بود لهذا جوهر آنها را در مصر بسیاست رسانیده و بقایای آن گروه گریخته در ولایت‌های شام متواری شدند و از سیاق این کلام بوضوح پیوندد که قرامطه و رأی اسمعیلیّه طایفه دیگراند و عباسیّه و هواخواهان ایشان از کمال عداوتی که باولاد رسول خدا داشتند قرامطه را در اسمعیلیّه شمرده‌اند و در تواریخ ابن زولاق<sup>1</sup> مسطور است که شیعه اصل اسمعیلیّه (۱۶۳) است و در بدو الامر بجز شیعه اسمعیلیّه شیعه دیگر نبوده و سبب اینکه آنها را در عراق عجم<sup>2</sup> و خراسان قرامطه میگویند آنستکه آل ابو سفیان اولاد عبد المطلب را قرامطه لقب نهاده بودند و در وقتیکه عمر بن خطاب ایران را فتح کرد و گرفت و مسلمان نمود و بعد اهل ایران مذهب خنبدلی اختیار نموده بودند و در منابرها آشکار حضرت مرتضی علی را نصب<sup>3</sup> مینمودند و بسیارشان ناصبی بودند و تاء در آنزمان که اسمعیلیان از عربستان در ملک ایران وطن دار شدند و از آنجایکه لازمه شیعه تقیّه است آنها در ایران از ایرانیان تقیّه مینمودند و در ذیل بعضی از ایرانیان شاید بردند که آنها (۱۶۴) در نماز علی ولی الله میخوانند و میگویند آنوقت

پیروان اولاد عبد المطلب اند قرامطه و چرس علی ولی اللهی اند از آن روز این لقب را بر آنها ماند و بعد هم که اهل ایران از زمانیکه شیعه شده‌اند بهمان لقب که اجداد شان آن طایفه را میخواندند حاصل آنکه در سنه احدی و سبعین

ص ۳ عراق اجم ۲ ابن زولاق ۱

و ثلاث مايه المعزّ لدين الله بعزيمت مصر از مغرب هجرت فرمودند و اموالهايکه همراه خود برداشته از تعداد و حساب ديرون بوده و در بعضی از تواريخها مسطور است که در آن سفر پانزده هزار شتر و ده هزار استر زر مسکوک اورا (۱۶۵) میکشيدند از زر سرخ و سفيد و اعيان و اشرف مصر تا اسکندريه باستقبال آن جناب بشتافتند و در آن سرزمين شرح شدت فراق و تفصيل الام اشتیاق خويشرا بعرض او رسانيدند و بنوازش و احسان اختصاص يافتند و حليفه علوی المعزّ لدين الله ايشان را بعد الت و احسان و انصاف و امتنان و امنيت و خوشدل و مسرور گردانيد چون بمحروسه معزّيه نزول اجلال فرمودند باساس عدل و مروّت و انصاف چنان اشتغال نمود که مزیدی بر او متصوّر نميشد و گویند در تمام تواريخ مسطور است که معزّ لدين الله در مصر چند صندوق پر از زر در پیش بارگاه قرار داده بود (۱۶۶) و رخصت داده بود که هر روز محتاجان و فقرا و مساکين بيابند و هر يك در يك كف آنچه گنجد از آن نقود بردارند بروند و گویند تا حال هنوز آن صندوقها برجای خود باقيست و از آن کرم نشان نمانده در هيچ كجا<sup>۱</sup> مگر در همان خانه واده چونکه امور ملك استقامت يافت در روز جمعه نوزدهم ربيع الآخر سنه سيصد و پنجاه (و) پنج اين دار فانی را وداع<sup>۲</sup> فرمودند و از كرامات<sup>۳</sup> معزّ لدين الله چنين وارد شده در زمانیکه در مهديه بر سرير حکومت بودند رسولى از جانب قيصر روم بخدمت رسیده بود و نيز در اين اوقات (۱۶۷) که در مصر بر سرير خلافت و سلطنت قرار گرفته بود همان رسول قيصر بموجب فرموده قيصر روم بحضور خليفه زمان

كرامت<sup>۳</sup>    ودا<sup>۲</sup>    كجاه<sup>۱</sup>



المعزّ لدين الله آمله معزّ در خلوت پآن رسول ميگويند كه ايا  
 يادداری زمانيرا كه در مهديه پيش من آمدی و من با تو گفتم كه  
 روزی ميشود كه باز در مصر برسالت پيش من خواهی آمد عرض  
 كرد بلی و عرض كرد كه اگر از سطوت قهر خویش مرا ایمن  
 فرمائی كلمه بعرض رسانم آن جناب فرمود دستوری دادم قرا از هر  
 چه خواهی بگو ایمنی رسول گفت كه در آن نوبت كه در بلاد  
 مغرب بخدمت رسیدم حشمت و عظمت و جلالت و سطوت و ابهت  
 و مكنت شما در چشم (۱۶۸) من چنان آمدی و چنین نموديكه از  
 مهابت تو در وجود من چنین تأثیر كرد<sup>۱</sup> كه تمام وجودم ناچیز شد  
 و از نور روی جمال انور تو جهان بمرتبه بمن روشن و چنان انكشاف  
 بمن روی داده بود كه پنداشتم كه جناب شما واجب الوجودی و اكنون  
 از آنها هیچ نمیبینم معزّ جواب داد كه ايا میدانيكه نقص از  
 طرف تو است و یا از طرف من رسول عرض كرد نمیدانم خلیفه  
 فرمود هر گاه کسی نور آفتابرا نه بیند ايا نقص در طرف بیننده  
 است یا اینكه از طرف آفتاب رسول عرض كرد كه نقص از طرف من كه  
 بیننده (ام) باز معزّ فرمودند كه الحال هم آشكار می بینم كه باز  
 برسالت پيش ما خواهی آمد در وقتيكه در بغداد بسریر سلطنت  
 و حکمرانی برقرار (۱۶۹) باشم و سبب اینكه آن نور در صورت  
 من میدیدی این بود كه در آن وقت آینه قلب تو مصفی بود  
 و عقیده ات صاف بود و معتقد بودی بخانه دان نبوت و حال  
 قلب تو تیره شد و عكس ماه در آب گل آلوده دیده نمیشود مثلاً  
 هر كس صفای باطن داشته باشد و اعتقاد به پیغمبر داشته باشد  
 او میدید كه رسول خدا سایه ندارد نه همه كس و رسول قیصر

تصیر كرد<sup>۱</sup>

گفت صدق یا رسول الله و خود را بغاک افکنده و محبت اولاد رسول خدا در دل او جایگیر شد ابراهیم بن خلکان در کتاب خود مینویسد که ابو حنیفه نعمان بن محمد بن احمد بن حیوان در عهد المعزّ لدین الله فاطمیین قاضی مصر بود و تصانیف وی بسیار است و ابن زولاق<sup>1</sup> در کتاب (۱۷۰) خود ترجمه علی بن نعمان نوشته و گفته که نعمان قاضی زبردستی بود و در اخبار مصر ذکر کرده اند که نعمان نهایت فضل و کمال بود و حافظ قرآن و عالم و فقیه بوده و بمعزّ اراده صادق داشت و مردم را بامامت المعزّ لدین الله میخواند و در قصائد ابن نعمان است که در مرتبه<sup>2</sup> سوم که بار رسول قیصر بخدمت معزّ رسید باز همان فوراً در سیمای آنجناب مشاهده نمود و کرامت دیگر از معزّ لدین الله در روضة الصفاء مسطور است که معزّ همه اعیان دولت را جمع آورده در همان انجمن گفت اجل من نزدیک رسیده و ولد دلبند خود عزیز را بشما می سپارم زیرا که او ولیعهد و جانشین<sup>3</sup> من است (۱۷۱) او را بر شما استخلاف و خلیفه میگردانم و شماها اگر اطاعت امرید باید که مطیع امر او باشید و کردن از مطاوعت و فرمان او نه پیچید در آن انجمن تماماً<sup>4</sup> قبول فرمان نمودند و در آن زمان عمر المعزّ چهل و پنج سال بود و زمان خلافت بیست و سه سال و بنجاه (?) بود و بعد از این گفتارها جان بجانان تسلیم نمود رحمة الله علیه و در کتاب روضة الصفاء مسطور است در ذکر خلافت العزیز بالله که چون مدت هفت ماه از واقعه پدر بزرگوارش معزّ لدین الله گذشت خلایق مغرب و مصر بآنحضرت بیعت کردند و عمّ او حیدر و عمّ پدر او ابو

تمامن<sup>4</sup>      وجاه نشین<sup>3</sup>      مرتب<sup>2</sup>      ابن زولاق<sup>1</sup>

الفرات و هم عم جدش از جمله بیعتیان بودند و گویند العزیز بالله بغایت (۱۷۲) حلیم و صبور و معصوم و نیکو اخلاق و با سخاوت و بامروت و شجاع بوده و در روز بیعت العزیز بالله خطبه<sup>۱</sup> بغایت فصاحت و بلاغت که بر موعظه حسنه و فصائح لایتنهای مشتمل بود بلسان مرتضوی انشاء و اداء فرمود چنانچه در آنمجلس رقتی عظیمی کردند و غبار کدورت از مرآت قلبها زدود و برطرف نمود و بعد از آن پرتو التفات و مرحمت بر احوال مملکت انداخته تمام دیار مغرب و مصر و شام و حجاز و حرمین و عراق عرب جمله در تحت تصرف و فرمان عزیز در آمده و عزیز در فہایت خوشی و معیشتی میگذرانید و در زمان خلافت عزیز اهل بغداد یاغی و سرپیچ گردیدند (۱۷۳) و البتگین<sup>۲</sup> باعث بر مخالفت شده و با لشکری گران بشام آمده و حسن بن احمد بن قمرطی که داوت سابقه داشت باولاد رسول خدا با البتگین منظم شده و با هم ظاهر کردند مخالفت شافرا با عزیز چون عزیز بالله این مطالب را شنید بالشکر فراوان از مصر متوجه شام گشته و چون آن دو لشکر در مقابل هم شدند و چشم البتگین بر رایت منصور عزیز افتاد رعبی و خوفی بر باطن او استیلا یافت در همان دم از مرکب خود پیاده شد و رفت و رکاب عزیز را بوسید و بخاک افتاد و عزیز هم در کمال نیکوئی پذیرائی کرده و از سرگناه او در گذشته و در باره او انواع مہربانیها بجا<sup>۳</sup> آورد و بعضی از آل بویہ در (۱۷۴) همان سپاہ همراه البتگین بودند تمامًا<sup>۴</sup> بخلعتہای فاخر سرافراز گردیدند و بعد از آن میان عزیز و عضد الدولہ

تمامن<sup>۴</sup> بجاہ<sup>۳</sup> و التبتکین<sup>۲</sup> خطبے<sup>۱</sup>

دیلمی ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح شد و هر کس با عزیز بالله مخالفت میکرد گوشمالی سنرا میخورد و عزیز بالله بعد از آنکه بر دشمنان غالب آمد (بمصر مراجعت فرمود) و گویند عزیز بالله شام را بعیسی نصرانی و ریاست بغداد را بمنشاء یهودی داده بود و ایشان ظاهراً ظلم میکردند تا روزی عورتی يك رقعہ بعزیز نوشت که یا امیر المؤمنین مسلمانان در نزد یهود و نصرانی خوار و ذلیل اند<sup>1</sup> نظر مرحمتی در حال بیفگن عزیز بالله ازین رقعہ متأثر شده رقم عزل بر صحیفهٔ حال هر دو کشیده و از (۱۷۵) ایشان مال فراوان گرفت و ردّ مظالم نمود و در کتاب ریاض الجنان و تاریخ ابن خلیکان نیز مسطور است که استقلال یافت العزیز بالله بامر ولایت و امامت و سلطنت یوم وفات پدر خود المعزّ لدین الله و در مصر بود عزیز بالله کریم و شجاع و نیکو عفو با سخاوت با عدالت با انصاف با مروّت با اخلاق کریمه و صفات حمیده و حسنه را بافتها رسانیده مخصوص یتیمان و بیوه و زقان مثل جدّ بزرگوار خود علی بن ابی طالب و اسم او را بر سگّه‌ها زدند و بامیر المؤمنین و خطبه باسم العزیز بالله در جمیع شهرها خواندند و بعد از بیست (و) يك سال که بعد و داد گزرانید جهان (۱۷۶) فائیرا وداع نمود بعالم آخرت التقال فرمود در روضهٔ رضوان خرامید ذکر خلافت الحاکم بامر الله<sup>2</sup> فاطمیین در کتاب ریاض الجنان مسطور است که ولادت الحاکم بالله در قاهره معزیه شب پنجشنبه ششم ماه ربیع الاولی فی سنه خمسہ و سبعین و ثلاث مایه بوده و بیعت کردند بعد وفات پدر العزیز بالله سلخ ماه رمضان در سنه سیصد و هشتاد و شش

الحاکم بالله<sup>2</sup> خار و ضلیل اند<sup>1</sup>

که یازده سال از عمرش گذشته بود و این مطلب را ابن زولاق در تواریخ خود ذکر کرده که الحاکم کان حوادًا و کریمًا و حلیمًا و صبورًا و عظیمًا مهیبًا با همه کس مهربان و خوش خلق بود و میشنیده شکایت هر کس او اذناف (۱۷۷) بود و انصاف میکرد در وقت<sup>۱</sup> حکم کردن و لباس او پشمینه بود و کرامات عدیده از او ظاهر میشد و مدام<sup>۲</sup> بذکر و دعا اشتغال داشت و بدعای او هر مریضی شفا مییافت و مثل جدّ بزرگوارش حضرت رسول خدا مکارم اخلاق را بافتها رسانیده بود و ذکر کرده است ابن خلّکان و ابن زولاق و المسیحی که حاکم بامر الله<sup>۳</sup> یک فخر امینی را طلب نمود و کلیدی باو داد و امر کرد او را که برو در مدینه حضرت رسول خدا و در خانه جدّم حضرت صادق را بگشا و چند چیز علامتی در آن سرا هست که ارث من است گرفته با خود بیاور و آن شخص قبول نمود و همان ساعت روانه مدینه شد و رفت تا که رسید (۱۷۸) در مدینه و در خانه حضرت امام جعفر الصادقرا گشود و آن علامات که حاکم بامر الله<sup>۴</sup> خبر داده بود همه را موجود دید و بامر حاکم تمامرا برداشت عربی فَأُخْرِجَ مِنْهُ كُنُوزًا مِنْ الْعِلْمِ أَثْمَّةً<sup>۵</sup> وَ مُصْعَفًا وَ مَالًا وَ لِبَاسًا وَ سِلَاحًا در سنه چهار صد ده احدی آیاته و کراماته و در روضة الصفاء مسطور است که حاکم بامر الله نخستین خلیفه است از خلفای سادات علویّه که در مصر متولد شده و در زمان خلافت آن سید زکّی یکی از خوارج مذهب بر آن بزرگوار خروج نمود و نسب خود را بهشام بن عبد الملك مروان میداد و بعد از محاربهها که میان

حاکم بالله<sup>۴</sup> حاکم بالله<sup>۳</sup> مداد<sup>۲</sup> دوقت<sup>۱</sup>  
 من علم الأئمة (?)<sup>۵</sup>

حاکم و آن خارجی واقع (۱۷۹) شد یکی از امرای عرب که از اخلاص کیشان اسمعیلیه بود آن خارجی را در هنگام فرار گرفته و نزد فضل بن صالح آورد که آن فضل در دولت اسمعیلیه رکن رکین بود<sup>۱</sup> و فضل آن خارجی را بحضور حاکم فرستاد و حاکم بامر الله حکم کرد تا کلاه سرخ بر سر او نهادند و دست و پاهای او را بستند و بر شترش نشانیدند و حمدوئه را حریف او کردند که هر دم و هر ساعت بر روی آن خارجی سیلی میزد و او را آزار میکرد و مردم مصر اظهار فرح و شادی میکردند تا آنکه کار او بآخر رسید و در سنه سیصد و هفتاد و هشت حکم نمود که شبها و روزها دروازه های شهر مصر را باز بگذارند و دکانین را هم ببندند از جهت بیع و شراء و در (۱۸۰) سر هر کوچه ها و خانه ها مشعل و چراغها روشن نمودند و مردم مصر در کمال خوبی و خوشی و امنیت بودند و حکم کرده بود که قمارخانه ها و جای فسق و فجورها نابود نمودند و مدارسها بنا کرد و مال بسیار وقف کرد و تمام رعیت و مردم ازو شاد و خوشوقت بودند و باستراحت زندگانی میکردند و دعا بدولت او میکردند و در تاریخ ابن زولاق<sup>۲</sup> و ابن خلکان مسطور است عربی وَكَانَ الْحَاكِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ شَدِيدًا فِي تَحْرِيمِ الْخَمْرِ فَلَمْ يَنْتَبِهْ أَكْثَرُ النَّاسِ عَنْهَا وَالشَّارِبُ فِي السُّتْرِ وَالْغُلُواتِ وَ مَنْ كَانَ اتَى الْمَنْكَرَ فِي السُّتْرِ فَلَا يَدْرِي إِلَّا وَالْحَاكِمُ (۱۸۱) قَائِمٌ عَلَى رَأْسِهِ فَيَقِيمُ الْحَدَّ عَلَيْهِ وَ ظَهَرَ عَنْهُ الْمَعْجَزَاتُ وَالْكَرَامَاتُ مَا اشْتَهَرَ وَ بَهِرَ فَعَلُوا فِيهِ أَكْثَرُ النَّاسِ مِنَ الْإِمِيَانِ وَالْإِشْرَافِ وَالْعَالَمِ وَالْفَاضِلِ وَ دَعَا لَهُ الْإِهْيَةِ فَقَتَلَ مِنْهُمْ خَلْقًا عَظِيمًا وَ كَانَ بِالشَّجَاعَةِ وَالسَّخَاوَةِ كَاجْدَادِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ

ابن ذولاق<sup>۲</sup> . آورد <sup>۱</sup> Излишнее.

یعنی حاکم سخت گرفت در حرام کردن شراب و تنبیه فشدند و بنا نهادند بیشتر مردم در پنهانی قرار دادند که بخورند و کسیکه میخواست در پنهانی بیاشامد نمیدید مگر آنکه حاکمرا بر بالای سر خود ایستاده پس حاکم بامر الله آن کسرا حدّ میزد و از حاکم بامر الله معجزه‌ها و علامتها بقدریکه شهرت کرد و ظاهر (۱۸۲) گردید بر خلق و غلو کردند بیشتر خلق آنزمان و میخواندند حاکمرا بخدائی پس حاکم علیه السلام آنها که غلو کرده بودند قتل کرد باز هم تفاوت نکرد و بسیار از خلق با اینکه حاکم بامر الله آنها را میکشت باز اورا بخدائی پرستش میکردند و اعتقاد یقینی داشتند که حاکم بامر الله خود مرتضی علی است که در بین خلق در هر دوری بطوری و باسمى و لباسی خودرا ظاهر میگرداند و آنطایفه همینرا رجعت میدانند که اول ظاهرًا<sup>۱</sup> خود را از نظر معاندین پنهان مینمایند و باز بعد از چند (وقت) رجعت میکنند که کسی بر طبق فرموده

فرد

هر لحظه بشکلی<sup>۲</sup> بت عیار بر آمد \* دل درد و نهان شد  
 هر دم بلباس دیگر آن یار<sup>۳</sup> بر آمد \* (۱۸۳) از دیده نهان شد  
 و در جای دیگر میآرد<sup>۴</sup> فرد \* دیده‌ای خواهم که باشد شه‌شناس \*  
 قاشناسد شاهرا در هر لباسی \* بطریق تکرار در کتاب روضة الصفاء  
 است که چون حاکم بامر الله را شهید کردند زلزله عظیمی در  
 مصر پدید آمد چنانکه نزدیک بود که جبالهای آندیار بازمین یکسان  
 گردد و عمارات و منارهای بسیار فرود آمد و خرابی زیاد در آنولایت  
 شد و قحطی عظیمی شد که رطل نان بیک درم می‌خریدند تا دو

میعارد<sup>۴</sup> یا<sup>۳</sup> بشکل ان<sup>۲</sup> بظاهرًا<sup>۱</sup>

سال ذکر خلافت الظاهر لدين الله<sup>1</sup> در کتاب روضة الصفا مسطور است که حاکم بامر الله را شهید کردند خیلی واقعه آشکار گردید و در آن مصیبت تمام خلق مصر گریه میکردند و هوا تیره و تار شده و باد (۱۸۴) های مخالف وزیدن گرفت و قاضی القضاة با ارکان دولت و ملت زبان بدعا گشودند و با الظاهر لدين الله که ولیعهد الحاکم بامر الله بود بیعت کردند و سر بفرمان او نهادند و آن بزرگوار مثل اجداد کرام خود نیکو سیرت و پاکیزه سیرت و باوقار و نیکورفتار و حلیم و صاحب کرامات و معجزات بود و از کمال کیاست و بزرگ منشی فتنه ها آرام گرفته و مهم دولت و ملت بر قرار شده و در سنه چهار صد و بیست دیده الظاهر لدين الله بدیدار فرزند عزیز خود مستنصر بالله روشن گردید و در روز ولادت او خوشدلی کردند و بعیش و طرب و شادی اشتغال (۱۸۵) نمودند و در همین سنه حاجیان خراسان از راه مصر و شام بکمال امنیّت و نخوشی بوطن خود باز گشتند و الظاهر بالله آنها را باذعام و اکرام و عاطفت اختصاص داده و بهر يك جدا جدا خلعت گران مایه عطا<sup>2</sup> فرموده و در سنه چهار صد و بیست و يك قیصر روم از ممالک خویش ششصد هزار (؟) مرد فراهم آورده و متوجه شام گردیدند و چون بعد حلب رسیدند هوا بغایت گرم شده و از کمی آب عطش بر آن سپاه غالب شد بعدیکه آن سپاه بتنگ آمده و مقارن این حال اهل حلب بر اهل روم مظفر<sup>3</sup> و غالب شدند و رومیان همه هلاک شدند و اهل حلب و شام و مصر از این فتح عظیم همه دانستند که از کرامت (۱۸۶) الظاهر لدين الله بوده که بمقصود رسیدند و فتح میسر شد همه سجده

ضفر<sup>3</sup> عطا<sup>2</sup> الین الله :



شکر بجای آوردند و صدقات و نذورات<sup>1</sup> بمردم رسانیدند و فتح نامه بحضور الظاهر بالله بردند و ظاهر هم خلعت فراوان بجمیع سرداران و بزرگان عطا فرمود و سنه چهار صد و بیست و هفت در ماه شوال ولد خود المستنصر بالله را بجای خویش تعیین و برقرار فرمودند و اسرار ولایت را بآن سپردند و بعد بعالم بقا هجرت نمودند و سلطنت الظاهر بالله شافزه سال بود و زمان حیاتش سی و سه سال بود رحمة الله علیه ذکر خلافت المستنصر بالله هم در روضة الصفاء مسطور است که سن او از هفت تجاوز نکرده بود که متصدی امر خلافت و سلطنت و امامت گردید و در یازده (۱۸۷) سالگی با فوجی آراسته سوار شده بتفرج رفته و در آن روز تاجی مرصع بر سر نهاده بود که مقوی های آنزمان از قیمت او عاجز<sup>2</sup> آمده در آن زور چشم مصریان بطلعت مستنصر بالله روشن گردید و از جمله فتح هایکه در زمان او روی داد یکی آن بود که لشکری بحلب فرستاد بعد از آن که قدری از آن مردم یاقی<sup>3</sup> شده بودند والی آن ولایت نصر بن صالح بن مرداس بود که دم از طغیان زده بود او را گرفته بقتل رسانید و دیگر باره آنولایت بتصرف علویان در آمد و همچنین باطراف ولایتها بدیار ربیعہ لشکر روانه نمود و همه جا<sup>4</sup> بر عدو غالب میآمدند و مستنصر بالله را در هیچ ولایت و ممالک منازع نماند و اگر میخواست در گرفتن تمام اقالیمها برایش (۱۸۸) میسر و آسان بود و در سنه چهار صد و چهل و چهار والیة افریقیه اظهار نمود بعباسیان دوستی خود را قائم نموده بود و از طرف عباسیان از جهت او خلعت آمده بود و گفته بودند هر ولایترا که گرفتید

همه جا<sup>4</sup> یاقی<sup>3</sup> آجز<sup>2</sup> نذورات<sup>1</sup>

البته بتو مسلم میداریم آن ولایترا و در آن حین اهل حلب باز یابی شدند و اهل مصر در اندک زمانی بآنها غالب شدند و والی آن ولایترا منهزم و فراری نمودند و مصریان بر آن مملکت غالب آمدند و استیلا یافتند و در ضمن این مطلب طایفه از عرب افریقیه مستولی شدند و نام قائم عباسی را از سکه و خطبه وضع نمودند و بنام مستنصر بالله علوی خطبه خواندند و سکه زدند و بالجمله دولت مستنصر روز بروز (در) تزیید و ترقی بود (۱۸۹) تا بدان جا<sup>۱</sup> رسید که قائم عباسی را مدت یک سال گرفته محبوسش کردند و فرموده بود تا در مدینه خطبه بنام مستنصر بالله میخواندند و در ایام دولت مستنصر بالله ناصر خسرو علوی از خراسان بمصر آمده از جهت رسیدن بخدمت امام وقت یعنی مستنصر بالله و هر سال از مصر بمکه میرفت و باز مراجعت میکرد باز بمصر تا مدت هفت سال دید که از مکه مرادی حاصل نشد بعد از شش حج و نوبت آخر که از حج مراجعت نمود بجهت دیدار مولانا امام زمان اما نمی شناخت تا مدت شش ماه دیگر در مصر حیران بود و از هر جا<sup>۲</sup> جویا ولی میسر نمی شد تا اینکه آخر با یکی از داعیان اسمعیلیه دوستی بهم رسانید و بعد از چند گفت (و) گوها (۱۹۰) ناصر خسرو مطلب خود را اظهار نمود و گفت که مدتی میباشد که جویای دیدار مولای زمان هستم و از برای من میسر نمیشود و از آنجا که بر من یقین است که امام بحق باید در همین دیار باشد و من در هر ملک که گردیدم و جویا شدم کسی دیگر را بغیر از همین کسکه سلطنت مصر را دارد کسی دیگر را مستحق امامت ندیدم حال از جناب شما مدد

از هر کجاء<sup>۲</sup> بدان جاه<sup>۱</sup>

میطلبیم در همان دم آن داعی فرمود بد خیال نهمودهئی انشاء اللہ امید هست که بمطلب بررسی ولی حضرت مولانا ذکره السجود در هفته یکبار از شهر قاهره بیرون تشریف میآورند از برای امر پادشاهی ظاهر و از امراء و وزراء و سلطانها و بزرگان هر دیار چندان جمع میشوند که همه کس آن حضرترا دیدن نتواند و در روز نوروزی (۱۹۱) یک بار در رود نیل که مولانا حاکم بامر اللہ باغات ساخته در آنجا<sup>۱</sup> از جهت عیش و تفریح تشریف میبرند و تا یک هفته در آن باغات توقف میفرمایند و در آن روزها ابواب مرحمت و بخشایش بر روی تمام خلق میگشایند مخصوص بر فقراء و ضعفاء و مساکین و بیوه زنان و یتیمان مانند اجداد بزرگوار خود در همان ایام امراء و سلاطین که از هر اطراف میآیند و خلعت و جایزه<sup>۲</sup> گرفته میروند و بعد از آن ایام بشهر مراجعت خواهند فرمود و حال شما چندی صبر باید بنمائید ناصر گوید چونکه این مطلبرا از آن خضر راه هدایت شنیدم تا دو ماه دیگر تحمل نمودم تا نوروز سلطانی شد بر سر راه مستنصر ایستادم تا زمانیکه تشریف آوردند و لشکر بسیار (۱۹۲) در خدمت آن جناب بودند چونکه بآن مکان رسیدند ناگاه از راه لطف بجانب بنده نظر فرمود و آنکه بیکنفر از ملازمان امر فرمودند که فلان شخص را نگاهش بدار تا زمانیکه من ناصر علویرا از تو بخواهم این کرامت را آندم. از آن بزرگوار دیدم که اسم این بندهرا بزبان مبارک آورد و از دل این بنده آگاه بود که مقصود این حقیر دنیائی نبوده و نیست بلکه مطلب بنده ایمان بود و کسانیکه طالب دنیا بودند بخورد

جایزه<sup>۲</sup>      نجاه<sup>۱</sup>

فراخور احوال او مرحمت میفرمود(ند) و میگذشتند و بعد از آن شخص بنده را بمنزل برده و ضیافت<sup>1</sup> باین حقیر مینمود تا وقت بازگشت مولانا شد باز بهمراه همان کس رفتم سر راه<sup>2</sup> ایستادم تا مولانا مستنصر بالله (۱۹۳) ذکره السجود در آن سوزه(?) رسیدند و بنده را بخواند و آنچه مطلب داشتم باانجام پیوست و چندی در همان دیار مصر در خدمت بسر بردم لطف مولانا بی نهایت بود روز بروز قلبم روشن میشد تا روزی مرحمت فرمودند شاه ناصر تو باید بروی دسمت خراسان و بدخشان و بلغ از جهت دعوت حق<sup>3</sup> من تو را حجّت خود قرار دادم در آندیار و بعد مرحمت فرمودند که همراه حاج(ها) روانه مکه شو از آن جا<sup>4</sup> از طریق بصره برو دسمت خراسان و بدخشان و ناصر خسرو میگوید که بعد از زمانی قافله حاج(ها) از مصر روانه مکه معظمه شد بنده هم رخصت<sup>5</sup> حاصل نمودم و همراه حاج(ها) روانه شدم تا مکه و از مکه به بصره و از بصره بخراسان خلاصه مردم با من عداوت نمودند (۱۹۴) و قصد جان مرا داشتند تا آنکه روزی در نیشاپور آدم مرا کشتند من از خراسان رفتم بدخشان در آن معال از آن مردم براه حق<sup>6</sup> داخل شدند و ازین جهت علمای آندیار از سبب کار دنیایشان دینداریرا کنار گذارده با من عداوت ورزیدند من لابد<sup>7</sup> در جبلی از جبال بدخشان که اورا یمگان میگفتند در غاری پناهنده شدم تا مدت بیست سال در آن غار بعبادت پروردگار بسر بردم و مردم مرا بمذهب اسمعیلیه دلالت میکردم و بعد حکایت سلطنت المستنصر بالله ابو تمیم شست سال در مصر

رخست<sup>5</sup>      جاه<sup>4</sup>      حقه<sup>8</sup>      سررا<sup>2</sup>      زیافت<sup>1</sup>  
لابدن<sup>7</sup>      حقه<sup>8</sup>

سلطنت نمودند و در قاهره برحمت حق پیوستند و نقی امامت را بمولانا المصطفی لدین الله نزار (سپردند) و گویند در اسلام هیچکس مثل حضرت مستنصر سلطنت (۱۹۵) نکرد و چون والد ارشد خود المصطفی لدین الله نزار را ولیعهد و جانشین خود فرمود در امر امامت مستقله و این خبر بسمع بعضی از معاندین رسیده از آن طرف به هواداری امیر الجیوش که امیر لشکر بود و خالوی مستعلی بود هجوم عام شده از برای بر قرار نمودن مستعلی را بریاست ظاهری و آنها از جهت سلطنت از برای احمد الملقب بمستعلی و زیاده خیره گی کردند و عمل ظاهر را تصرف نمودند و حضرت المصطفی لدین الله نزار از جهت بر طرف شدن شر و آشوب از سلطنت ظاهر گذشت و چشم پوشید و بهمان ریاست باطنی که مرتباً امامت و ولایت باشد اکتفا فرمودند و در کتاب ابن خلکان چنین مینویسد که مولانا معد که لقب آن جناب مستنصر بالله (۱۹۶) بود و از نسل<sup>۱</sup> بنی فاطمه و اولاد حضرت اسمعیل بن حضرت<sup>۲</sup> امام جعفر الصادق علیهم السلام بود و روزیکه مردم بیعت نمودند باو بامر ولایت روز یکشنبه بود و منتصف ماه شعبان سنه عشرین و اربع مایه بود و چند چیز در عصر و عهد او ظاهر شد<sup>۳</sup> از آن جمله یکی ابی الحارث (ارسلان) بساسیری<sup>۳</sup> از جهت بودن شأن او و بزرگ بودن امر او قطع کرد

و چند چیز در عصر و عهد او چند چیز<sup>۲</sup> نصل<sup>۱</sup>  
 اخبار مصر (cm. بساسیری<sup>۳</sup> در عصر او ظاهر او ظاهر شد

Ибн ал-Муйассара — Ibn Muyassar. Annales d'Egypte, p. 7—8, 10—11, 20).

خطبه را از عباسیان و میخواندند بنام المستنصر بالله و مردمرا بامامت آن بزرگ میخواندند و دیگر علی بن محمد الصلیحی در بلاد یمن میخواند و مردمرا بامامت آن امام برحق بر سر منبرها و بعد از این مطالب مشهور است و نیست حاجتی در نوشتن بر عرفاء (۱۹۷) و کاملین که صاحب ادراک و شائبه داشتند مینمود که حضرت مستنصر بالله امام برحق است و نور پاک مرتضی علی است و دیگر اینکه مستنصر بالله در وقتیکه مسلم بولایت شد هفت ساله بود و خاصان بسیار از آن کرامت و معجزه مشاهده کرده اند و روز ولادت آنحضرت صبح سه شنبه که سیزده روز باقی مانده بود از ماه جمادی الآخر سنه چهار صد (و) بیست و زمان وفات شب پنجشنبه که دوازده روز باقی مانده از ماه نو الحجه که روز غدیر خم<sup>۱</sup> باشد که سنه سبعه و ثمانین و اربع مایه و ولیعهد او ولد او نزار بود و ولد مولانا نزار بهمراه حسن سعید<sup>۲</sup> از مصر بایران تشریف بردند و در آن بلده بر سریر سلطنت (۱۹۸) متمکن شدند و کرامتهای عدیده از اولاد شاه نزار بن مستنصر بالله دیده شده از آن جمله که مستعلی سلطنت ظاهری عربستان را کسب<sup>۳</sup> از مولانا نزار گرفت بروایت اصح آنحضرت را در مصر بشهادت رسانید الهادی بامر الله ولد نزار در مملکت ایران بر سریر سلطنت قرار گرفت و اگر کسی صاحب ادراک پیدا شود و فکری در این باب بنماید میفهمد که این مطالبها تماماً کرامت و خارق عادات<sup>۴</sup> است که پدر را در ملک شهید کنند و پسر در ملک دیگر پادشاه شود اگر میگوئی که از جهت سیادت او بوده که سادات در عالم بسیار است تمام صاحب و صاحب

خارق آداب<sup>۴</sup>      قسبن<sup>۳</sup>      صبااح(؟)<sup>۲</sup>      قدیرخم<sup>۱</sup>

قبیلہ و وطن دار بودند پس چرا پادشاه (۱۹۹) نشدند پس بتحقیق باید دانستکه این مطالب درجہ امامت است کہ اگر میل بپادشاهی داشته باشد البتہ کہ سلطنت حق اوست و اگر میل داشته باشد بدرویشی گدای زمان خواهد بود و در کتاب دبستان چنین مینگارد از احوال بابا سیدنا حسن صباح کہ حسن صباح خود واجداد (او) از یمن بودند من طایفہ حمیری و از یمن با پدر بمدینہ حضرت رسول و در زمان حضرت امام جعفر الصادق از مدینہ بکوفہ و از کوفہ بقم و از قم ببری آمدہ بودند ملا رستم جرجانی کہ در تاریخ فرشتہ مینویسد و میگوید بایزید بسطامی معاصر مولانا محمد بن اسمعیل بودہ و بعد از وفات (۲۰۰) محمد در زرغانہ در سر معجزہ آن حضرت مجاور شدہ در حوالی بسطام و این فرد از فرمایش آن جنابست رحمة اللہ علیہ \* گر خبر داری زنق صادق ایدل هوشدار \* غیر مولانا محمد کو امام روزگار \* و نام او حسنعلی بود و او در علم نجوم و حساب و هندسہ و طبیعی و ریاضی<sup>۱</sup> و ہیئت کامل و بی نظیر<sup>۲</sup> بودہ و زاهد و پرهیزگار بودہ و شیعہ اسمعیلی بودہ و حاکم آن قلاع و ہم اہالی آن دیارها سنی مذہب بودند مگر مردم رودبار و دہات بعضی اطراف کہ شیعہ اسمعیلیہ بودند با اہل بسطام و جاجرم و کوهسار آن دیار و امام موقق نیشاپوری کہ اعلم علمای اہل سنت (و) جماعت (۲۰۱) بود و در آن زمان والد حسن صباح کہ نام او علی بود از جہت دفع مظنہ<sup>۳</sup> اعدای ولد سعادت مند<sup>۴</sup> خود حسن را بہ نیشاپور آوردہ بہمراہ عمر خیّام کہ از تربیت یافتہ گان والد حسن بود و عمر خیّام با حسن صباح در نزد والد حسن درس حکمت را

با سعادت مند<sup>۴</sup> مضنہ<sup>۳</sup> بی نظیر<sup>۲</sup> ریاض<sup>۱</sup>

کامل کرده بودند و مشغول برباطت بودند والد حسن آن هر دورا  
برده و بامام موقّق نیشاپوری سپرد و ایشانرا باستفاده علوم مشغول  
گردانید و خود بعبادت و زاویه نشینی<sup>1</sup> بسر میبرد و مردمرا  
براه حق دعوت و موعظه<sup>2</sup> میفرمود و حسن و عمر خیّام و ابو  
القاسم که ملقب بنظام الملک باشد و او از (اهل) سنّت (و) جماعت  
بود و در پیش امام موقّق هر سه همدرسی بودند و چون پدر  
(۲۰۲) حسن پیش خبر داده بود که ابو القاسم بپایه بلندی که  
نظام الملکی باشد خواهد رسید و حسن بعد از زحمت بمرتبّه  
صوری و معنوی خواهد رسید لاجرم روزی حسن با ابو القاسم  
و عمر خیّام که همدرسی بودند دوستی فوق العاده پیدا کرده بود  
روزی در خارج شهر در میان باغات و سیر و تماشا<sup>3</sup> حسن میگوید  
که ما هر سه نفر برادر و در هر امری مساوی میباشیم یا نه آن  
هر دو جواب دادند بلی در هر امری مشترکیم باز حسن گفت  
از ما سه نفر اگر (یکی) بدولتی و ریاستی برسد میخوایم بدانم  
بین هر سه بالسویه باشد و در آن وقت از یکدیگر صرف نظر  
نخواهیم نمود یا که خیر خلف وعده خواهد شد جواب دادند که  
امیدوار چنانیم که نشود و هر سه بدین موجب پیمان و میثاق  
باهم بستند (۲۰۳) و قبول کردند بعد از چندی ابو القاسم  
بوزارت سرفراز گردید در ایام پادشاهی الب ارسلان و عمر خیّام  
روزی بحسن پیوسته و بگوشه نشینی و نشر فضائل و رباطت  
میکوشیدند و در ذیل بجهت تشخیص وفای انسانی منتظر وعده  
بودند که شاید نظام الملک از این دو یار عزیز یاد آوری نماید و این  
مطلب صورت نیست تا اینکه آن گذشت و سلطنت بسطان ملک

تماشا<sup>3</sup> موعظه<sup>2</sup> زاویه نشینی<sup>1</sup>



شاه رسید در نیشاپور از جهت امتحان پیش خواجه آمدند و خواجه بدانچه پیمان بسته بود نپرداخت هر دو بی نیل مقصود مراجعت کردند تا چندی گذشت عمر خیام پیش رفته و بمطلب خود رسیده فاما بعد مدت ایامی باز حسن بخواجه پیوست و خواجه باز بحسن التفانی نکرد این بار حسن فرمود ای خواجه (۲۰۴) تو از اهل تحقیق و اصحاب دانشی و میدانی که این دنیا متاعیست قلیل و طالب او ضلیل که فرموده إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ<sup>۱</sup> یعنی دنیا بازیچه اطفال است و آلوده کیش (<sup>۲</sup> ضرر و وبالست و روا نباشد که از جهت جاه و منصب و ریاست این دو روزه نقص پیمان نمائی و خود را در زمره يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ<sup>۳</sup> داخل کردی فرد \* دست وفا در کمر عهد کن \* تا نشوی عهدشکن جهد کن \* و خواجه ازین گفتارها<sup>۴</sup> جواب نتوانست گفتن و او را در مجلس سلطان در آورد و خواجه چونکه از علم و ادراکات و دانش و فضل و کمال حسن صباح با خبر بود از خوف اینکه مبادا که حسن کارش پیش شود و مقرب سلطان شود بعرض سلطان<sup>۵</sup> رسانید که حسن خیلی تند و گزباز و صاحب طیش است (۲۰۵) یعنی با تزویر و تدبیر فریب دهنده و دروغ گو اعتماد باو نه شاید کرد چون حسن مرد دانائی و فاضلی بود بنا بر دیانت و صیانت بانکه زمانی در مزاج سلطان تصرف نمود و چونکه خلیق و خیرخواه خلق بود در نزد سلطان محترم و مکرم شد و سلطان دیده بود که در خلقت حسن بجز مهربانی و صداقت و دیانت چیز دیگر هویدا نیست در بسی از امورات جلیله بنا بر سخن حسن میکرد

۱ Ср. Коран, 29(64). ۲ زرر ۳ Коран, 2(25). ۴ گفتارها

۵ بعرض سلطان سلطان

تا اینکه سلطان روزی از خواجه استفسار کرد بچند گاه دفتری که منقح و محتوی بر جمع و خرج ممالک باشد ترتیب توانی داد خواجه در جواب گفت در دو سال شاید سلطان گفت دیر میشود از آن میان حسن در سلطان متعهد شد که در عرض چهل روز این مهم را سر انجام دهم مشروط بدانکه<sup>۱</sup> (۲۰۶) همه نویسندگان در این مدت در سر کار باشند سلطانرا این عهد مستحسن افتاده و حسن بوعده وفا نموده در اربعین دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک بغایت تنقیح و توضیح و تصحیح ترتیب داده در آنچه باید و شاید و نظام الملک از استماع این خبر مضطرب شده بروایتی غلام خود که با غلام حسن دوستی داشت و بروایت دیگر خود خواجه آن دفتر را از غلام حسن گرفته و ابتر و توپر تو کرده و ترتیب دفتر را مقدم و مؤخر<sup>۲</sup> نموده چهره آن دفتر را بر قرار سابق صورت داده و رفته و این مطلب را هم غلام حسن بحسن نگفت و در وقت عرض حسن آن دفتر را ابتر دید و بتنظیم و ترتیب آن (۲۰۷) مشغول گشت و سلطان ازین مطلب بسیار کوشش داشت بجمع و خرج حاصل ولایات و تعجیل مینمود و حسن از جهت ابتر بودن دفتر نمیتوانست جواب بگوید و هان و هون گفت و سلطان از این کلام ملول شده و گفت موجب تعلل و سبب افعال چه<sup>۳</sup> باشد جواب مطابق سؤال نیافت متغیر شده همان ساعت خوجه فرصت یافته گفت دانایان در اتمام امریکه تا دو سال مهلت بخواهند و جاهلیکه دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند بانجام رساند البته جواب آن باید هان و هون باشد بنده سابقاً بعرض رسانیده دوم

چو<sup>۳</sup> و ماخر<sup>۲</sup> مشروط بدانکه شرط اینک<sup>۱</sup>

که در طبیعت حسن طیش تمامست سخن او را اعتماد (۲۰۸) نشاید لا جرم سلطان از حسن رفجید لهذا حسن در فکر افتاد که اینها ابتدا از خدا خبر ندارند و در غفلت میباشند و از عدالت و انصاف خارج و خیال کرد که استادن در نزد دنیاپرست حرام است و باید با کسی انس گرفت و مصاحب شد که لا اقل<sup>۱</sup> خدا پرست و بر معاد قائل باشد پس از آن دیار بیرون شد و بطرف رودبار (رفت) و در نزد عبد الملك که از جمله فضلی آن عهد بود و داعی اسمعیلیه بود و بعد از چندی از آن دیار بغیال مصر و قصد آستانه بوسی حضرت امام زمان بعزم همین نیت سفر اختیار نمود و از آندیار باصفهان رفته و از بیم سلطان و نظام الملك در خانه رئیس ابو الفضل نهاد شده (۲۰۹) روزی در اثنای محاوره در زبان آورد که اگر دو یار موافق مییافتم سلطنت این ترک و وزارت آن تاجیک را بر هم میزدم رئیس ابو الفضل این سخن را حمل بر خبط دماغ نمود چون بعقل این مطلب بسیار بعید مینمود بی آنکه ابر از مطلب کند اغذیه و دوایکه تعلق بر تقویت دماغ دارد در حال حاضر ساخت و بخدمت حسن صباح آورد و خواهش<sup>۲</sup> کرد که استعمال کند و حسن از کمال عقل و زکاة از ما فی الضمیر او اطلاع یافت ولی هیچ نگفت و از آنجا بجای دیگر رفت بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابو الفضل از اصفهان بدیدن او آمد بابا سیدنا گفت باو که دماغ من خبط داشت ی؛ از آن تو دیدیکه چون دو (۲۱۰) یار موافق یافتم بمدد مولانای زمان چه گونه بمدعا رسیدم کوتاهی کلام سیدنا بمصر رفت و در آن زمان سلطان مصر المستنصر

خواهش<sup>۲</sup> لا اغل<sup>۱</sup>

بإلله علوی فاطمی من اولاد حضرت امام جعفر الصادق علیہم السلام  
 بر مسند خلافت متمکن بود و حسن صباح که ملقب بسیدنا بود<sup>۱</sup>  
 بخدمت سلطان زمان المستنصر بالله رسید و سلطان او را منظور  
 نظر الطاف و مرحمت گردانید و حسن یکسال در خدمت بسر  
 برد و چندی بر نیامده بود که میان سیدنا و امیر الجیوش بساط  
 خصومت شد بسبب اینکه حضرت مستنصر بالله از اول امر  
 ولایترا به ولد ارشد خود نزار داده بود و ولیعهد و جانشین  
 خود قرار داده بود<sup>۲</sup> و بعد هواخواهان مستعلی مدعی شدند که  
 اگر چه از اول (۲۱۱) امر ولایت باو مفوض فرمود ولی از جهت  
 نزار بدأ شد و نزار را از ولایت عهدی خلع فرموده و آن منصب را  
 به پسر ثانی خود احمد که ملقب بمستعلی است داده و چونکه این  
 مطلب بنابر هجوم عوام و امیر لشکر که امیر الجیوش بود و خالوی  
 مستعلی بود از جهت خواهرزاده<sup>۳</sup> خویش کوشش کرد با بزرگان  
 و سرهنگان همدستان شده تا اینکه سلطنت ظاهر را بسبب خواهش  
 ایشان بمستعلی واگذار شده فاما حسن صباح این مطلب را قبول نکرد  
 و میگفت نص دوم اعتبار ندارد و نص همان نص اول است و بهیچ  
 جهت برنمیگردد و نه عقلاً و نه نقلاً زیرا که امامت ریاست باطنی  
 است و من عند الله و فی لوح محفوظ<sup>۴</sup> و بدأ محالست و این (۲۱۲)  
 مطلب من عند المخلوق نیست که بدأ حاصل شود پس بواسطه  
 هجوم عوام اگر بر فرضیکه حکم ثانوی هم فرموده باشند باید  
 دانست از جهت سلطنت ظاهری بوده نه باطنی و باید دانستکه  
 امام هر کس از اولاد خود را که ولیعهد بر قرار کرد از اول یقین

قرار داد بود<sup>۲</sup> که ملقب است بسیدنا بود<sup>۱</sup>  
 لوح محفوظ<sup>۴</sup> خاھرزاده<sup>۳</sup>

باید کرد که همان ولیعهد امام امامست لا غیر او قطعاً و یقیناً پس حسن مردمرا بامامت حضرت نزار دعوت و دلالت میکرد و امیر الجیوش دید که حسن مردمرا بمولانا نزار میخواند و این مطلب چه قدر شباهت دارد بمطلب ابو ذر غفاری<sup>1</sup> که در شام در زمان خلافت معاویه مردمرا بامامت حضرت مرتضی علی میخواند بالآخره امیر الجیوش بهزار بهانه حسن (۲۱۳) را در قلعه<sup>2</sup> دمیاط<sup>2</sup> محبوس کرد و چون چنان کردند بمجرد همان شب برجی از برجهای آنقلعه که در کمال استقامت بود از اصل بیفتاد ازین خبر معاندین و امیر الجیوش شرمنده شدند و دیدند که رسوا میشوند حسن را از قلعه در آورده و با طایفه از نصاری<sup>3</sup> مجبوراً در کشتی باوی نشانیدند و بجانب مغرب روانه کردند و چون سفینه بمیان دریا رسید باد مخالف حرکت نمود و آب دریا بحرکت<sup>4</sup> آمد و موجها برخاست تا بعدیکه تمام ساکنان کشتی مضطرب شدند و آغاز اضطراب نمودند و تماماً<sup>5</sup> یقین غرق<sup>6</sup> شدنرا کردند در بین دیدند حسن را که ابداً اضطرابی ندارد و تغییری در روی او نیست از روی تعجب از او پرسیدند که سبب چیست که ترا مضطرب (۲۱۴) احوال نمی بینیم جواب گفت که مولای من بمن فرمودند معاندین از عداوت ترا در قلعه محبوس خواهند نمود و بمحض اینکه ترا داخل قلعه کنند برجی از آنقلعه خراب خواهد شد و بعد ترا در کشتی خواهند نشانید و چندیکه دریا را پیموی چنان باد تندی حرکت خواهد کرد که همه اهل کشتی یقین بغرق نمایند ولی داید که هیچ غباری در دلت راه ندهی که موئی از سر

بهرکت<sup>4</sup>    نسارا<sup>3</sup>    دمیاط<sup>2</sup>    ابازر غفاری<sup>1</sup>

قرق<sup>6</sup>    تمامن<sup>5</sup>

اهل کشتی گم نخواهد شد بمجرّدیکه حسن این کلامرا فرمود باد  
 همان زمان ساکت شد و همه اهل آن کشتی آسوده شدند و دعای  
 خیر در حق حسن مینمودند لا جرم ازین گفت گو محبت حسن  
 در دل آن مخلوق جاری گرفت و این خبر در همه جا<sup>۱</sup> شهرت  
 گرفت و بابا سیدنا در حدود مغرب رفتار را وداع (۲۱۵) نمود  
 و از آن کشتی بخشکی و بعد چندی باز بکشتی دیگر و روانه  
 شام و حلب شد و اهل طریقه را از حقیقت حال با خبر نموده  
 و از آنجا<sup>۲</sup> عازم بغداد گردید و کیفیت و چگونگی گیرا بعرفاء  
 و اکابر قوم اطلاع داد و از بغداد بخوزستان و تمام اعیان و اکابر  
 اسمعیلیّه را خبر داده که امام بر حق بعد از مولانا مستنصر  
 بالله مولانا المصطفی لدین الله نزار است و از آندیار باصفهان  
 آمده بدین قیاس در عراق و آذربایجان<sup>۳</sup> سیر مینمود و مردمرا از  
 مطلب آگاه میگردانید و میگفت مشتبه نشوید ازینکه مستعلی  
 بر سلطنت ظاهری قرار گیرد و باید یقین کرده بدانید که امام  
 بعد از مولانا امام المستنصر بالله حضرت شاه نزار است و بر  
 همه عرفاء (۲۱۶) و عقلاء پوشیده نماند و تمامًا خلائق امامت  
 حضرت مولانا شاه نزار را قبول کردند و آنچه بابا سیدنا میگفت  
 صحیح و معتبر میدانستند و صدق و دیانت و بیغرضی و بیطمعی  
 و خیرخواهی و شناخت و کرامت حسن صباح بر تمام شیعه  
 مخصوصًا بر صاحبان فضل و علماء و کسانیکه معتقد بودند معلوم  
 بود و یقین شان بامامت حضرت مولانا مستنصر بالله و با بامامت  
 حضرت مولانا شاه ولایت مرتضی علی علیه السلام که ابدًا شائبه و گمان  
 در آنها نبود و حسن داعیان و معلّمان بهمه اطراف و دیار فرستاده

آذربایجان<sup>۳</sup> و از آنجا<sup>۲</sup> در همه جا<sup>۱</sup>

از جهت اطلاع دعوت بمصداق این حدیث که فرمود قال النبی  
مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ (۲۱۷) زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً وَ الْجَاهِلُ  
 فی آثار مردم شناختند امام وقت خود را و پی بمقصد بردند  
 و این شعر از نزاریست که در قهستان از جمله داعیان اسمعیلیه  
 بود \* تو اگر امام وقتت نشناختی بتحقیق \* بییقین بدانکه بر  
 تو زن و مال و زر حرامست \* پس حسن بقلعه های رودبار و قزوین  
 و سائر بلادها دانایان و معلّمان فرستاد و در آنعهد هر کجا  
 شیعه بود اسمعیلی بوده و بعد از این مطالبها خود حسن در  
 قصبه که در نزدیک الموت بود ساکن شده در کمال آسوده گی در  
 زهد و تقوی و ریاضت و اخلاق کریمه بسر میبرد و اهل آندیار  
 اکثر مردم شیعه اسمعیلی شدند و در آذربایجان از آن جماعت  
 بسیار شدند لا ینقطع (۲۱۸) بطرف بابا سیدفا از برای درک احکام  
 دینداری آمد و رفت میکردند و بسیاری از اهل تسنن شیعه  
 اسمعیلی شدند و مذهب جعفری اختیار نمودند بلکه اکثر اهل  
 ایران بدلاّت بابا سیدفا حسن صباح و یاران او ترک سنی گریرا  
 کردند مخصوصاً در نیشاپور و در فاتحه تقویم است که در قزوین  
 احدی شیعه نبود و همه بدلاّت حسن شیعه شدند و کم کم در  
 کنار و گوشه شیعه شدن شیوع یافت و مذهب شیعه قوت گرفته  
 و در ایران اَشْهَدُ اَنَّ عَلِيًّا وَاِلٰهُيَّ اللهُ گفتن هم در زمان حسن  
 جاری گردید و الا در ملك ایران مخصوص در خراسان و نیشاپور  
 که همه قاضی القضاة بودند و مدرسه ها بود و دار العلمها بود  
 و احدی جرأت<sup>۱</sup> گفتن این کلامرا نداشتند (۲۱۹) بلکه گوینده  
 کلمه اَشْهَدُ اَنَّ عَلِيًّا وَاِلٰهُيَّ اللهُ خیلی کم بود و در ماه رجب سنه

جرأت ۱

چهار صد و هشتاد و چهار شبی (چند نفر) از مردم الموت حسن را بقلعه در آوردند چون حسن بقلعه در آمد علوی مهدی که از جانب ملك شاه حاکم آندیار بود و روزی در مجلسی که جمعی از علما بودند اظهار کرده که بعضی از احکام شرع خُدهٔ جایز است و این مطلب در نظر حسن بود تا روزی در مجلسی در بین مکالمه حسن بعلوی مهدی گفته بود که بقدر يك چرم گاوای ازین قلعه بمن بچند میفروشی جواب داده بود که سه هزار دینار زر سرخ میدهم و حسن قبول کرده و مهدی بملاحظهٔ اینکه فبأدا حسن پیشیمان شود در کمال مسرت و خوشی در مقام مبیعت بر آمده مبیعه واقع گردید باسقاط کافه یعنی بمهر تمام (۲۲۰) که گفته اند خیرات لاسیما خیار الغبن (؟) و لوکان فاحشاً بل افحش باجرای مصلحه بعد الاقباض بعد از گذشتن احکام شرعی حسن صبح پوست گاوای را احوال ساخته مثل تار ابریشم و آنرا برگرد قلعه الموت کشیده و تار چرم همه دور قلعه را فرا گرفته و کاغذی نوشت بر رئیس مظفر که بحکومت دامغان و توابع گردد. کوه اشتغال داشت و دعوت حسن را بجان و دل قبول نموده بود بدین عبارت نوشت که برادر مهربان رئیس مظفر الدین مبلغ سه هزار دینار زر سرخ در بهای قلعه الموت را بعلوی مهدی بدهید علی النبی المصطفی و آله السلام حسبنا الله و نعم الوکیل<sup>۱</sup> و نعم المولی و نعم النصیر<sup>۲</sup> و آن نوشته را حسن داد بعلوی مهدی و او را (۲۲۱) از قلعه بیرون نمود و مهدی بعد از مدتی بدامغان رفت و آن رقعہ را بر رئیس مظفر داد و رئیس مظفر آن رقعہ را<sup>۳</sup> گرفت و بوسید و بر دیده نهاد و در همان مجلس سه هزار دینار

1 قرآن، 3(167).

2 قرآن، 8(41).

3 رقعہ را



زر سرخ که سیدنا نوشته بود باو داد و مهدی آن وجه را گرفت  
 و پی کار خود رفت و بعد کار حسن صباح بالا گرفت آنّا فاذا  
 و در ترقی بود و چنان شد در آن عهد که همه مردم خواهان او  
 بودند و باندک زمانی همه را مسخر نموده و آفقلعه را بلدة الاقبال  
 نام نهاد و همه کارهایش<sup>1</sup> با کرامت بوده و بهمه کسی عدالت و  
 مهربانیها مینمود و رعیت همه ازو دلشاد بودند و تامدت سی  
 و پنجسال حسن بدولت و اقبال گذرانیده و بعد از آن کیا بزرگ  
 که وزیر او بود وصی خود قرار (۲۲۲) داده بود و تخت و دولت را  
 باو سپرد و فرمود که زودست که صاحب و مالک دو جهان خود  
 تشریف بیاورد و بر تخت ظاهر و باطن قرار گیرد و کیا بزرگ  
 امید ذیابته بر حکومت قرار گرفت و بادا سیدنا حسن صباح در  
 کمال صلاح و تقوی بسر میبرد<sup>2</sup> و مبالغه او در ترویج شرع بینهایت  
 بود و پیوسته در امور دین و علوم اشتغال داشته و مردمرا بکارداری  
 مشغول میساخت و همه خلق از رفتار و گفتار او و مکارم  
 اخلاق او راضی بودند و همه فیضها میدیدند و میبردند و هیچ  
 کسی در زمان او بر دیگری تعدی و ظلم نمیکرد و همه دعای خیر بر  
 حق او میکردند و حسن را سیدنا لقب است و وجه تسمیه (۲۲۳)  
 که حسن را حسن صباح مینامند این بوده که خیلی نیکو صورت  
 و خوش سیما بود و بر مثال طلوع صبح صادق صورت او روشن  
 بود و روشنائی میدارد و در ایام او فدائیان در هر دیار بسیار شده  
 بودند و اهل جور و ظلم<sup>3</sup> و کسانیکه اَشْهَدُ اَنَّ عَلِيًّا وَاِلٰهُ اللّٰهِ  
 نمیگفت بقتل میرسانیدند و آن قوم شرّ اشرار را از میان خلق  
 بر طرف کردند و مذهب شیعه در ایران قوت گرفت و از نصائح

۱ کارهایش ۲ میبرد ۳ ظلمه

حسن که موعظه کردند ازین بود که کسانی که داخل در طریقه  
 اسمعیلیه بودند در دین داری کامل بودند و همه مؤمنین و موقنین  
 و مطابق گفتار حضرت خاتم النبیین سلم الله علیهم اجمعین  
 بودند و اکثر آنها بدرجه کمال رسیده بودند و تذهیب اخلاق  
 و زکای نفس (۲۲۴) و تصفیة قلب حاصل نموده بودند و  
 از کمال معرفت شان بوده که اکثر آنها کرامتها مشاهده  
 شد و در بسیار از تواریخها مسطور است که واقعه نفس الامر  
 شیعه شیعه اسمعیلیه است الظاهر و عنوان الباطن رفتار و گفتار  
 و سلوک و صداقت و دین داری شان شاهد است بر حق شناسی  
 و حق پرستی و حق بودن دین مذهب شان و پناه میبرم بخداوند از  
 شرارت و نعوست و شومیّت کسانی که اسناد بد<sup>۱</sup> باین طایفه پاک-  
 طینت و پاکیزه سیرت میدهند و اگر اقتضای دشمن همین است  
 که نیکان را متهم سازند هم چنانکه حضرت رسول خدا را کذاب  
 و ساحر و مجنون و خارجیش میخواندند و باید دانست که همچنانکه  
 دین پیغمبر ارث مانده از برای نیکان و پیروان و منافقین  
 بدگفتند و هم مرپیروان را (۲۲۵) ارث مانده محض<sup>۲</sup> مقصود بشنو  
 از موعظه های حسن صباح است که بغواصان و پیروان میفرمود  
 أَيُّهَا النَّاسُ تَا مَا دَامِيكَه قُوَّة دَارِيْد و میتوانید در دینداری بکوشید  
 و چند چیز را بر چند چیز ترجیح دهید و غنیمت بدارید در  
 دینداری یکی حیاترا پیش از ممات که در زیر خاک نمیتوان  
 دینداری نمود دیگر سلامتیرا پیش از بیماری و دیگر جوانیرا  
 پیش از پیری و یکی مالرا پیش از تلف سبقت بگیریید در  
 خیرات و مبرّات که همه اینها را زوالست و مادامیکه باب

محظ<sup>۲</sup> بدناجا<sup>۱</sup>

توبه باز است و زبان تعذر کوتاه است از برای سفر پر خطر خود باید زاد و راحله و توشه مهیا نمود هم چنانکه از برای سفر ظاهر پیش از سفر اسباب لوازمات سفر مهیا میکنند پس از برای سفر آخرت که باید زاد و راحله ترتیب داد (۲۲۶) که از غافله سعادت باز نمایم و دل بسته گی باین عاریت سر او آنچه داری عاریه از دیگری بتو و از تو بدیگری خواهد ماند<sup>۱</sup> پس دل باینها نباید داد و باینها دل بستن عین سفاهت است زیرا که راحت دنیا عین مشقت است محسوس است که از تر و دیوارش بلاها میبارد انسان بیچاره هم گریز گاهی ندارد جز جوار حضرت دوست و بدانید که خیاط قضی هیچ جامه وجود احدیرا بیطراز عدم ندوخته و قامت هیچ آفریده را بییاد اجل نیافریده همچنانکه در کلام خود خبر داده که قول الله تعالی إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ<sup>۲</sup> و نقاش صورت بر صحائف ممکنات جز قلم کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ<sup>۳</sup> رقم ننموده و چراغ (۲۲۷) وجود هیچکس را تا باخر روشنائی نداده لیکن چون تاویلات شیطانی کثرت جهل و نادانی بدیده دل انسانی چنان حجابی کشیده که بی اعتباری دنیا را غفلت ورزیده نه از رویت بصیرتی و نه از شنیدن عبرتی و حال آنکه دنیا منزلیست خوفناک و مصاحبیست بیببک و محبوبه ایست مکاره معشوقه ایست غدار و راهیست لغزنده و مرکبیست سرکش این دنیا بجلوها مردم را فریفته خود کرد و آرزورا زبون خود ساخته و مکر و حیل را زینت خود نمود و حال آنکه نعمت و زینتش بقا ندارد و فریب

<sup>۱</sup> خواهد ماند

<sup>۲</sup> قرآن، ۱۰(۵۰) و ۱۶(۶۳).

<sup>۳</sup> قرآن، ۲۸(۸۸).

دهنده و ضرر رساننده است و مانع خیرات و نایید (?)<sup>1</sup> سیئاتست  
 ساکنانش را میخورد و رهروانشرا میزند و هر که باو پناه برد  
 محذولش میکند اولش مشقت (۲۲۸) و عناء و آخرش فناء و دی حلالها  
 حساب و فی حرامها عقاب پادشاهی دنیا مذلتست و عیش او آتش  
 شیرینش تلخ و غذایش سم زنده اش در معرض موت و صحتش در  
 عرصه بلا و صاحبان شوکترا خوار میکند و صاحبان ذخوت را  
 دگون سار هر کرا بلند کند بر زمین میزند و دوستان خود را  
 خوار میکند کسی بنظم آورد

اگر دل از غم دینارها توانی کرد

نشاط و عیش بباغ وفا توانی کرد

وگر بآب ریاضت برآوری غسلی

همه کدورت دلرا صفا توانی کرد

زمنزلات هوس گر برون نهی قدمی

نزول در حرم کبریا توانی کرد

ولیک این عمل رهروان چالاکست

ز نازنین جهان ترک کی توانی کرد

واین دنیا هرکرا جامه پوشید آخر عریانش کرد و توانگریش  
 فقر است (۲۲۹) و شادیش اندوه است در حین که دنیا بکسی  
 غذا دهد ناگاه اورا طعمه خاک و مار و مور میسازد و هنگامیکه بکسی  
 خدمت کند ناگاه خادم دیگری میسازدش و گاه شاه گاه گدا<sup>2</sup>  
 گاه صحت گاه مرض گاه شادی گاه ماتم و غم گاه سور و که  
 ماتم گاه سیر و که گرسنه صبح تاج سروری بر سر مینهد و شام  
 رویشرا بخاک سپاه میگذارد صبحگاه بتخت پادشاهی مینشاند

کداه ۱ تائق ۱ Быть может.

شبانگاہ بزندان قبرش میسپارد و از ظاهر دنیا حال باطنش معلوم و از گذشته‌ها حال آینده مفهوم کسیکه عیبهای دنیا را فهمید باید از او در حذر باشد و اگر حذر نکند احمقست و آنچه از برای دنیا جمع کردی پراکنده میشود و آنچه از برای دنیا سعی کردی ضایع میماند این بناهای عالی و محکم ساختن آخر خراب میشود و اموالش بمیراث بدیگران قسمت (۲۳۰) میشود و فرزندانش یتیم خرمش با دیگری محرم عهدش شکسته بساطش برچیده دشمنانش شاد و خندان و دوستانش دوروزه گریان نظم

زمانه پند ز آداب خویش داد مرا

که ای حکیم خردمند عاقبت محمود

چه گنجها که نهادند و دیگری برداشت

چه رنجها که کشیدند و دیگری آسود

وایا ماها ساکن نمینیم درین خانه که پیش از ما جماعتی بودند و عمرشان از عمرهای ما طولانی‌تر و آثارشان بیشتر امانشان زیادتر تهیه ایشان فراوان‌تر و دنیا را پرستیدند بجهل و نادانی که گویا مدامی هستند در نعمت فراوانی و عاقبت مردند و آرزوها بگور بردند نه اسبابی و نه توشه در گور تنگ و تاریک بردند و ناامیدی از روشنائی بظلمت قرار گرفتند و از وسعت بمضیق<sup>۱</sup> افتادند البته عاقل لبیب چنین دنیای (۲۳۱) بیوفائی را اختیار نکند حالیا از دیگران باید عبرت گرفت و اگر نگرفتی عاقبت عبرت دیگران خواهی شد مطلب عمده در چهار فصل گفته خواهد شد بر امید حق چهار فصل باباسیدنا حسن صباح در کتاب ملل (و) المثل و دبستان المذاهب مسطور است که در فصل اول کتاب حسن که

<sup>۱</sup> بمضیف

فرموده از برای مفتی یعنی فتوی دهنده در معرفت و شناخت باری تعالی یکی از دو قول باید باشد یا قائلست باینکه معرفت باری تعالی بمجرد عقل و نظر است یعنی همینکه عاقل بودی و چشم بینا داشته البته حقرا میشناسی و محتاج بمعلم صادق نیستی یا قائل هستی باینکه نیست طریقی و راهی در خداشناسی مگر بتعلیم معلم صادق همچنانکه در معرفت هر اسمی و رسمی و هر کسبی و پیشه محتاج بتعلیم معلمی و یا بتعلیم استاد (۲۳۲) و گفته است حسن که هر گاه کسی فتوی بدهد بقسم اول که بمحض عقل و نظر خداشناسی حاصل میشود و نمیتواند انکار کند بر عقل و نظر دیگری که بگوید آن عاقلها و آن صاحب نظرها خداشناس نیستند و کافرند پس باید هر صاحب عقلی و صاحب نظری را کافر نگویند و آنکسانی هم که بیعقل و بینظرند تکلیف معرفت از آنها ساقط است پس باید هیچکافی در عالم نباشد و هیچکس را کافر و خدا-ناشناس نگویند و اگر منکر شود از عقل و نظر دیگری که بگوید هندو یا نصاری یا یهودی یا بودن عقل و نظرشان کافرند پس همان انکار دلیلست بر اینکه منکر علیهم یعنی صاحب عقلهایکه منکری از خداشناسی شان پس همان انکار دلیلست که آنها محتاجند بغير خودشان پس همه کس محتاجند بغير (۲۳۳) خودشان که تعلیم معلم باشد چون<sup>۱</sup> در حق شناسی و چون<sup>۲</sup> در هر کسبی و هر دو قسم ضرورتیست بسبب اینکه انسان هر گاه فتوی بدهد بفتوی یا بگوید قولی را و یا اعتقاد کند باعتقادی هر يك ازینها یا از نفس خود آن شخص است و یا از جانب دیگری و علی الاوّل که از جانب خود باشد شمرده میشود از اصحاب بدعت و رأی چونکه از کسی

چون<sup>۲</sup> چون<sup>۱</sup>

نشنیده بود و برای خود و یا باعتقاد خود و بهوای نفس خود آن فتوی را داد و فتوی از پیش خود یا از غیر شنیدن از صاحب علم داخل در بدعت شد و پیغمبر فرموده كُلُّ بِدْعَةٍ حَرَامٌ و بعد هم اصحاب بدعت و رأی داخلند در اصحاب هوا و خداوند در کلام فرموده وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ<sup>1</sup> و علی الثانی که آن فتوی و آن قول و آن اعتقادیکه در تو حاصل شد از جانب (۲۳۴) شخص دیگر است پس آن شخص یا صادقست یا کاذب یعنی یا راهرا بلد است یا نیست اگر راهرا بلدست هر دو بمنزل میرسند و اگر بلد نیست هر دو هلاک شوند یعنی آن فتوی که مجتهد میدهد یا از قول امام حقی است یا نیست اگر از فتوی امام حقی است که مجتهد یا مقلد هر دو ناجی اند و اگر از قول امام حاضر نیست چه آن قول مطابق بحکم و رأی امام حقی باشد چون<sup>2</sup> نباشد هر دو هلاکند و هر دو در ضلالت و گمراهی اند پس ثابت شد که بمحض عقل و نظر معرفت خدا حاصل نمیشود محتاجند بتعلیم معلّمی که صادق باشد و آن معلّم یا امام حقی است در هر زمان یا کسی که او تعیین<sup>۳</sup> کند برای دعوت که اگر بمجرد عقل و نظر معرفت حاصل آید و امر خدا فهمیده شود پس بعث انبیاء (۲۳۵) و بودن اوصیاء عبت میشود پس نبی یا وصی در همه وقت لازم بل واجب است و معلّم صادق یعنی راه بلد امین لازم است و ذکر کرده است در فصل ثانی یعنی دوّم فرمود هر گاه ثابت شد احتیاج بسوی معلّم ایا صلاحیت دارد هر معلّمی یا لابد است از معلّم صادق و آنکه قائلست بر تعلیم هر معلّمی چو صادق و چو کاذب جایزست از برای او انکار کردن بر معلّم خصم خود که او ضدّ مذهب تست که اگر منکر از قول او شود یعنی از معلّم خصم

<sup>1</sup> قرآن، 38(25).

<sup>2</sup> چو

خود پس معلّم میشود و ثابت میگردد بر اینکه لابد است معلّم معتمد و صادق باشد و معلّم صادق آنستکه از فتویٰ امام حق حاضر که خلیفه حق است فتویٰ و حکم دهد نه از رأی خود پس علمای که از فتویٰ و رأی خود حکم میدهند هر چند (۲۳۶) مطابق باشد بحکم و فتویٰ امام حاضر آن فتویٰ و عمل او باطلست و در فصل الثالث در کتاب خود ذکر کرده است که هرگاه ثابت شد احتیاج بسوی معلّم صادق ایا پس لابد است از شناختن او اوّلًا و بعد تعلیم بگیری از او یا جایز است تعلیم از هر معلّمی و محتاج نیست بتشخیص او همین قدر که کسی که ممکن نیست در رفتن در طریق وسلوک مگر به پیشرو که اول رفیق ثم الطریق همراه بلدی باشد چه خائن باشد و چه امین و بنابر اول که باید اول معلّم را بشناسی که صادقست و بعد تعلیم از او بگیری این کاریست بیخطر و مطابق عقلست و بنابر ثانی که از هر معلّمی جایز است تعلیم و مشخص کردن لازم نیست که صادق است یا کاذب امیست یا خائن و این کاریست پر خطر زیرا که (۲۳۷) راه بلد خائن در نصف راه جامه ات را هم خواهد برد یعنی معلّم کاذب ایمانتر میبرد<sup>۱</sup> و در فصل رابع یعنی چهارم کتاب خود ذکر کرده که مردم دو فرقه اند فرقه قائلند باینکه احتیاج است مردم را در معرفت باری تعالی بسوی معلّم معتمدی صادقی پس واجب است اوّلًا تعیین و تشخیص او و بعد تعلیم از او و فرقه دیگر میگویند هر علمی را از هر معلّمی از غیر تشخیص و تعیین جایز است و ازین کلمات ظاهر گردید بر اینکه آن فرقه که قائلند بتعلیم معلّم صادق و بتعیین و تشخیص او حقیقت رؤسای<sup>۲</sup> آنطایفه رؤسای<sup>۳</sup> محققین اند و نیز ظاهر گردید

رؤسای<sup>۳</sup> رؤسای<sup>۲</sup> میبرد<sup>۱</sup>



کہ فرقہ قائلند بصحت قول ہر معلّی و ہر عالمی را قبول میکنند  
 بدون تشخیص کردن صادق و کاذب بودن او آنها باطلند رؤسایشان<sup>1</sup> ہم  
 رؤسای<sup>2</sup> مبطلین اذد و گفتمہ است حسن کہ این طریقہ (۲۳۸) حق<sup>3</sup>  
 می‌شناسند محقرا کہ نبوت باشد بحق کہ امامت باشد بمعرفت  
 اجمالی یعنی باشارہ از امام کہ این پیرو راہ نماست زیرا کہ نور  
 امامت ذاتیست و نور نبوت عطایست وَلَا يُجِیْطُونَ بِشَیْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا  
 بِمَا شَاءَ<sup>4</sup> بہر کسی کہ عطا کند البتہ خاصانرا باشارہ آگاہ میگرداند  
 پس اول می‌شناسیم پیرو را بامام وقت اجمالاً ہر کسرا کہ تعیین  
 فرماید در امر دعوت و بعد حقرا کہ امامت است بمعق کہ پیغمبر  
 ایام خود است و می‌شناسیم بشناختن تفصیلی و تحقیقی و امام را  
 باحتیاج می‌شناسیم و می‌بینیم کہ از ہمہ جہت و از ہمہ بابت  
 و در ہمہ وقت و در ہمہ صورت محتاج باوثیم و این احتیاج ثبوت  
 میکند کہ یک کسی هست کہ در<sup>5</sup> ہیچ وجہ و در ہیچ صورت و در  
 ہیچ (۲۳۹) وقت و از ہیچ بابت و بہیچ کس و بہیچ چیز محتاج  
 نیست و نخواہد شد پس همان شخص امامست و واجب است بودن  
 او بجهت ہر امری و کاری پس از احتیاج امامرا شناختیم و از امام  
 پیرو را اجمالاً و از پیرو امامرا تحقیقاً درین صورت و در تسلسل  
 نیست کہ اگر غیر این باشد دور تسلسل آید و دور تسلسل  
 باطلست مثل اینکہ معرفت خدا واجب است و معرفت خداوند  
 حاصل نمیشود و مگر بمعرفت پیغمبرشناسی نمیشود ہر  
 خداشناسی مثل اینکہ عبادت موقوفست بمعرفت و تا کسیرا  
 نشناسی امر او را اطاعت نمیکنی و تا اطاعت نکنی بشناختن نمیرسی

1 رؤسایشان

2 رؤسای

3 حقہ

4 قرآن، 2(256).

5 کدر

اینرا دور تسلسل گویند و چند فصل دیگر ذکر کرده که بعضی از آن فصلهایش اینست که جدا کرده است (۲۴۰) حقرا از باطل باین بیان که در <sup>۱</sup> عالم نوری است و ظلمتی است و صحتی است و مرضی هم هست و همچنین حقّی است و باطلی هم هست که فرموده أَصْحَابُ النَّارِ وَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ <sup>۲</sup> علامت حق و وحدتست که هست يك هست است و آن وجود حضرت احدیت است که در مرتبه ذات احد است واحد یگانه است که در مقابله شماره و قرینه ندارد بیشریک و بیمثل و بی شبهه و واحد است بصورت و صفت و علامت و باطل کثرتست و هر کس داخل در وحدت است از کثرت باخبر است و ناجیست و هر کس در کثرت ماند از وحدت بی خبر است و هالك است اگرچه کثرت عین وحدتست مثل جنس آهن که استاد حداد هزار گونه آلات ازو میازد و در جنس همه آهن (۲۴۱) میباشد و یکیست و در اسم مختلف است و اختلاف اسم هم از اختلاف صورتست مثل قلم تراش و شمشیر و کارد و امثال اینها پس امام اگر هزار شکلهای در قرانها و ادوارها خود را ظاهر گرداند که همان ذات يك ذاتست بی تغییر و تبدیل پس هر کس آن ذات اقدس را میشناسد بهر اسم و لباسی که برآید میشناسد و از قدرت او باخبر است پس همچنانکه شخص از نان سیر میشود نه از اسم او پس از وحدت مراد حاصل میشود نه از کثرت پس اهل کثرت از حضرت مرتضی علی همان اسم او را میداند نه ذات مولارا و او را میگویند مظهر العجائب است و هر کس امامرا ازین گونه افعال عاجز بداند کافرست و باید دانستکه وحدت با تعالیم است یعنی کسی از خودی خود ترك این معنی را نمیکند بتعلیم معلّم صادق

<sup>۱</sup> در <sup>۲</sup> كوران، 59(20).

و (۲۴۲) همچنانکه از آدم تا کنون بهمین معنی بوده و تعلیم گرفتن با جماعتست و جماعت با امام وقتست یعنی از تعلیم معلم صادق جماعت امام شناس میشوند و علامت باطل از کثرت است و اهل کثرت صاحبان رأی و جهد و اخبارند که برأی و اعتقاد و جهد خود یا از اخبار و احکام دین و عبادت خلق ترتیب میدهد و حالا آنکه هم دین و هم خلق صاحب دارند ولی هر جا <sup>۱</sup> احمق و نادانی و بی مغزیست که مقلد میشود و هر کس فی الجمله عرفاء نیتی و شامه دارد گاهی مقلد نمیشود زیرا که رأی و اجتهاد و اخبار باعث بر اختلاف میشود بدلیل آینه که هر مجتهدی از برای خود دامی تنیده <sup>۲</sup> و رأی و فتوی ترتیب داده و در یک مسئله هر یک (۲۴۳) فتوی دارند بر خلاف یکدیگر ازین جهت است که خلق فرقه فرقه شده اند و بعد از هر پیغمبری در شریعت دکانی از برای خود چیدند و اختلاف فرقه فرقه شد از همین رأی و اجتهاد و اخبار مختلفه بود زیرا که رأی لازم دارد جهدرا و جهد لازم دارد ظن و گمان را پس رأی منتهی میشود بظن و گمان از این سبب است که در یک مسئله هر مجتهدی رأی دارد و فتوی میدهد مثلاً <sup>۳</sup> یکی حلال میداند و یکی حرام و ازین سبب اختلاف در میان مقلدین پیدا شده و میشود پس باید دانست که رأی و اجتهاد دارای دو عیب است یکی اختلاف و دیگر ظن و گمان اختلاف مردود است و عمل ظن و گمان هم باطل اما خبر یا صدق است یا کذب و یا خبری باشد باختلاف یکدیگر و ندانی که کدام یک (۲۴۴—۲۴۵) <sup>۴</sup> صحیح السند

۱ هر جا ۲ طنیده ۳ مسئله ۴ Страница ۲۴۴ написана вторично на стр. ۲۴۵. Перелисчик сгуборил эту описку внизу на стр. ۲۴۴, а стр. ۲۴۵ перечеркнул, но псследующую нумерацию страниц не изменил.

است و کدام يك مرسل<sup>1</sup> و جعلی است یا هر دو خبر صحیح باشد لیکن بصد یکدیگر باشند لابد اسباب مردّد شدن است پس بچیزیکه احتمال راست یا کذب بدهد یا ندانی که این خبر صحیح است یا غیر صحیح یا خبر بصد هم در يك مطلب که اسباب تردید شود عمل نمودن باو باطلست و هر دینی که عمل باحکام او باطل باشد لیس بدین پس دین حقّ و راستی همان دین است که احکام دین را از صاحب دین که امام حقّ قائم است بشنوی و عمل کنی زیرا که اگر دین حقّ همان دینی نباشد که در هر زمان احکام دین از صاحب او استعمال<sup>2</sup> نمائی و برأی و اجتهاد و اخبارات از قول بیگانه کفایت نمائی میخواستی<sup>3</sup> هیچ (۲۴۶) دینی باطل و بیکار نباشد و هر کس باحکام شریعت هر نبی که باقی و مستقیم باشد و همچنین جائیز نیست باقی ماندن بر شریعت انبیاء سلف و در شریعت جایز نیست باقی ماندن<sup>4</sup> بر فتوی میّت اگرچه مطابق بفتوی یا مجتهد حقّ اعلم باشد رمزاً تنبیه و شاهد است بر اینکه دین حقّ همان دینیست که احکام او را از صاحب او که امام وقتست باید استماع نمود و تحصیل کرد آنکه اگر از رأی و اجتهاد و اخبارات و ریاضت بی شناخت هدایت حاصل میگردید بلعم بن باعور مجتهد عصر خود بود و وحید دهر بود چونکه نبی وقت خود که حضرت موسی بود و او را نشناخت و یاغی شد طاعت او و بالا و شد و اجتهات و فقاہت<sup>5</sup> (۲۴۷) و ریاضت او عین ضلالت بود آنوقت نور نبوت بود تکلیف خلق در این بود که نبی آن عصر را بشناسند و اطاعت کنند و حالا نور ولایت است و تکلیف

مرسله<sup>1</sup>

استعمال<sup>2</sup>

نماید میخواست<sup>3</sup>

ماندا<sup>4</sup>

فقاہت<sup>5</sup>

خلق هر نوری اینست که ولی آن دور را بشناسند و اطاعت امر کنند و باید دانست که در بودن آفتاب چراغ بیروغن نور ندارد بنور برق نمیتوان راه پیمود مگر نبود ماه پس علمیکه از محقق زبان که پیر وقتست نیاموزی آن علم تحقیقی و توحیدی نیست بلکه تقلیدی و مجازیست علمیکه از حقیقت ترا آگاه ذگرداند باعث هلاکت است که حضرت رسول فرموده که قال النبی و کم من عالم یضل و معه علمه لا ینفعه یعنی چه بسیار از علماء است که گمراهند و با اوست علم او که او را منفعت (۲۴۸) نمیدهد باید بدانند که آن عالمی است که از امام حتی بی خیر است و شناخت باو ندارد و او را پیدا نکرده و برآی و اعتقاد خود که علم دارد و مغرور است در این باب حکیم سنائی فرموده فرد \* علم کز تو قرارها نکند \* جهل زان ۱ علم به بود بسیار \* اما گذارشها و حکایات حسن سعید که مشهور است بابو الخیر در تاریخها مسطور است که سعید در زمان سلطنت مولانا مستنصر بالله علوی از جمله داعیان اسمعیلی بود و صاحب علم و فضل بوده و روزی حضرت مستنصر بالله سطری سر بمهر بحسن سعید میدهد و میفرماید که هر کس اولاد من از تو این سطر را طلب کرد باو بده و بدان که اوست جانشین من و باید ابراز اینمطلب را کنی تا زمان وقت اینکه چندی بر این بگذشت<sup>۲</sup> و مولانا مستنصر بالله (۲۴۹) ایندنیارا وداع<sup>۳</sup> فرمود و کسی دیگر از اولاد سطر را نخواست مگر مولانا شاه نزار که حسن سعید را بجزیره خود در خلوت طلبید و فرمود آن امانت منرا بده و حسن سعید را ازین فرمایشش که شنید فوراً<sup>۴</sup> بخانه

۱ В подлиннике из آن, что не соответствует метру.

۲ فورن ۳ ودا ۴ بگذشت

خود<sup>۱</sup> مراجعت نموده و آن رقعہ را بخدمت المصطفیٰ لدین اللہ نزار حاضر مینماید و مولانا نزار آن کاغذرا گاہیکہ میگشاد در او نوشتہ بود کہ فرزند مخصوص تو هستی و ہر کس راہ حقرا طالب است البتہ باید کہ اطاعت امر فرزندم نزاررا برگردن بگیرد و متابعت او کند و حسن سعید بمجرت مشاہدہ کردن این کرامت سجدہ کرد و از روی اخلاص مُنقاد او شد و عرض نمود مطیعم بآنچہ فرمان دہی حضرت نزار فرمود (۲۵۰) کہ مستعلی خیال آشوب دارد چارہ نیست بجز فرار کردن چارہ دیگر نیست و الا دین بامال خواهد شد تو برو و دہ سراسب ترتیب دہ و مہیا کن تا ترین شب از دست دشمن فرار نمائیم کہ حسن سعید بموجب فرمودہ آن حضرت عمل نمود و بخدمت آن سرور آورد آنحضرت با فرزندان و حسن سعید و سائر خواصان خویش سوار شدند و در همان شب از مصر روانہ گردید رو بجانب شام چندیکہ راہ طی<sup>۲</sup> نمودند روزی رسیدند بمغارہ کہ مکان راہبی بود و آواز دادند راہب آمد و گفت شما المصطفیٰ نزار میباشید گفت آری گفت با دو فرزندان خود هستید فرمود بلی در دہ راہب دررا گشاد و بیرون آمد و خودرا در (۲۵۱) حضور او بجاک انداخت شاہ نزار گفت ترا از کجا<sup>۳</sup> معلوم شد کہ اسم من نزار است با ہر دو فرزندان خویش و با حسن سعید راہب بعد از ثنا بعرض رسانید کہ روزی دانای نہان و حاضر مستنصر با بزرگان و غلامان بشکار و بسیر آمدہ بودند و خود او باینجا تشریف آوردند در حالتیکہ من مشغول عبادت بودم و بعد من از آن جناب ابراز حاجتی نمودم مرحمت فرمودند و بمن احسانها فرمودند و بعد رو بمن

از کجاہ<sup>۳</sup> چندیکہ را<sup>۲</sup> بخوانہ خود<sup>۱</sup>

کردند گفتند ایراهب بدانکه بعد از يك سال ديگر فلان ماه و فلان  
 هفته و فلان روز و فلان زمان فرزند من نزار با دو فرزند خود و  
 حسن سعید که از خاصان من اینجا<sup>1</sup> خواهند آمد حاجت خود را  
 از او بخواه و از آنجا<sup>2</sup> که اعتماد (۲۵۲) واثقی بکلام آنحضرت داشتم  
 در انتظار بودم تا کنون گذرانیدم و این مژده روز بروز بر بجهت  
 و مسرت من میافزود تا امروز که سر وعده بود تهیه فراهم آورده  
 منتظر بودم تا از عنایت باری بمطلب پیوستم اکنون بهره  
 میفرمائید استادهام شاه نزار گفت که چند روزی در اینجا<sup>2</sup>  
 خواهم ماند<sup>3</sup> و اسرار ما را از خلق پنهان میباید داشت بعد از چند  
 روز عزیمت بغداد فرمودند و مدتی که در آنجا<sup>4</sup> نزول اجلال داشتند و  
 مستعلی خبر یافت که نزار در بغداد کسی فرستادند نزد خلیفه  
 که برادر نزار بدان دیار آمده او را بجانب مصر روانه نمائید  
 و اگر اهمال نمایند منتظر لشکر باشند که ببغداد خواهم فرستاد  
 و انواع خرابیها خواهد شد بعد از رسیدن این خبر بشاه نزار که  
 رسید (۲۵۳) رو کرد بحسن سعید و فرمود که برادر مستعلی<sup>5</sup> مرا  
 بشهادت طلبیده ناچار من بمصر میروم و تو با فرزندم هادی باید  
 بروی در ایران در الموت پیش حسن صباح ایحسین سعید تو بدان  
 که حسن صباح حکومت خود را بوزیر خود کیا بزرگ و اگذار  
 نموده و خود در خلوت نشسته و بدل بیقرار و چشم اشکبار شب  
 و روز در انتظار ماست چونکه من خود باو وعده نمودهام و وعده  
 وفا شود و از بغداد روانه ولایت خوزستان و از آنجا<sup>6</sup> شاهپادیرا  
 با حسن سعید بقلعه الموت نزد بابا سیدنا قدس سره فرستادند

در آنجا<sup>4</sup> خاهم ماند<sup>3</sup> در اینجا<sup>2</sup> اینجا<sup>1</sup>

از آنجا<sup>6</sup> برادر مستعلی<sup>5</sup>

و خود بمصر مراجعت<sup>1</sup> کردند و در نواحی مصر و شام و سلمیه و خوابیه و سائر آن ولایتها محی الدین عربی را<sup>2</sup> از برای دعوت و دلالت بر قرار نمودند (۲۵۴) و محی الدین جماعترا دلالت مینمود بامامت حضرت شاه نزار و میگفت بمردم که ولی عهد مولانا نزار بدانید که ولد او شاه های میباشد و آن جناب با حسن سعید بایران رفته اند و تا آن ملک مسافت<sup>3</sup> بسیار است اگر بخواهید که امام زمانرا دیدار کنید باید ریاضت بکشید تا صفای قلب پیدا کنید تا نور حق در دل شما تجلی کند و مولارا دیدار توانید کرد و محتاج برفتن آندیار نیست و وفات محی الدین عربی<sup>4</sup> در بیست (و) نهم ربیع الثانی سنه ششصد و سی و هشت در دمشق بوده در دامن کوه قاسیون<sup>5</sup> از برای سنه او شاه ناصر خسرو علوی فرمود فرد \* عقل فرمود صاحب الارشاد<sup>6</sup> \* سال ترحیل او بقدر زمین \* باری شاه هادی (۲۵۵) با حسن سعید عزیمت الموت فرمودند چون بنواحی آنجا<sup>7</sup> رسیدند حسن سعیدرا فرستادند که سیدنارا بگو راز مارا از عامه خلائی مخفی بدارد که صلاح در آنست بابا سیدنا چون خبر یافت باستقبال بیرون آمد با رفیقان گفت که اینکه ما باستقبال آمده ایم سیدی هست از کعبه میآید چون مولانا بقلعه تشریف آوردند غیر از بابا سیدنا و حسن سعید کسی از باطن اطلاع نداشت و سیدنا با پیروان بامر و فرمان آنحضرت رفتار میکردند چون چندی برآمد و سیدنا در خدمت بود روزی شاه

اعرابی<sup>4</sup> مصافت<sup>3</sup> اعرابی را<sup>2</sup> مراجعت<sup>1</sup>

— (во всех изданиях) نفعات الانس « Джами » فاسون<sup>5</sup>  
 آنجاه<sup>7</sup> صاحب الارساد<sup>6</sup> قاسیون



هادی به بابا سیدنا فرمودند از طرف تو خلافی ظاهر خواهد شد  
 سیدنا ازین خبر بغایت افسرده و متوحش و متفکر شدند و از  
 خدمت بیرون رفت (۲۵۶) و آن روز تا شب و آن شب تا صبح در  
 اندیشه و فکر بود صبح بخدمت حاضر شد و عرض کرد یا مولانا  
 این مطلب که مرحمت فرمودند بنده امیدوارم که بر این بنده ظاهر  
 بگردانید همان دم شاه هادی خبری بسیدنا فرمودند در دم حسن  
 صباح بمجرد شنیدن از خدمت مرخص و در منزل آمد و گویند  
 همان ساعت طشتی و کاردی مهیا نمود و چهار پسر خود را فرد  
 سر برید و بعد فرمودند که ای جماعت من هر چهار فرزند خود را  
 سر بریدم که شماها بعد از من گمراه نشوید و منافقین شماقت  
 نکنند و بگویند حسن از جهت خود و اولاد خود این امر را ظاهر  
 کرد و شماها از باطن کار با خبر باشید و بدانید که این سلسله  
 جلیله از نسل مولانا نزار بن مستنصر بالله من صلب مولانا  
 اسمعیل بن (۲۵۷) امام جعفر الصادق علیهم السلامند و پیروان  
 تماماً<sup>۱</sup> بر صدق و قدردانی و جواک مردی بابا سیدنا شکرها نمودند  
 و از مرحمت و عنایت مولانا شاه هادی که نخواست که پیروان در  
 شبهه بیفتند ابراز مطلب را ظاهر کردند و آفرین بر مردانگی  
 و دینداری بابا سیدنا حسن صباح که از این سبب چهار پسر خود را  
 از يك کلام مولانا فرمود سر برید و مطلب دیگر اینکه حکیم سوزنی  
 که اسمش شمس الدین محمد است و نسب او بسلمان فارسی  
 میرسد ارشاد گرفته بسمرقند رفت از برای دلالت و دعوت در  
 سنه<sup>۲</sup> پانصد و شصت و نه (برحمت خدا رفت) و رحلت بابا سیدنا  
 ازین دار فانی و بدار باقی در شهر ربیع الآخر در سنه پانصد<sup>۳</sup> و

پانصد<sup>۳</sup> پانصد<sup>۲</sup> تمامن<sup>۱</sup>

هجده<sup>۱</sup> رویداد و کیا بزرگ (۲۵۸) امید چون از آمدن مولانا هادی  
 با خیر گردید خود را از حکومتیکه حسن صباح باو واگذار نموده  
 بود خلع نمود و در خدمت شاه هادی خود را بڭاک افگند و عرض  
 نمود که این حکومت و دولت که حسن به بنده واگذار نموده  
 است و برین خدمت مرحمت نمود فرمود که باین کار مشغول  
 باش تا زمانیکه صاحب ولایت ظاهر شود آن وقت اختیار با اوست  
 و حال وقت آنست که مرحمت نموده مؤمنین را بدیدار ظاهر  
 سرفراز و بهره‌مند گردانی جواب فرمودند الآن<sup>۲</sup> باید تو بحال  
 خود بر قرار باشی تا وقت ظاهر شدن خواهد آمد کیابزرگ  
 بعرض رسانید که می‌خواهم بنده در فرمان و در خدمت گذاری  
 بسر برم من بعد در کار آخره مشغول باشم مولانا شاه‌هادی  
 فرمودند پس اگر این (۲۵۹) خیال بسر داری پس پسر خود  
 محمد را بر جای خود بر قرار نما و خود مشغول به بنده‌گی  
 اشتغال نما و شاه‌هادی را سه پسر بود و در امورات مریدان  
 و پیروان می‌پرداخت و پیروان از همه اطراف رو بر آن آستان  
 می‌آوردند تا حتی از بخارا و بلخ و بدخشان و آذربایجان و عربستان  
 و مصر و مغرب‌زمین و دیار دیلم و ایران تمامًا در کمال سرور  
 و عیش بودند و همه در خدمت آنحضرت کسب کمالات می‌کردند  
 و شاه‌هادی ولیعهد خود قرار داد فرزند ارشد خود شاه مهتدی<sup>۳</sup>  
 بالله را و بعد هر یک از علماء و دانایان حقیقی را از برای دعوت  
 بهر جائی فرستادند از آن جمله ملا علی مازندرانیرا که نسب  
 او بجلال میرسد باصفهان (۲۶۰) فرستاد و در سنه یانصد و<sup>۴</sup> شش  
 ولد او شاه مهتدی<sup>۵</sup> بر تخت ولایت و سریر امامت قرار گرفت

۱ هشتاد

۲ الان

۳ مهتدی

۴ پنصد

۵ مهتدی

و پیروان از اطراف<sup>۱</sup> برای تجدید عهد بخدمت میرسیدند و بعد از حصول مرادات و مطلب و حوائج بوطن مراجعت مینمودند و مهتدی<sup>۲</sup> بالله نیز مثل پدر خود اعتنا بحکومت ظاهری مینمودند کما فی السابِق سلطنت ظاهر بتصرف محمد بن کیا بزرگ امید<sup>۳</sup> بوده و مهتدی<sup>۴</sup> بالله اوقات خود را در کار جماعت صرف میفرمودند و جماعتهم با کمال صداقت و اخلاص خدمت میکردند و ضیاء لدین خجندی که نسب او بسلمان میرسد بزرگ جماعت قرار دادند و او مردم را بامامت شاه مهتدی<sup>۵</sup> بالله دعوت میکرد در سنه ششصد (و) بیست (و) دو الهتدی<sup>۶</sup> بالله ولیعهد خود (۲۶۱) قرار داد ارشد خود القاهر لدین الله را بر تخت امامت و ولایت قرار گرفت و تمام پیروان در فرمان او در آمدند و محمد کیا بزرگ هم برحمت حق پیوست و حکومت ظاهری را هم قاهر متصرف گردیدند و خاصان همه بخدمت شتافتند و تمام حکام و ضباط<sup>۷</sup> بدربار حاضر میآمدند و بمطلب رسیده مراجعت مینمودند و تمام رعیت بفرات میگذرانیدند القاهر لدین الله کمال الدین قهستانیرا با خواجه ظهیر فاریابی بدینار دیلم از برای دعوت فرستادند و در زمان سلطنت شاه قاهر هیچ آشوبی نشد و خلق باستراحت گذرانیدند و قاهر ولیعهد خود قرار داد ولد عزیز خود حسن علی<sup>۸</sup> ذکره السلام که ملقب بحسن ناصر است و در زینة التواریخ مسطور است که مولانا حسن ناصر (۲۶۲) بعد از پدر بر سریر سلطنت و امامت قرار گرفت و آنچه در جلوس پدر بود در جلوس خود جاری و بر قرار نمود و بغایت مهربان و با سخاوت و مروّت و شجاع

مهتدی<sup>۵</sup> مهتدی<sup>۴</sup> امین<sup>۳</sup> مهتدی<sup>۲</sup> از طرف<sup>۱</sup>  
 حسنعلی<sup>۸</sup> ضبات<sup>۷</sup> الهتدی<sup>۶</sup>

و خوش سیما بود در تواریخ سر جان ملکم<sup>۱</sup> مسطور است که حسن ناصر از ارتکاب و اشتغال مناهی دقیقه مرتکب نمیشده و میرا از عیوب و معرّاً از علل بوده و مردم را امر بمعروف و نهی از منکر مینمود و در همان تواریخ مینویسد که حسن ناصر از نسل خلفای مصر است و از ذرّیه اسمعیل بن جعفر الصادق است که از خلفای فاطمیین مشهور و معروف است و ملقب بحسن علی<sup>۲</sup> ذکر(ه) السجود بود علی سینا معاصر او بود و از جمله اختصاص یافته گان و سرسپرده گان دربار حسن (۲۶۳) بود و از تصنیفات او بسیار است و در مذهب اسمعیلیّه از جمله دعوت کننده گان بود و خواجه<sup>۳</sup> نصیر طوسی و بابا افضل کاشانی در خدمت او تحصیل علوم نافعه نمودند و اسمعیلیّه مذهب بود و حسن علی<sup>۲</sup> ذکره السلام ولیعهد خود قرار داد ولد خود علاء الدین محمد را و علاء الدین محمد جای پدر بزرگوار خود بگرفت و ریاست او چهل (و) شش سال بود و امور اسمعیلیّه در عهد آن حضرت روی بترقی بود و آن اول کسی بود از اسمعیلیّه که با ملوک خارجه طرح دوستی انداخته و همه ملوک از اطراف باو ارسال و رسل شان آمد و رفت مینمودند و نهایت احترام از آن میداشتند و خلیفه بغداد هم از پیروان او بود و در ایام ریاست و سلطنت آن جنگی اتفاق نیافتاد مگر با حاکم (۲۶۴) عراق<sup>۴</sup> و او هم در جنگ اول مقتول گشت و خواجه نصیر طوسی هم از جمله اختصاص یافته گان آن جانب بوده

۱ ملکم ۲ حسنعلی ۳ خواجه ۴ معراق. У Мал-

кольма (по франц. переводу): «excerpté contre le gouverneur de l'Irak»

(J. Malcolm. Histoire de la Perse. Paris, 1821, t. II, p. 135).

و سکنای خواجه در قهستان بوده و ملازم خدمت او بود و در آتش‌کده نیز مسطور است که خواجه نصیر طوسی در قهستان و در تمام آن قلاع بجهت دعوت اسمعیلیّه گردش میکرد و مردمرا بدین اسمعیلیّه که اصل دین جعفریست دلالت و ارشاد میکرد و مخالفان دین اسمعیلیان در ایران چند مرتبه خواجه را از برای همین مطلب گرفته و حبس نمودند و خواجه در بعضی از گرفتاریهایش تَقِيَّةً میگفت که من اسمعیلیّه نیستم من طریقهٔ امام حنبل را دارم یا آنکه تَقِيَّةً گفته بوده و یا از زبان او عداوتًا شهرت داده بودند و بعضی از معاندین میگفتند اگر او مذهب امام (۲۶۵) حنبل را دارد پس چرا رواج مذهب اسمعیلیّه را میدهد این خبر بخواجه رسیده بود جواب گفته بود پولهای ایشان مرا باین کار باز داشته و اخلاق ناصری را حسب الحکم تصنیف نمود باسم جناب حسن ناصر یعنی اخلاق ناصری و مطلوب المؤمنین هم از تصنیفات خواجه محمد نصیر طوسی است که حکم علاءالدین محمد شده بود<sup>۱</sup> در قانون و طریقهٔ اسمعیلیّه و اخلاق و صفات و رفتار و گفتار مؤمنین که حال هم در بین اسمعیلیان اینهر دو کتاب موجود است و در اخلاق ناصری رمزاً ثبوت میکند امام حاضر را و میرساند که من در حضور او محکوم بحکم و هر جا که اسم سلطان را برده مقصودش مولانا علاءالدین محمد است و دیگر مرتبه او را مخالفان حبس کردند و ایلخانی که یکی از ملازمان علاءالدین محمد بود خواجه را از حبس نجات (۲۶۶) داد و بهمراه خود نگه میداشت و دهات‌هاییکه متعلق بایلخانی در بین اسمعیلیان از برای دلالت و دعوت و ارشاد بی تقیّه و بابا افضل کاشانی نیز

شد بود<sup>۱</sup>

معاصر علاءالدین محمد بود و ارادهٔ صادقهٔ باو داشت و نیز در تواریخ سر جان ملکم<sup>۱</sup> و (در) تواریخ ایران مسطور است که علاءالدین محمد در سن ده ساله گی وارث مسند پدر بزرگوارش گردید و نصائحتی که از برای پیروان میفرمود در اواخر<sup>۲</sup> همین کتاب برشته تحریر خواهد آمد انشاء الله تعالی و ولیعهد خود قرار داد علاء الدین محمد ولد خود رکن الدین محمد ملقب بشاه خورشاه و در تواریخ ایران مسطور است که بعد علاء الدین محمد ولد او رکن الدین محمد بر سریر سلطنت متمکن گردید چون بر سریر فرمان (۲۶۷) روائی بر قرار گشت جمعی از رؤسای ملت<sup>۳</sup> و امنای دولت را بانواع خلعتها بنواخت و میرزا عبدالله اذنانی<sup>۴</sup> با شیخ اسمعیل همدانی را از برای دعوت در هر بلد و سعدی و عطار از جملهٔ اختصاص یافته گان او اند و شیخ مصلح الدین یعنی شیخ سعدی از حضرت مولا مرتضی علی تا الی<sup>۵</sup> مولانا رکن الدین محمد برشتهٔ نظم در آورده و حکایت شیخ عطار (را) علیه الرحمت گویند که شیخ صنعان وارد بر عطار گردید زمان نهاری بود طعام حاضر نمودند در آن حین عطار گفت ای رفیق شعیق اگر اذن باشد چند مطلبی عرض نمایم صنعان گفت آنچه را ارادهٔ تست عین صلاح است عطار گفت معنی حدیث حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند (۲۶۸) که قال النبی لو خلت الارض من امام زمان ساعةٍ لماقت باهلها صنعان گفت صدق یا رسول الله عطار گفت نه اینست که نیز خبر داده که قلا النبی من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة باز صنعان گفت صدق یا رسول الله و عطار گفت پس کسی ده بمیرد و صاحب

تالا<sup>۵</sup> ادمانی<sup>۴</sup> از رؤسای ملت<sup>۳</sup> در عواخر<sup>۲</sup> ملکم<sup>۱</sup>

وقت خود را نشناخته باشد موت او موت زمان جاهلیت است در این صورت بعد از اینکه عمر بآخر رسیده باین تحصیل علم و راه بامام وقت پیدا نکردیم بلکه بوئی از نشان او نیافتیم پس فرق بین ما و عوام الناس چو باشد که از هیچ علمی بهره ندارند جز خوردن و خوابیدن و باز گفت نه اینست کسیکه راه بامام وقت خود ندارد در (۲۶۹) فرمان او نیست باید بداند که زن و مال و جاه برو حرامست صنعان گفت چنین است عطار گفت در این که من و تو معرفت و راه بامام روزگار نداریم چه برتری بر بهیمه یعنی حیوانات نداریم مگر در اکل و شرب فرقی است که ما طعام میخوریم و حیوان گاه و گیاه پس تا مادامیکه راه بامام عصر پیدا نکرده‌ایم آنچه حیوانات میخورند باید ما هم بخوریم برو و یکدل و یکجهت شده باید<sup>۱</sup> از جای خود حرکت<sup>۲</sup> نمود و گفت فرد \* خداوند و آن<sup>۳</sup> بنده رحمت کند \* که دگان عطار غارت کند \* و هر دو از نیشاپور روانه شدند تا رسیدند باصفهان و در کوهی پناه بردند و در میان آن کوه جزیره و در آن جزیره چشمه آبی بود در آن سر چشمه وارد (۲۷۰) شدند بعد از زمانی عطار گفت ای برادر بدانکه تا این حد با ما بود که از جای خود حرکت<sup>۴</sup> نمودیم از برای راه بامام پیدا کردن که از مال و منال و عیال و فرزندان گذشتیم تا این جا بیائیم و ماها علم نداریم که حضرت امام در ظاهر کجاست ولی امام میداند که ما بامید دیدار او از سر جان و مال گذشته در این دیارها<sup>۵</sup> حیرانیم حاشا بکرم او که ما را از

۱ بیجا و

۲ حرکت

۳ В подлиннике 'بر آن' что не

соответствует метру.

۴ حرکت

۵ این دیاها

در گاه خود ناامید نماید و از حال به بعد با خود امامست که جویای ماها باشد و تا سه روز در همان مکان برقرار بودند روزانه سوّم دیدند شخصی آمد و گذشت و متحمّل آنها نگردید عطار و صنعان باندیشه شدند که این مکان راه عبور و مرور که نیست که خیال کنیم که راه گذر است (۲۷۱) و براه خود می‌رفت و باین جا<sup>۱</sup> کسی می‌آید که راه گم کرده باشد و این شخص هیچ نرسید و جویای راه نشد شاید ستیری باشد گویا ارواح<sup>۲</sup> نبیاء آنها را حرکت داده هر دو بشتاب آمدند تا پاو رسیدند و جویا شدند از کجا<sup>۳</sup> می‌آئی گفت از هند پرسیدند بکجا<sup>۴</sup> می‌روی گفت بطرف قهستان بچه کار فرمود بدیدار امام زمان بعد عطار پرسید اسم مبارک امام چیست جواب فرمود رکن الدّین محمد و جویای اسم خود او شدند گفت صدر الدّین این مطلب را که شنیدند هر دو بخدمت صدر الدّین روانه شدند تا رسیدند بحضور مولانا رکن الدّین معّمّد و دیدند آنچه را که خواهان بودند و صنعان بعطار گفت ای برادر من چند مرتبه (۲۷۲) خدمت این کس رسیده از دور و نزدیک و از خارج هم می‌شنیدم که این طایفه این کس را امام میدانند باینکه همه وقت در ریاضت بودم تعیین هم بجهت امتحان خیره نظم می‌کردم مرادی حاصل نمیشد و هیچ آثار امامت در او مشاهده<sup>۵</sup> نمودم اما می‌دیدم که در جمال و کمال و جلال و سخاوت و عطا و جاهت و حید دهر است گاهی بخود خیال می‌کردم که (از) اولاد رسول خدا است و بزرگ است مطابق قول جدّ بزرگوارش رفتار میکنند و کرامتی هم که از او ندیدم مرا عجب می‌آمد از آنهائی که نیاز پاو

بکجا<sup>۴</sup> از کجا<sup>۳</sup> ارواح<sup>۲</sup> و باین جا<sup>۱</sup>

مشاهد<sup>۵</sup>



میدهند و مراد مییابند و این آثاریکه <sup>1</sup> الآن مشاهده میکنم گاهی  
 نمیدیدم که اگر آنوقت این نور را دیده بودم هرگز دامن او را  
 (۲۷۳) رها نمیکردم عطار گفت ای برادر یقین بدان که در آنوقت  
 در دل تو شك بود و دست از آلوده گئی دنیای دنی برفداشته بودی  
 و لساناً اسم امامرا بر زبان میآوردی و در این سفر که بمطلب  
 رسیدی بدانکه دست از آلوده گئی دنیا باز داشتی <sup>2</sup> البته بآرزوی دل  
 واصل شدی و ازین جهت که آثار امامترا ظاهراً مشاهده کرده ایم  
 و بجز نور ولایت بنظر ماها چیز دیگر دیده نمیشود و در زمان پیش  
 در عهد پیغمبر هم همین صورت بود مثلاً حضرت سلمان نور  
 میدید و لیکن ابو جهل مثل خود بلکه پست <sup>3</sup> تر میدید و خود را  
 برتر میدید الآن هم روشنی را چشم بینا می بیند نه که اعمای بدان  
 ای برادر که چشم ناشناس هم اعماست و چشم حق بین چشم دیگر  
 که گفته است فرد \* دیده خواهم که باشد شناس \* (۲۷۴) قا  
شناسد شاهرا در هر لباس \* و مطابق این که گفته اند \* فرد \* تو  
 بتاریکی علیرا دیده \* زان سبب بغیری برو بگزیده \* حاصل کلام  
 روزی مولانا رکن الدین محمد بعطار گفت تو باید بهمراه صدر الدین  
 بروی بهندوستان و زودست که من ازین حکومت فانی خواهم  
 گذشت و در کتاب دبستان مسطور است که بعد از علاء الدین  
 محمد ولد ارشد او رکن الدین محمد خورشاه پادشاه شد و حسن  
 مازندرانی (را) که یاغی شده بود گرفته سیاست تامه یافته و در  
 زمان هولاهو متفری شدند با اهل و عیال خویش بطرف ترکستان  
 در سنه ششصد و پنجاه (و) یک در تبریز متوطن شد و در پنهانی  
 طلب نمود چندی از رؤسای <sup>4</sup> طایفه را و در حضور جمعی ولیعهد

از رؤسای <sup>4</sup> بلکم پس <sup>3</sup> باز داشت <sup>2</sup> آساریکه <sup>1</sup>

و جانشین بر قرار نمود ولد خود شمس الدین محمد را (۲۷۵) و اسرار ولایت را باو سپردند و بدانید که از رکن الدین محمد بعد گذارشات این خانه واده جلیله در هیچ تواریخ بنظر حقیر نرسیده شاید مثل زمان سابق که سلطنت ظاهری نداشتن سرگذشت این طایفه در خیلی تواریخ دیده نشده البته چنین باشد چونکه اجداد رکن الدین محمد چه در مصر و چه در ایران سلطنت و ریاست ظاهری را متصرف بودند ولی از زمان رکن الدین محمد که ریاست ظاهری را ترک نمودند مردم اغیار<sup>۱</sup> از راه عناد اراجیفها گفتند فاما باید دانست که صاحب خانه از درون خانه خود بهتر با خبر است نه بیگانه و شخص بیرون از اندرون چه خبر دارد و اینرا هم باید خیال کرد و دانستکه صحیح هم باید باشد که مرید از مراد خود (۲۷۶) البته با خبر تر است نه هر بیخبری و از زمان رکن الدین محمد از کم و کیف کما هو حقه از مریدان این سلسله شنیده شده که از داخل خانه بهتر با خبرند از بیرون اینست که در زمانیکه مولانا رکن الدین محمد در تبریز تشریف داشته بودند از پیروان در آن دیار بسیار بودند و مولانا رکن الدین محمد بعد از ورود آنجا<sup>۲</sup> چندی از رؤسای طایفه را از هر جا<sup>۳</sup> طلبید و منصب باطنی که امر ولایت است بولد خود شمس الدین که اسم مبارک او محمد زردوز مشهور بود واگذار نمود و شمس الدین بعد از والد ماجد خود جای پدر را گرفت و معلمان و داعیان از هر طرف میآمدند و تجدید عهد میکردند و مرخص شده به سر کار<sup>۴</sup> و وطن خود میرفتند و شمس الدین خود بنفس (۲۷۷) نفیس در بین جماعت و پیروان خود که شیعه اسمعیلیه باشند گردش

به سرکار<sup>۴</sup> هر جا<sup>۳</sup> آنجا<sup>۲</sup> عقیار<sup>۱</sup>

میںمہودند اول از تبریز کہ بیرون شدند از طرف جیلان و چندی  
 در آن ملک ماندند و بعد بطرف کاشان و ورامین چند گامی توقف  
 نمودند و از آن بلد بطرف قزوین<sup>1</sup> و از آنجا<sup>2</sup> بدامغان<sup>3</sup> و رودبار  
 و در آن دیار خیلی مکس نمودند و بعد روانہ خراسان و ہرات (شدند)  
 و از ہرات بہ بخارا و باز مراجعت بہرات و تمام آندیارها<sup>4</sup> و کابل  
 و بدخشان تا الی<sup>5</sup> پنجاب و ملتان و قدری از ملک سندرا سیر  
 نمودند و باز مراجعت در ملتان توطن نموده و باز از آنجا<sup>6</sup> روانہ  
 تبریز (شدند) و از تبریز بدیلم و از دیلم بجانب مغرب و مصر  
 و شام و رومیہ<sup>7</sup> و با ملای روم ملاقات نمود(ند) و چندی در آندیار  
 مانده<sup>8</sup> و از آنجا<sup>9</sup> بہمراہ ملا جلال الدین صاحب کتاب مثنوی بہ  
 تبریز آمدند و بعد (۲۷۸) از تبریز باز بملتان و ملک پنجاب  
 آمدند و بقیہ عمر در همان دیارها بودند و پیروان از اطراف  
 میآمدند و بمطلب رسیدہ و مراجعت میکردند و مولانا شمس الدین  
 محمد تبریزی ولیعهد خود قرار داد ولد خود قاسم شاہ را و داعیان  
 و معلّمان و ریش سفیدان طایفہ اسمعیلیہ را خبر داد کہ بعد از  
 من ولد من قاسم را بدانید کہ اوست صاحب تمام عالم و حسام  
 الدین را<sup>10</sup> بطرف روم فرستادند و ملای روم اکثر اوقات ملازم خدمت  
 (او) بود و کار او نصیحت و موعظہ بود و در سنہ ششصد (?) و سہ مولانا  
 قاسم شاہ در جای پدر بزرگوار خود قرار گرفتہ و مدتی بر مسند  
 امامت بر قرار بود و ولیعهد خود قرار داد ولد ارشد خود اسلام  
 شاہ را و اسلام شاہ بعد از والد خود بر سریر امامت (۲۷۹) قرار

اندیاہا<sup>4</sup> بدامغان<sup>3</sup> و از آنجاہ<sup>2</sup> غزوین<sup>1</sup>  
 از<sup>9</sup> مندہ<sup>8</sup> عرومیہ<sup>7</sup> از آنجاہ<sup>6</sup> تا الا<sup>6</sup>  
 حسام الدین را<sup>10</sup> آنجاہ

گرفت و در عمل امامت بسیار بقاعده و خوبی رفتار مینمود و پیروان از همه جا <sup>1</sup> رو باو میداشتند و زکوة مال خود را باو میرسانیدند و معلّمان آن طایفه خلّقا بامامت اسلام شاه میخواندند و آن جناب در اواخر عمر بایران تشریف آوردند و در اوّل محالّ کرمان در شهر بابیک و از آنجا <sup>2</sup> از روی یزد و کاشان در شهر قزوین <sup>3</sup> توطن نمودند و از همه اطراف مریدان <sup>4</sup> و پیروان رجوع باو داشتند و اهل ممالک بغایت خوشوقت بودند و از اصفهان و کاشان و شیراز و کرمان و دامغان <sup>5</sup> و رودبار و جرجان و خراسان و قاینات <sup>6</sup> و هرات و کابل و بدخشان و هندوستان و تمام بلادها بحضور او حاضر میگرددند و با جاجات بر آورده مراجعت (۲۸۰) مینمودند و آب شفا برای هر خسته و بیماری از نزد آن بزرگوار باطراف بلادها <sup>7</sup> میبردند و در سخاوت و مروّت و شجاعت مثل اجداد طاهره بود و مولانا اسلام شاه ولیعهد خود قرار داد ولد خود مولانا محمد را و مولانا محمد بعد از پدر بزرگوار بر مسند امامت متمکن و بر قرار گردید و بزرگان دین و رؤسا <sup>8</sup> از همه جا بدیدار مبارک آنحضرت برای تبریک حاضر گردیدند و صاحبان بصیرت در حضور انور آنحضرت از رخسار منور میدیدند آثار امامت را و در زمان آنحضرت از اهل ایران از کسانیکه فی الجمله دانا و عارف بودند رشته ارادت در گردن عقیدت نهادند و همه براستی در شاهراه حقیقت قدم میزدند و در تواریخ اسم مبارک آنحضرت شاه محمد (۲۸۱) طاهر است فی تفصیل احوال و حکایات آن بزرگوار در تواریخ فرشته مسطور است و آن حکایات اینست که برهان شاه

مَرّده <sup>4</sup> غزوین <sup>3</sup> و از آنجا <sup>2</sup> از همه جا <sup>1</sup>  
 رؤسا <sup>8</sup> بلاد <sup>7</sup> غاینات <sup>6</sup> دامقان <sup>5</sup>

بحری که در احمدنگر بر تخت قرار گرفته بود شاه محمد طاهرا با اشیای نفیسه نزد سلطان بهادر بگجرات فرستاد سلطان بهادر ملاقات شاه طاهر نمود چندانی در تعظیم و تکریم آن بزرگوار نکوشید و خداوندخان که وزیر بود و از جمله مریدان شاه طاهر بود و بر دانشمندی و نجابت و سیادت و مرشدی آنحضرت با خبر بود بسمع سلطان بهادر رسانید و سلطان بهادر را پشیمانی ره داد<sup>1</sup> بجهت تدارک و تلافیء مافات مجلس عظیم آراسته یکی از مقربان و خدمت کاران را بطلب شاه طاهر فرستاده وقتیکه شاه طاهر حاضر گردید بالاتر از جمیع اکابر و علماء جای داد و متعذر شد (۲۸۲) و گفت اگر بنده نسبت بملازمان شما کوتاهی شده باشد مأخذ نفرمائید که در مجلس حالیه فراخور شأن و جلالت و بزرگواری شما لوازم اعزاز و اکرام حتی المقذور بجا میآوریم و گویند که جمیع علمای گجرات و خاندیس<sup>2</sup> که در آن مجمع حاضر بودند هر يك خود را اعلم علمای شیعه ائنا عشریه و مجتهد میدانستند از تقدّم شاه طاهر رشك برده و دیگر حسدشان بجوش آمده سخنان نا شایسته و بیجا<sup>3</sup> در باره آن بزرگوار بزبان جاری میساختند و در پیچ و تاب شدند سلطان بهادر خداوندخانرا حکم فرمودند که اهل فضل را در خلوت در مجلس خود جمع کرده با شاه طاهر صحبت علمی بدارند تا قدر همه بر مردم معلوم گردد چون مجلس منعقد گشته همه علماء بر کیفیت و کمیّت (۲۸۳) حالات و علم او با خبر گردیدند همه سؤال و جواب در محضر آنجناب مضمحلّ و دهن بسته و صامت و ساکت ماندند همه بی اختیار بمولویت یعنی بمولا بودن آن سرور و با علم و افضل بودن او اقرار کردند و از

بیجا<sup>3</sup> خاندیس<sup>2</sup> رخداد<sup>1</sup>

ادای حرفهای بدیکه در باره آنجناب و مذهب او بزبان جاری کرده بودند پیشیمان و خجل و شرم سار شدند و این خبر چون بسمع سلطان بهادر رسید در احترام آنحضرت پیش از پیشی کوشید و بعد از سه ماه رخصت انصراف ارزانی فرموده و در سنه نهصد و سی از احترامیکه بشاه طاهر کرد و از قدم مبارک او سلطان بهادر بر سلاطین خلیجیه مسلط گشته ولایت هندرا بتصرف خود در آورده و بر تخت سلطنت قرار گرفته مقرر شده بود که سلاطین بروند بسلام سلطان بهادر (۲۸۴) و برهان شاه شاه طاهرا در خلوت خواند و عرض نمود که هرگز نخواهد شد که فلان بر تخت نشیند و ما او را سلام کرده باشیم شاه طاهرا تدبیری بغواطر رسید و فرمود در نزد من قرآنمست بخط جد بزرگوارم حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که سلطان بهادر خبر دارد و بسیار طالب دیدن او را دارد و مرا بغواطر میرسد که اینمقدمه را با خداوند خان در میان آوریم و روز ملاقات آنرا همراه به بریم البته از برای پیشوازی آن کلام از تخت فرود خواهد آمد و باستقبال خواهد شتافت برهان شاه را پسند خاطر گشته روز دیگر که شهنشاه شرقی نژاد پای بر تخت نه پایه نهاد باتفاق برهان شاه شاه طاهر بجایکه جهت ملاقات ترتیب داده بودند متوجه شدند چون نزدیک رسیدن شاه طاهر آن قرآنرا گشودند و بر دست گرفتند خداوندخان (۲۸۵) بسلطان عرض کرد این کلام همان قرآنمست که خط شریف علی بن ابی طالب علیه السلام است سلطان بهادر بی اختیار از تخت بزیر آمد باستقبال شتافت اول قرآنرا گرفته و زیارت کرد و سه مرتبه بر چشمان مالید و بعد جویای احوال آنها شده پس سلطان باز بر تخت بر آمده و برهان شاه و شاه محمد طاهر در مقابل بر آمده و استنادند سلطان از استادن شاه طاهر کمال اضطراب بهم رسانیده و تکلیف جلوس نمود و صاحب

کتاب چنین نوشته که چون از شاه محمد طاهر علوی الحسینی شرحی<sup>۱</sup> در میان آمده لازم است که بعضی از سرگذشت و گذارشات او باید گفته شود لهذا وقتیکه در ایران بود از دست جهال و مردمان مفسد آن بلد از ایران فرار نمود (۲۸۶) بطرف هندوستان چندی مرقوم گردانم انشاء الله تعالی و یقین باید کرد که حضرت شاه محمد طاهر یکی از اولاد خلفاء و سلاطین اسمعیلیّه مصر است که ایشان سادات حسینی و در کتاب حبیب السیر مسطور است که اسمعیلیّه که سلاطین فاطمیین باشند در بلده مغرب و مصر بعزت تمام سلطنت مینمودند و در زمان سلطنت آنها شیعه ظاهر و نمودار گردید و با همه کس بمرّوت و مهربانی و عدالت و رَأْفَت را بانتهای رسانیدند مخصوص با یتیمان و بیوه زنان مثل اجداد بزرگوارشان رفتار میکردند و مدّت دولتشان دوصد و هشتاد و شش سال امتداد کشیده و اول کسیکه از آنها ظهور کرد و مالک سلطنت ظاهری شد ابو القاسم محمد بن عبدالله المقلّب بمهدی محمد بود که از نسل محمد بن اسمعیل (۲۸۷) بن امام جعفر الصادق است و در آنزمان هواخواهان بنی عباسی در زمان خلافت و سلطنت بنی فاطمه در مصر اختلاف در نسب آنها کردند و الا صحیح التّسل و نسباند و خبر دادهاند در حدیث حضرت رسول خدا که قال رسول الله علی رَأْسِ ثَلَاثِمِائَةٍ تَطْلُعُ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا یعنی در اول سنه سیصد آفتاب طلوع میکند از مغرب زمین این بود که مهدی محمد اسمعیلی از طرف مغرب مثل آفتاب طلوع کرد و لوای امامت و ولایت افراخت در مصر و شام و حلب و حرمین و بغداد تمامًا مسخّر و مطیع آنحضرت شدند و از قرار خواب<sup>۲</sup>

خاب<sup>۲</sup> شرحی<sup>۱</sup>

دیدن برهان شاه رسول خدا را که فرموده بود آنچه فرزندم شاه محمد طاهر بفرماید بآن عمل کن تا فرزندت شفا یابد و آخر هم بدعای (۲۸۸) او شفا یافت و کرامت‌هاییکه از این خانه‌واده<sup>۱</sup> جلیله دیده شده باید دانست که سادات اسمعیلیّه صحیح النسب و بر حقّند و هر کس قبول نکند خود داند و مرتضی علی و پیغمبر خدا و هم باید دانست که این کسان هم حضرت امیرالمؤمنین را قبول نکردند خلاصه کلام از نسب شاه محمد طاهر الملقب بمؤمن شاه بن اسلام شاه بن قاسم شاه بن محمد زردوز ملقب بشمس تبریزی بن رکن الدین محمد ملقب بشاه خورشاه بن علا الدین محمد بن جلال الدین حسن بن علا محمد بن حسن علی<sup>۲</sup> ذکره السلام بن قاهر بن مهتدی<sup>۳</sup> بن هادی بن نزار بن مستنصر بالله که سلطان مصر من ذریّه اسمعیل بن جعفر الصادق علیهم السلام است و جعفر الصادق پسر ارشد خود را اسمعیل را<sup>۴</sup> ولیعهد خود قرار داد (۲۸۹) چونکه اینمطلب بر عامّه و خاصّه معلوم و پوشیده نیست و توأتر مشهور است و تمام اولاد حضرت امام جعفر الصادق آگاه بودند و همه متفق بودند و در همه تواریخ‌ها مسطور است و کسی نمیتواند منکر شود ولی بعضی از معاندین گفته‌اند چون حضرت اسمعیل در پشت خانه خدا شرب خمر نمود این بد سبب شد بر ینکه حضرت امام جعفر الصادق او را عزل فرمود و امر ولایت را بعد از موت مُلّسم داشته بموسی و او را بشارت پاتش داده و باز روایت کرده‌اند که در وقت موت اسمعیل امام جعفر جَزَعًا جَزَعًا عَظِيمًا و حَزَنًا حَزَنًا طَوِيلًا یعنی جزع کرد جزع کردن بزرگ و معزون بود معزون طولانی و بعد از غسل او سه

اسمعیل را<sup>۴</sup> معتدی<sup>۳</sup> حسنعلی<sup>۲</sup> خوانه‌واده<sup>۱</sup>



مرتبہ جنازہ او را بر زمین گذارده و روی جنازہ (۲۹۰) را باز  
 میکردند و روی جسدا میبوسید و بعضی گفته‌اند چونکہ در  
 زمان پدر وفات کرد ازین جهت امام جعفر موسی را جانشین  
 خود قرار داد اما شیعه اسمعیلیہ از آنجایکہ از واضحاتست کہ  
 صاحب خانہ بہتر میداند از بیگانہ میگویند کہ اسمعیل زمرہ  
 بود لیکن تقیہ موت او را ظاہر کردند کہ بنی عباسی قصد قتل  
 او نکنند و اصل نص اولست و گویند حضرت اسمعیل امام است  
 نہ موسی و بعد از اسمعیل ولد او محمد امام بود و محمد بجانب  
 ری تشریف بردند و وارد شدند بقاضی منصور و منصور صبیہ  
 خود را باو تزویج نمود و از آن بلد بہمراہی بایزید بسطامی رفتن  
 بفرغانہ و آن جنابرا چہار پسر بود احمد و حسین و علی و جعفر  
 اما احمد و حسین بطرف دیلم (۲۹۱) رفتند و امامت بر احمد  
 قرار گرفتہ و حسین بہ مرتبہ پیری رسید ملقب بہ پیر غالب  
 الدین و علی و جعفر بطرف خراسان رفتن و حضرت اسمعیل  
 مادرش ہم نیز حسینی نسب ہو و بعد از آنکہ دولت سلاطین  
 فاطمیین در مصر سنہ پانصد<sup>۱</sup> و شصت و ہفت انقراض پذیرفت  
 ولد نزار بن مستنصر باللہ اسمعیلی ہادی باللہ در ملک ایران در  
 لموت متمکن سریر حکومت گردید و حکومت این طایفہ صد و  
 ہفتاد سال امتداد یافت تا در زمان حکومت شاہ خورشاہ ہولاگو خان  
 خروج کردہ و شاہ خورشاہ با اہلبیت خود متفری شد بطرف  
 آذربایجان و در تبریز متوطن شد در آخر یکی از اولاد شمس کہ  
 از سادات سجّادہ نشین بود (۲۹۲) و اسم او مشہور بمؤمن شاہ  
 ابن قاسم شاہ بن شمس الدین محمد بود و در موضع خواند کہ

پنصد ۱

یکی از مضافات <sup>1</sup> قزوین است که در سرحد گیلان است توطن  
 اختیار نموده بود و اولاد آنجناب هنوز <sup>2</sup> بسادات خواندیّه مشهوراند  
 و در نزد سلاطین و حکام معزز و مکرم بودند و حکماء و عرفاء  
 و بزرگان اخلاص پآن بزرگوار صادق بود و چون خلافت و ولایت  
 و سجاده نشینی از طرف والد خود باو رسیده و پیروان از هر دیار  
 دست ارادت بدامن ولای آنحضرت زدند و منقاد و مطیع فرمان  
 مبارک آن سرور بودند و باعث بشهرت عظیم شد و میرزا شاه  
 حسین اصفهانی که (۲۹۳) ناظر شاه اسمعیل صفوی بود با تَبَعَهُ  
 خود بشاه طاهر اراده صادق ثابت <sup>3</sup> داشتند و شاه طاهر از قزوین <sup>4</sup>  
 بیرون شدند و ریاست کاشانرا اختیار نمود و بدان دیار تشریف  
 بردند قضا را طالبان و پیروان و مریدان از هر اطراف هجوم آور  
 شدند و مسند تعلیم و تعلّم رواج گرفت و شهرت تمام گرفته  
 و مریدان از چهار سمت روی بکاشان آوردند و کلانتران بلده از  
 روی حسد و عداوت سراسر قهمت بشاه اسمعیل <sup>5</sup> نوشتند که حال  
 طایفه اسمعیلیّه و داعیان ایشان مانند صبح از شرح و بیان  
 مستغنی است و شاه محمد طاهر که درین عصر مقتدی ایشانست  
 در ترویج آن مذهب میکوشد و مذهب شان بغایت (۲۹۴) در  
 ترقیست و ملحدان و چراغ کشان <sup>6</sup> و محمودیان و زندیقان برو  
 مجتمع گشته اند و با سلاطین و بزرگان اتحاد تامی دارند و  
 سلاطین اطراف باو بیعت کرده اند و زودست که در مذهب اثنا  
 عشری احدی باقی نماند و همه مذهب اسمعیلیّه اختیار <sup>7</sup> کنند شاه  
 اسمعیل صفوی <sup>8</sup> چون خود او هم در سلسله جلیله متهم بود بجهت

غزوین <sup>4</sup>      ثابتہ <sup>3</sup>      حنوض <sup>2</sup>      مضافات <sup>1</sup>  
 صفویہ <sup>8</sup>      اختیا <sup>7</sup>      چراغ کوشان <sup>6</sup>      اسمعیلی <sup>5</sup>

رفع اتهام حکم کرد کہ پروانہ قتل اورا بنویسند و در پنهانی ہمیرزا حسین کہ ناظر دیوانی بود بند و بست نمود بفرار کردن شاه محمد طاهر با اہلبیت خود بعزیمت ہندوستان متوجہ بندر جرون شدند و از اتفاق حسنہ روزیکہ کشتی روانہ ہندوستان میشد آنہا همان (۲۹۵) روز رسیدند بعد الورد<sup>۱</sup> داخل در کشتی شدند و بعد از نماز جمعہ چون نسیم عنایت سبحانی بر سفینہ<sup>۲</sup> وزیدن گرفت از آن بندر روانہ و جمعہ دیگر در بندر کود کہ یکی از بنادر ہندست وارد (شدند) و گویند کہ آن قورچیان کہ مصحوب قتل او بودند چون کہ ارادہ اللہ تعالی تعلق نگرفتہ بود کہ شاه طاهر شہید شود و باید شاه طاهر عاقبت محمود بلاد دکنرا از فیض قدوم شریف گلستان ارم سازد برسیدن آن بندر فرستادہ گان پادشاه آن سید بہند رسیدہ بودند و بعد از ورود وارد قلعہ پرنند شدند و خواجہ جہان دکنی کہ از امرای سلطان بودند از قدوم سعادت لزوم آن بزرگوار خبر یافتہ بانواع تعظیم و تکریم اورا تلقی و ملاقات نمودہ و نظام شاہ<sup>۳</sup> بخلاف عادات سابقہ استاد پیر محمد شیروانی را (۲۹۶) برسم رسالت نزد خواجہ جہان دکنی بہ پرنند فرستاد و او در آن شہر بخدمت شاه طاهر رسید ملکی دیدہ بصورت بشر و جہانی بلباس وحدت و عیسی گاہ دانش آموزی یوسفی وقت مجلس افروزی وجود مبارک آنجناب را دولت شگرف و نعمت بیپایان دانستہ قریب یکسال در حضور او بخواندن درس مجسطی مشغول و بعد از یکسال پیر محمد باحمدنگر مراجعت کردہ خدمت برہان شاه و برہان شاه پرسید کہ این ہمہ موجب تأخیر چہ بود جواب داد کہ درین سفر بخدمت دانشمندی کہ

صفینہ<sup>۲</sup> لدالورد<sup>۱</sup>

جامع علوم ظاہری و باطنی بود رسیدم و مثل او ندیده بودم و در تمام صفات حسنه عظیم المثل است این همه با بزرگان و دانشمندان (۲۹۷) مجالست کردهام مثل بزرگوار نہ دیدم نہ در ایران و نہ هیچ کجا<sup>۱</sup> ندیدم و نیست چنین فاضلی و عالمی هر آینه نعمت عظمی دانسته بخواندن علم مجسطی مشغول شدم و از میامین نفوس قدسیّہ او فیوضات نامتناہی شامل حال بنده گردیده و بسیار از مجهولات اسرار و مکنونات معلوم و منکشف گشته کہ طایر بلند پرواز انسانی را بمدارج عالیّہ او کند و عقل ذرّہ بین نکته دانات عقلای زمان را از اطوارش آگاهی نہ ع \* در وصف کمالش عقلا حیرانند \* بقراط حکیم و بو علی سینا نادانند<sup>۲</sup> \* برهان شاه طالب مجالست آنقدوة اقام شده در زمان مکتوب شوق آمیز و محبت انگیز بقلعہ پرنده فرستاد باین مضمون رباعی

چه باد صبح گذر کن سوی حدیقہ انسی (۲۹۸)

چه سرو ناز قدم رنجه کن باین گذار

مسیح وار نمازنده روح و جان مرا

تو ماه بدر و جهان شب جهانیان مسیبار

چون خواجه جهان دکنی نامہرا کشود و بر مطلب آگاهی حاصل کرد ناچار و لابد شده شاه سید طاہر را احضار کرد بعد از قبول او اسباب سفر مہیا در سنہ نہصد (و) بیست و ہشت او را بسمت احمدنگر توجہ دادہ و اعیان و شراف با استقبال شتافتند و او را با کرام و عزّت بشہر در آوردند و برهان شاه بعد از ملاقات دید درجات و کمالات و سطوت و شوکت و بزرگی او از آنچه پیر محمد ذکر کردہ بود بالاترست لهذا آنسرور را مشمول عنایت

<sup>۱</sup> کجاہ

<sup>۲</sup> Метр не выдержан.

پادشاهانہ گردانیدہ بجهت یمن آن سید زکی را از جمله مجلسیان  
حضوری قرار داده و پایہ قدر و منزلت اورا از (۲۹۹) تمام مقربان  
گذرانید رباعی

تو چون دانه قیمتی غم مدار \* که ضایع نگرداندت روزگار  
اگر ریزه زر زدندان گاز \* بیفتد بشمعش بجویند باز  
خداوند تعالی رحمت کند صاحب سخنرا که فرموده ذرّیة

بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ<sup>۱</sup> يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ (بِأَفْوَاهِهِمْ) وَاللَّهُ مَتِّعُ نُورِهِ  
وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ<sup>۲</sup> اگر تمام مشرکان از حق منکر شوند و هو  
عینی عن العالمین و بر قرار است فرمود گجر جمله کائنات کافر  
گردد<sup>۳</sup> \* بردامن کبرپاش نشینند<sup>۴</sup> حال باز آمدم بسر مطلب  
برهان شاه را پسری بود عبدالقادر نام پسر بقب محرقه گرفتار  
شده بود و تمام اطباء از هر مذهب و طایفه از معالجه عاجز ماندند  
کار بجائی رسیده بود که برهان شاه میگفت در معالجه فرزندانم  
(۳۰۰) چنانم اگر پهلوی مرا بشکافند و جگر مرا بر آورده در  
علاج او صرف کنید که حیات او را بر حیات خود میگزینم کار  
بجای رسیده بود که صدقات به بتخانه ها فرستاده بود و از کافر  
و مسلمان نمازده بود که طلب دعای خیر در حق او نکرده و هیچ  
معالجه نشده بود و معالجه پذیر بود که اطباء جواب داده بودند و  
مأیوس شده بودند تا اینکه شاه طاهر فرمودند که مرا چیزی بخاطر

1 قرآن، 3(30).

2 قرآن، 61(8); в суннитской и шиитской

редакциях Корана последнее слово — الْكَافِرُونَ. Возможно, что

окончание этого стиха здесь заменено другим окончанием, взятым

из суры 61(9) или из суры 9(33).

3 Размер не выдержан.

4 ننشید کرد

رسید که علاج او ازین بابت خواهد شد و این سخن را شنید در حصول شفای فرزند خود باقصی الغایات دست در دامن شاه طاهر مستحکم زد و گفت آنچه مرکوز خاطر قدس مآثر است بیان فرمائید تا مهما امکن بجا بیاورم و نگذارم کسی گزندی بذات اقدس شما برساند شاه طاهر گفت اگر ولایت (۳۰۱) مرتضی علی علیه السلام مرا قبول کنی و دوستی خانه دان رسول خدارا در دل خود قرار دهی و اقرار کنی بامامت ذرّیّه پاک رسول اکرم امشب که شب جمعه است و من دعا میکنم و امیدوارم که خداوند تعالی عاجلاً شفاء<sup>۱</sup> عنایت خواهد فرمود برهان شاه این کلام هارا بجان قبول نمود و شب در پهلوی ولد خود خوابیده هر چند سعی مینمود که روپوش در روی او بر قرار بماند که تصرف هوا نشود لکن از شدت حرارت تب مردم آن روپوشرا بدور میانداخت و برهان شاه گفت چنین معلوم میگردد که عبد القادر همین امشب همان ماست روپوشرا از روی او بردارید تا نسیم دنیا بر بدن او وزد تا ساعتی آسایش (۳۰۲) کند و تا قریب سحر همچنان نشسته بود که لشکر خواب<sup>۲</sup> دلشرا ربود و در اثنای خواب دید شخص نورانی پیدا شد و فرمود ای برهان بر خیز که خدای تعالی بمرکت علی و اولادش عبد القادررا شفا بخشید و تو باید که از گفته فرزندم شاه محمد طاهر ملقب بمؤمن شاه بیرون نروی برهان شاه از فرط<sup>۳</sup> خوشوقتی از خواب بیدار شده دید که لعاف بر زبر عبد القادر است پرسید که لعاف بر بالای عبد القادر پوشانیدید<sup>۴</sup> گفتند در همین دم خود بخود روپوش بمرکت در آمده بالای عبد القادر پوشیده شد و ماها از دهشت

پوشانید<sup>۴</sup> فرت<sup>۳</sup> خاب<sup>۲</sup> شفاع<sup>۱</sup>

قوّه حرف زدن را نداریم برهان شاه دست بر دست گذارده دید که  
 اثری از تب در بدن عبد القادر نمانده (۳.۳) و بخواب است و از  
 بیماری خداوند شفاگر است فرموده پس لوازم شکر آلهی را بجا<sup>۱</sup>  
 آورده و روز دیگر برهان شاه با وابستگانش تمامًا بشاه محمّد  
 طاهر بیعت نمودند و از جمله مریدان با اخلاص او شدند و از  
 عوام اهل سنت که این مطلب را شنیدند جهالت و نادانی بر آنها  
 غالب شده و بخون او و بخانه<sup>۲</sup> پیر محمّد هجوم آوردند و با یکدیگر  
 میگفتند چونکه این سید از علوم عربیّه با خبر است ملاحی  
 ما را گمراه کرده و علمای ما را افسونی خوانده و از راه بدر برده  
 و زبان آنها را بند کرده و هر جا کسی بود که ادّعی<sup>۳</sup> فضل و دانش  
 و کمال میکرد و همه را مطیع خود گردانید اکنون تدبیر چیست  
 بعضی از آنها گفتند ماها هجوم آورده که شاه طاهر را (۳.۴)  
 باید کشت بعضی گفتند تا برهان شاه در قید حیات است  
 اینمعنی صورت نخواهد بست چون غوغا از حدّ گذشت و بسمع  
 برهان شاه رسید بشاه محمّد طاهر عرض نمود که چه باید کرد در  
 این امر شاه طاهر فرمود بهمین زودی بر اینها غالب خواهیم شد  
 خداوند یاری کننده است<sup>۴</sup> برهان شاه بدون تأمل حکم داد بلشکریان  
 و بر عدوّ غالب شدند و بعد از آن برهان شاه سه مرتبه لشکر  
 باطراف کشیدند و هر سه مرتبه بر عدوّ مسلّف<sup>۵</sup> در گردید  
 و شاه اسمعیل صفوی ازین مطلب آگاه شد که برهان شاه بدست  
 مؤمن شاه یعنی شاه طاهر باطنی مذهب سنت را ترک کرده و  
 مذهب تشیّع را اختیار کرده و مریدان او بی نهایت مسرور شدند  
 و از برای او جایزه و انعام فرستادند (۳.۵) و کسانیکه بشاه اسمعیل

یاری کننداست<sup>۴</sup> ادّعی<sup>۳</sup> بخوانه<sup>۲</sup> بجاه<sup>۱</sup>

صفوی عریضه های جهلی از راه عداوت در باب مذهب شاه طاهر<sup>۱</sup> نوشته بودند همه خجل و شرم سار شدند و داعیان اسمعیلیّه مثل ملا شاه محمد نیشابوری و ملا علی آسترآبادی و ملا رستم جرجانی و ملا علی مازندرانی و ملا ایوب ابو البرکة شیرازی و ملا عزیز الله گیلانی و ملا پیر محمد آسترآبادی و ملا اسمعیل دامغانی<sup>۲</sup> و ملا لطف الله کرمانی و ملا عبد الجواد سیستانی و ملا علی محمد کاشانی و ملا جعفر قمی و ملا حسین قاینی و ملا محمد تونی و ملا جعفر قلی باخرزی و علی حسین هراتی و ملا حسن عبد الآبادی و ملا علی حیدر قلی جامی و ملا مجنون خراسانی و عبد الغفور نیشابوری و ملا اسکندر سبزواری و ملا رستم قلابنی و ملا حسین کرمانی و علی خان سپرجانی و شاه محمد خان خراسانی (۳۰۶) و حسن بای هراتی و ملا تقیان (? ) بیک بخارائی و میرزا بزرگ و میرزا جعفر و میرزا کوچک قاینی و میرزا صوفی و میرزا جان محمد کاپلی و سید حیدر شاه و سید شاه محمد و چندی دیگر از بدخشانی (ها) و دیگر افاضلهای زیاد که از پیرون و مریدان خواص شاه محمد طاهر بودند وارد در ملک دکن و احمدنگر مشرف بحضور اقدس مولانا شدند و همه در نهایت سرور و خوشی لوازم بنده گی بجای آوردند و بمطلب خود فائز گشتند و در سنه نهصد و پنجاه و شش شاه محمد طاهر این جهان فانی را وداع<sup>۳</sup> فرمود و سه پسر از آن باقی ماند حیدر علی شاه و ابو الحسن شاه و ابو طالب شاه و حیدر علی شاه توالدش در عراق ایرن شده بود و سائر<sup>۴</sup> از دکن هند و حیدر علی ملازم شاه طهماسب<sup>۵</sup> (۳۰۷)

طهماسب<sup>۵</sup> و ذایر<sup>۴</sup> و دا<sup>۳</sup> دامقانی<sup>۲</sup> طار<sup>۱</sup>



بوده و حسب الوصیّه<sup>1</sup> پدر سّجانه‌نشین بوده و بعد از پدر مقتدای  
 ارباب ارادت گردید المستنصر بالله حیدر علی شاه جای پدر  
 شاه طاهر را گرفته و از همه ملک و دیار از فضلی آن قوم از  
 برای تجدید عهد خدمت مولانا مستنصر بالله حیدر علی شاه  
 میرسیدند و شاه محمد طاهر قدسی سره بوع و تقوی و مروّت و  
 سخاوت و علم بیهمتای عهد خویش بود و وجیه و خوش معاوره  
 بوده چه در ایران و چه در هندوستان نفس خیرخواهی بر صحیفه  
 صغیر و کبیر نگاشته بود و زبان گوهر افشانش مبین دقائق  
 کتب سبحانی و باطن خجسته‌اش مظهر آثار ولایت و امامت و خاطر  
 فرخنده مآثرش مُثبت<sup>2</sup> انوار هدایت و ارشاد و در (۳۰۸) هر علمی  
 کامل بوده در علم ریاضی و تفاسیر و حدیث و فقه و اصول و سائر  
 حکمیّات بی‌عدیل بوده و در نظم و نثر مهارت تامّ داشته و کتاب  
 دیوان و قصائد و انشاء و در جمیع بلاد خصوصاً در هند سائر و  
 دائرست و از تصنیفات او شرح باب احد عشر<sup>3</sup> در علم کلام و شرح  
 جفریه و تفسیر بیضاوی و حاشیئه شرح ارشاد و محاکمت و مجسطی  
 و شفا و مطول و گلشن و شرح تحفه شاهی که در سالی که در  
 پالکی بود گفته امّا مولانا مستنصر بالله حیدر علی چون برخی  
 از احوال آن بزرگوار ذکر شد و بعضی از گذارشات اینست که  
 از پدر بزرگوارش کرامتها بر خاصّه و عامّه خلق از ایرانیان تا  
 هندوستان ظاهر و باهر گردید که در تواریخ‌ها همه درج شده و  
 کسانیکه (۳۰۹) آن امام را بد میگفت همچنانکه باجدادش بد  
 گفتند خجل و منفعل شدند این بدگویان در نزد شاه اسمعیل  
 صفوی و در نزد بیغمبر روسپاه شدند و دهن‌های همه بسته شد

احادی عشر<sup>3</sup> مسبط<sup>2</sup> حسب الوصایه<sup>1</sup>

و مریدان قوت گرفتند و از اطراف بطرف ایران بخدمت مستنصر بالله میرسیدند و شاه طهماسب<sup>۱</sup> چونکه تربیت یافته در دست مولانا مستنصر بالله حیدر علی بود و با یک دیگر بزرگ شده بودند<sup>۲</sup> و با یکدیگر مأنوس و همراز بودند اظهار خصوصیت و ابراز خلوصیت مینمود مخصوصاً قلاعیکه از مریدهای او بود از هیچ وجه اجعاف و تعدی نمیشد و علمای اسمعیلیّه در هر آبادی که بودند پادشاه از برای هر یک خلعت جداگانه میفرستاد و هر امریکه در نزد آنها میگذشت در پیش شاه ممضی بود و در نزد خلق بغایت محترم بودند ازین جهت که در آن عصر (۳۱۰) مذهب اسمعیلیّه قوت گرفته بودند و تمام مردم در نهایت امنیت و کمال راحت در عبادت و بندگی حق میگذرانیدند و مستنصر بالله چند نفر از علماء که صاحب فضل و دانش بودند از برای دلالت و دعوت کردن جماعت باطراف فرستاد من جمله بابا شهیدیرا بهرات و ملا عبد الرحمن بجام و میرزا ابو القاسم آسترآبادی را بامیر محمد حکیم بدعوت بری و به بعضی اطراف مرحمت فرموده و ولیعهد خود قرار داد ولد ارشد خود عبدالسلام را و عبدالسلام در جلالت و سخاوت و مروّت و اخلاق جمیله و صفات مرضیه عدیم المثال بوده و بعد از پدر بزرگوار خود جای وی بگرفت و از برای تجدید عهد رؤسا<sup>۳</sup> بانجام میرسانید و تعلیم (۳۱۱) دهنده گان بفیض حضور آنحضرت مشرف میشدند و آن بزرگوار ابواب مرحمت و ملاطفت عطوفت بر وجوه همه طالبان و پیروان گشوده بکمال مهربانی و اطف و مرحمت و نوازش فرموده و در باره فقراء و مساکین و ضعفا و ایتم و بیوه زنان<sup>۴</sup> مثل پدر و اجداد خود فیض و

بیوه زنا<sup>۴</sup> رؤسا<sup>۳</sup> شد بودند<sup>۲</sup> طهماسب<sup>۱</sup>

بخشایشرا باذنتها رسانیده و از طرف هندوستان و عربستان از برای  
حوادث و بعضی مطالبها آمد و رفت بسیار میشد و عهد السلام  
ولیعهد و جانشین خود قرار داد ولد ارشد خود شاه غریب میرزارا  
و غریب میرزا بعد از پدر بزرگوار در مقام وی قرار گرفت  
و جماعت پیروان باو بیعت (۳۱۲) نمودند و آن بزرگوار سایه  
عطوفت و عنایت بر بالای سر همه افکنده و ابواب فیض باطنی و  
ظاهری بر طالبان و ارادت مندان و اخلاص کیشان گشوده و از انفاس  
قدسیه آن خلیل زمان سعادت باطنیه و ظاهریه از برای همه  
اخلاص کیشان نیک اعتقاد حاصل و همه بدیدار و گفتار انوار او  
مائل و از گفتار کرامت آثار اوست میفرموده مؤمن کسانی باشند  
که در امان باشند خلایق ازو یعنی اذیت او باحدی نرسد و  
مستجمع در او اخلاق کریمه و صفات جمیله باشد و افعال و اقوال  
او حسنه باشد و هیچ افعال قبیحه<sup>۱</sup> و احوال زلیله و مکاید  
شیطانی از او صادر و واقع نشود (۳۱۳) و این مقام و درجه در  
وقتی حاصل میشود که کامل باشی و کمال وقتی حاصل میگردد  
که بنده گی و عبادت و دیدنداریرا بوجه اتم کرده باشد و این عبادت  
وقتی حاصل خواهد شد که عارف بحق و معرفت حقیقی حاصل  
نموده باشد<sup>۲</sup> و این معرفت وقتی حاصل میشود که صفای قلب  
حاصل شده باشد و صفای قلب وقتی دست میدهد که غبارات تیره  
از آئینه قلب زدوده شود و روپیدن آنغبارات بجاروب یقین و بآب  
علم شست (و) شو دادنست<sup>۳</sup> و کدورات قلب و امراض قلب که مهلك  
جانست از شك و نفاقست و دواى او یقین است باین معنی که  
هرگاه شمع یقین در خانه دل او قرار گرفت ظلمات شكوك

داده نست<sup>۳</sup> نمود باشی<sup>۲</sup> قبیحه<sup>۱</sup>

(۳۱۴) بر طرف میشود و مثل اینکه در دل شب شمع داخل خانه شد البته تاریکی معدوم میشود و شمع خانه دل نور ایمانست پس مؤمن کسی است که نور ایمان در دل او قرار گرفته باشد پس ای مؤمن اول باید نفس را از هوا و هوس نهی کند<sup>۱</sup> آن وقت آن نفس از دنایس مذکوره و از خیالات تیره پاکیزه میگردد آنوقت بافلاح و رستگاری میرسد همچنانکه در کلام مجید خبر داده که قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا<sup>۲</sup> یعنی بدرستیکه رستگار شد کسیکه پاکیزه کرد نفس اماره خرد را از شك و آرزو و امل و جاه و جلال و محبت دنیا و کسیکه دنبال هوا و هوس و زخارف دنیاوی برود بداند که ضایع کرده باشد عمر خود را و کسیکه عمر خود را در هوا و هوس و آرزوی دنیا بگذرانند و در عبادت (۳۱۵) و بندگی و محبت و دوستی نگذارند تباه و هلاک خواهد شد فرمودند کسانیکه در طریقه مرتضی علی که راه حقیقت است قدم نهاده‌اند باید بهمه کس خوب باشند و با یکدیگر اتحاد قلبی داشته باشند تا مصداق المؤمنین کنفس واحده بوضع پیوندند و مولانا شاه غریب میرزا ولیعهد و جانشین خود قرار داد ولد خود شاه پوزر علی و آنسرور بعد از پدر در مقام وی قرار گرفت و او مثل اجدادش خلیق و خوش معاوره و بااداب حمیده و صفات زکیه بوده و جمیع بوده درو صفات مرتضوی و حالات مصطفوی و در زمانیکه بر سریر امامت قرار گرفت بظاهر طفل هفت یا هشت (ساله) بوده و کرامات عدیده از او مشاهده میگردد بعد از بروز کرامات بر بعضی از کوتاه نظران عقیده صافیه بر ایشان حاصل ولی بر کسانیکه ایمان جبلیه (۳۱۶) و فطریه شان صافیه و بر خلقت فطریه بوده‌اند و ایمان و علائدشان

<sup>۱</sup> Быть может, کند ? نهی

<sup>۲</sup> قران, 91(9).

کامل و پاک بوده در ابتدای امر درجات عالیات آنجناب و لمعات نور از رخسار او لاینقطع آشکار میدیدند و هر کس بیک خیالی توجیه<sup>1</sup> مینمود و مریدها تمامًا سر بر امر و فرمان و تعلیم معلّمان رفتار مینمودند و هر که یاک طینت بود مطابق حکم و امر بندگی و دینداری مینمودند و حجوبات ازیشان منکشف و مقاصد و حاجات بر آورده بمقصد خود میرسیدند و مولانا بوزر علی شاه وصی و جانشین خود قرار داد ولد خود شاه مراد میرزارا و مولانا مراد میرزا بعد از پدر خود بر سریر سلطنت قرار گرفت و اعیان اسمعیلیّه با رؤساء<sup>2</sup> از برای تجدید عهد بخدمت میرسیدند و بعد از مرادات حاصل کرده مراجعت بمکان خود مینمودند و بکار (۳۱۷) دعوت و دلالت مشغول میشدند و پیروانرا بامامت آن مولا دلالت میکردند و آن حضرت ولیعهد و جانشین<sup>3</sup> خود قرار داد فرزند ارجمند<sup>4</sup> خود شاه ذوالفقار علی را و ذوالفقار بعد از پدر بر مسند امامت قرار گرفت و رؤسای<sup>5</sup> قوم بخدمت میرسیدند از برای تجدید عهد و بعد از حصول مطالب مراجعت مینمودند و مردم را بدین داری و عبادت موعظه میکردند و تمام اخلاص کیشان در نهایت اعتقاد و خدمت میکردند و همه عرفاء و فضلاء در توصیف و تمجید آن عمر خود را صرف مینمودند و از اشعار ملا عزیزالله قمی است که فرمود

نظم که

اگر ظهور امامت نبودی در عالم  
 اثر ز خلق نبودی و در جهان دیار  
 همیشه بود و باشد بصورت و معنی (۳۱۸)

رؤسای<sup>5</sup> ازجمند<sup>4</sup> جاه نشین<sup>3</sup> رؤساء<sup>2</sup> توجی<sup>1</sup>

مدام هست و بگردد بامرش این پرگار  
 کسی خدا نشناسد بچشم مادر زاد  
 اگر چه هست بدانش چو بو علی عیار  
 بجهت و بمعلم خدایرا بشناس  
 که رهروان طریقند و سالک دیندار  
 اگر امام شناسی خداشناسی تو  
 و گرنه آتش دوزخ دهد ترا آزار  
 امام وقت شه ذوالفقار را بشناس  
 که هست خواجه همان نقد...<sup>1</sup>  
 میان خلق چو انسان بصورت مردیست  
 که طالبان به در ره بخالق جبار  
 بیان کنم چه بود غار حضرت مهدی  
 نهان شده ز منافق و جسم او شد<sup>2</sup> غار  
 بنص خویش ظهورش ز راه نطقه بود  
 تمام عمر درین آمده شده<sup>3</sup> در کار  
 گهی پدر بنماید گهی پسر باشد  
 گهی چه ظاهریان علم میکند تکرار  
 گهی به تخت نشسته شهنشهی دارد

1 Этот стих, как пропущенный, написан сбоку на поле рукописи  
 киноарья, и последние его слова были более чем наполовину срезаны,  
 когда рукопись была переплетена.

2 В подлиннике شده, что не  
 соответствует метру.

3 В подлиннике شدست, что не соответ-  
 ствует метру.

گهی گدا و گه سلطان و گاه میر هزار <sup>1</sup>  
 تغیر راه نیابد بذات او هرگز  
 نظر ز عالم صورت بسوی معنی دار  
 پیمبران ز امام زمان خبر دادند  
 بقدر دانش خود هر يك از صفار <sup>2</sup> و کبار (۳۱۹)  
 که هست و بوده و باشد بصورت و معنی  
 بصدق دل بعلی کرده اند هم <sup>3</sup> اقرار  
 محققان حقائق ازو شدند آگه  
 نصیر و ناصر و رومی سنائی و عطار  
 تو هم امام زمانرا بدان و وافق باش  
 اگر ز اهل یقینی ازو مکن انکار  
 مگوی سر حقیقت بجاهل منکر  
 مثال خواجه <sup>4</sup> منصور میشود بردار

ایضاً از اشعارات فیازبست که از جانب شاه ذوالفقار در  
 بین جماعت بدعت مشغول بود خیلی کامل و عارف بوده

### شعر

ایدل براه راست ز اخلاص <sup>4</sup> نه قدم  
 بگذر ز راه باطل و بر خود منه ستم  
 غافل مشو ز صاحب دنیا و دین دمی  
 منشین خموش بذكر جلالش کشای فم

<sup>1</sup> Размер не выдержан.

<sup>2</sup> صفار

<sup>3</sup> В подлиннике همه.

что не соответствует метру

<sup>4</sup> В подлиннике اخلاصی، что не

соответствует метру.

رَو بِنْدَه گَی شَه ذَوَالْفَقَار کَن 1  
 ورنه بروز حشر بسی باشدت دَم  
 نامش مدام (۳۲۰) ذکر زبان ساز و حرز جان  
 جز ذکر پاک حضرت او برمیبار دم  
 خالی ز ذات او نبود لحظه جهان  
 میخوان حدیث او خلق الارض دمبدم  
 ایجاد خلق بهر شناسائی خود است  
 نیآمدن ز بهر خور و خواب 2 از عدم  
 زاهد خدایرا نشناسی و خواندیش  
 ای بیخبر فساد مغوان و فسون مدم  
 خواند 3 بلند بر سر منبر خطیب شهر  
 طبلرا 4 میان تهیست گهی زیر و گاه بم  
 از روی حرص و آز فغان 5 برگرفته است  
 تا یاریش کنند بدینار یا درم  
 چیزی که دورت از ره حق افکنند بت است  
 ایدل صمدپوست شو و بگذر از صنم  
 جانرا غذا ز معرفت کردگار ده  
 بیهوده چند میدوی اندر پیه 6 شکم

و مولانا شاه ذوالفقار وصی و جانشین خود قرر داد فرزند  
 خود شاه نورالدین را (۳۲۱) ، شاه نورالدین بعد از پدر بر  
 سرپر امامت قرار گرفت و بزرگان و رؤسای 7 آنقوم از هر ملک

1 Размер не выдержан. 2 خاب 3 خاند 4 В под-  
 линшке طبل, что не соответствует метру. 5 فغان 6 Про-  
 тив метра پیه 7 رؤسای



و دیار از برای تجدید عهد بحضورش از خراسان و بخارا و هرات و کابل و بدخشان و محال ایران و عربستان و هندوستان و سائر بلادها سهم امام و نذورات<sup>1</sup> بآستان مبارک میرسانیدند و در محضر انور تمامًا بآستان بوسی حاضر شده بودند و شاه طریقت و حقیقت بآن گروه از سر مهربانی در افشائی میفرمودند بدلالیت نسایه موعظه مینمودند و خلاصه کلام شاه نور الدین ولیعهد و جانشین خود بر قرار نمود شاه خلیل الله علی را و خود و شاه ذوالفقار علی و شاه نور دهر الملقب بمراد میرزا<sup>2</sup> در انجدان مدفن شدند و مرقد مبارکشان در انجدان (۳۲۲) است بعد از شاه نور الدین ولد او خلیل الله علی بر مسند ولایت و امامت قرار گرفت و مریدها نیز بآن سرور بیعت نمودند و بفرمان برداری کمر ارادت و عبادت و دینداری بر میان بسته و بخدمت مشغول گردیدند و تمام مریدها حسب الامر بمروت و انصاف و احسان و ریاضت و طهارت و تقوی و بندگی مشغول شدند و همه در تحصیل علم و کمال و معرفت میکوشیدند و همه سعی از برای سعادت آخرت مینمودند و تمامًا متّصف بصفات حمیده و اخلاق پسندیده روزگار میگذرانیدند و شاه خلیل الله علی از انجدان هجرت نموده و در قریه محلات در دهیکه او را کهک میگویند اقامت فرمودند و شاه خلیل الله علی (۳۲۳) وصی و جانشین خود قرار داد ولد خویشرا در امر امامت نزار علی الملقب بعطاء الله و مولانا شاه نزار علی بعد از پدر جای او بگرفت و مقتدای کل گشته و در وقت ولیعهد شدن بر مثال جد بزرگوار حضرت مستنصر بالله طفل بوده و کرامات عدیده از آن بزرگوار بظهور پیوسته و پیروان و مریدان از برای

بهرامیرزا<sup>2</sup> نذورات<sup>1</sup>

تجدید عهد و خاک آستان بوسی بدربار آن جناب حاضر میشدند و کسانیکه بر رأی<sup>۱</sup> صادق بودند و کمالات و صفای قلب داشتند و دیده بصیر آنها پاك بود آثار امامت را در سیمای اقدس آنحضرت مشاهده مینمودند و این چند کلمه اشعار از بعضی از قصائد آنجنابست شعر که فرموده

تا نیست چمن لائق هان رشحه نبارم (۳۲۴)  
 تا نیست صدف قابل درّ قطره<sup>۲</sup> نری-زرم  
 در انجمن اهل خرد نشای فی-ضم  
 اندر سر غفلت زدگان رنج خمارم  
 امروز بمن نبرد غافل و فردا  
 سجاده امید کند لوح مزارم  
 بازی ندهندم که ندارم سر باری  
 گر پاك برم لیک بسی نیک قمارم  
 گویند فلان جاهل (و) طفلست و ندانند  
 طفلم نشمارند که من پی-ر کبارم

و مولانا شاه نزار علی عطاء الله وصی و ولیعهد قرار داد واد خود شاه سید علی را و مولانا شاه سید علی بعد از پدر بزرگوار بر سریر امامت متمکن شده و از همه ملك و دیارها رؤسا<sup>۳</sup> باستان بوسی و دیدار حاضر شدند و سر تسلیم در قید طاعت در آوردند و از کمالات با برکات آن قدوه اذام احیای قلب حاصل نمودند و زبان شکرانه (۳۲۵) این نعمت بتعجیبات و ثنا گشودند و از کرامات و خوارق عادات و معجزاتی که از آن سید جلیل مشاهده نمودند و خلوص اعتقاد و جان نثاری<sup>۴</sup> و عبادت و بندگی بالتسبیح

نساری<sup>۴</sup> رؤسا<sup>۳</sup> غطره<sup>۲</sup> رئی<sup>۱</sup>

با استعدادشان باذنتها رسانیدند و از خدمات و ادای مالیه یعنی زکوة  
 مال مولا یعنی حق مال مولا یعنی سهم امام را فراخور بضاعتشان  
 فرونگذاشتند و در نهایت سرور و خوشی در مقام فرمان برداری  
 میکوشیدند و محبتشان با یکدیگر و بین ابناء الجنس روز بروز  
 افزوده میشد و مولانا شاه سید علی ولیعهد و جانشین خود قرار  
 داد یکتا فرزند ارجمند خود شاه حسنعلی (را) که ملقب به سید  
 حسن بیک بعد از پدر بتخت امامت و ولایت قرار گرفته و آن  
 سرور بغایت (۳۲۶) مهربان و با سخاوت و مروت و با انصاف و  
 رحمدل و با شفقت و مرحمت و رأفت<sup>۱</sup> بود در عهد او سلطنت ظاهر  
 با سلطان حسین صفوی بود و سلطان حسین اثنا عشری بود و پیروی  
 ملاحای ظاهریرا مینمود تا آنکه افغان زور گرفت و ایرانرا گرفت  
 و سلطان حسینرا گرفتند و حبس نموده بود خلاصه نادرشاه افشار  
 سر بر داشت و مملکت ایرانرا از اغیار خالی کرد بوزارت میرزا  
 مهدی خان و دلالت مولانا شاه حسنعلی و گذارشات نادرشاه در  
 همه جا روشن و هویدا است که نادر تا ملک کابل و هندوستانرا  
 گرفت و در وقتیکه نادر باؤل خاک پنجاب یعنی پیشاور که وارد  
 شده بود پیروان و مریدان مولانا سید حسن بیک ملقب (۳۲۷)  
 بشاه حسنعلی بخدمت میرسیدند<sup>۲</sup> و در وقت از آندیار خیال حرکت<sup>۳</sup>  
 نمودند چند نفر از اخلاص کیشان بعرض رسانیدند که حضرت  
 مولانا بازکی بایندیار تشریف خواهند آورد مرحمت فرمودند  
 هر وقت این میخهای که اسب مرا بستهاید سبز شد و درخت شد  
 و شاخهای آنها بهم پیوست من خواهم آمد درین مقال یکی از  
 مؤمنین گفت در سنه هزار سیصد و دو بنده بخدمت آقا علیشاه

حرکت<sup>۳</sup>      میرسیدن<sup>۲</sup>      رعفت<sup>۱</sup>

که (از) اولاد مولانا سیّد حسنعلی بود بآندپار در رفتن و بچشم  
 خود دیدم که شاخهای آندرختها بهم پیوسته بود و از پیران آنها  
 شنیدم که تا حال سه مرتبه شاخهای این سه درخت سه مرتبه  
 بهمدیگر نزدیک و باد آن شاخهارا میانداخت تا الحال بهم رسیدند  
 که مولانا تشریف (۳۲۸) آوردند و ما میدانیم که آقا علی شاه خود  
 سیّد حسن بیک میباشد خلاصه بعد از آن که نادرشاه بایران  
 رسید مأموریت محلاترا بسید حسن بیک داده چندی گذشت  
 معاندین از راه عناد پیشی نادر شکوها کردند تا آنکه مولارا متهم  
 نمودند و میرزا مهدی هم از راه عناد مذهبی کاری کردند که نادر  
 حکم کرد چشمهای سیّد حسن بیک را میل زدند و بظاهر نابینا  
 نمود با همان نابینائی بر همان قاعده پیشی با خلق مهربان بود  
 مخصوص در باره ضعیف و مساکین و بیوه زنان و یتیمان مانند  
 اجداد بزرگوار خود رفتار میفرمودند و کمند محبت آنسرور در  
 دلهای مزگی و قلوب صافیهرا بر مثال آهن ربا و آهن و کهربا که  
 میربود و در علوم جامع العلوم و در حکمت بی بدل و بی نظیر  
 (۳۲۹) بود و آن بزرگوار وصی و ولیعهد و جانشین خود قرار داد  
 ولد ارشد خود سیّد جعفر خان ملقب بقاسم علی را و قاسم علی  
 شاه بعد از پدر بزرگوار خود بر سریر ولایت و امامت قرار  
 گرفت و تمام پیروان و مریدان هر دیار بخدمت آن بزرگوار  
 میرسیدند و تجدید عهد مینمودند و آنجناب مثل اجداد طاهرین  
 خود رفتار میکردند و آن بزرگوار وصی و جانشین خود قرار داد  
 فرزند ارجمند خود سیّد ابوالحسن ملقب به باقر شاه و او بعد  
 از پدر بر سریر امامت متمکن و بر قرار شد و بر مثال اجداد  
 و پدر با پیروان رفتار مینمود و معلمان و مأذونان<sup>۱</sup> بر هر ملک

معزونات<sup>۱</sup>

حسب فرمان واجب الاذعان آن مقتدای اهل ایمان بدعوت  
 (۳۳۰) و دلالت مشغول بودند و از ولایت‌های بعیده مثل ملك چین  
 و بدخشان و کابل و بخارا و چترال و یارکند و قره شهر و کاج قر و  
 سمرقند و پنجاب و هندوستان و از عربستان و ترکستان و خود  
 ایران آمد و رفت و مراسلات برقرار بود و مرادات حاصل و  
 حاجات بر آورده در کمال جانفشانی و در فرمان برداری و خدمت  
 گذاری از مال و جان بی‌مضایقه بودند و آنحضرت ولیعهد و  
 جانشین قرار داد ولد خود سید خلیل اللہ را و از شاه خلیل  
 اللہ علی‌تاً مولانا ابوالحسن شاه علی ملقب به باقرخان این شش  
 سجدہ در کھک کہ قریه از قریہای محللات است مدقنند و از آن  
 مکان مشرفہ مرقدہای مطہرہ و اجساد مقدّسہ چہ بسیار علامات  
 و کرامات ظاہر و باہر شدہ و میشود (۳۳۱) معدنی است از  
 سنگ مرمر در آن دیار ظاہر است و مشہور است بمعدن شاه  
 نزار علی و دیگر تا حال بر ہمہ خاصّ ظاہر است کہ در آن مقبرہ  
 بغیر از روغن حلال و پاک چیز دیگر بجای چراغ نمیسوزد و روشن  
 نشدہ و نمیشود و از آن اجساد مقدّسہ چہ بسیار کرامات ظاہر  
 و باہر شدہ کہ تکرارش لازم نیاید چونکہ از اغیار<sup>۱</sup> بسیار تجربہ  
 کردہ اند چہ بر سر آن معدن سنک کہ تا حال ہم تا اسم مبارک  
 مولانا شاه نزار علی را بخوبی بر زبان جاری نمایند آن سنک  
 مرمر را پیدا نخواهند کرد ظاہر نخواهد شد خلاصہ کلام هنوز<sup>۲</sup>  
 چندی از مریدہا از دیارہا آمدہ در آن بلدہ مجاورہ شدند و مولانا  
 شاه خلیل اللہ ثانی بعد از پدر بزرگوار بر سریر مکننت امامت  
 و ولایت قرار گرفت و رؤسای<sup>۳</sup> (۳۳۲) آنقوم از کل بلاد و اطراف

رؤسای<sup>۳</sup>      ہنوز<sup>۲</sup>      افیار<sup>۱</sup>

از برای تجدید عهد خدمت آن بزرگ سلسله بزیارت مشرف  
 میشدند و زیارت کرده و باوطن مألوفه‌شان مراجعت مینمودند (ند) از  
 آن حضرت کرامت و خارق بکرات عدیده ظاهر گردیده من جمله در  
 وقتیکه از جانب پادشاه خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار بحکومت  
 یزد مأمور شدند با تمام مردم از روی مهربانی رفتار مینمودند  
 و مردم <sup>1</sup> از هر دیار میآمدند و حق مال واجبات خود را بحضور  
 آنحضرت میرسانند جهال <sup>2</sup> اندیبار حسد بردند و ملا حسین نامی را  
 پیشوای خود قرار دادند و کمر قتل آن بزرگوار را بر میان بستند  
 و از کرامات آنحضرت است که چند نفر از رؤسای <sup>3</sup> پیروانرا مثل  
 مریدهای هندوستان (۳۳۳) و سایر بلاد بعیده طلب فرمودند و در  
 مجلس خاص فرمودند که شب جمعه در همین شهر یزد من را  
 باشش نفر دیگر شهید خواهند کرد همان نوعیکه معاندین معاویه  
 بر جد بزرگوارم امیرالمؤمنین شوراندند و پسر او یزید را  
 بر جد بزرگوارم حضرت امام حسین علیه السلام شورانیدند تا  
 او را بشهادت رسانیدند و همچنین جهال های اینزمان هم که از  
 حقیقت بیخبرند کمر قتل مرا هم بر میان بسته‌اند و بمطلب  
 خود خواهند رسید و من یک نشانی بیکی از کنیزهای خود سپرده‌ام  
 بعد از من هر کس از پسران من که علائم و نشانی آن ودیعه <sup>4</sup>  
 ظاهر کرد بدانید که جانشین من خواهد بود و اوست مقتدای اهل  
 حق و اوست امام وقت شماها بعد از من او خواهد بود تفصیل  
 این (۳۳۴) واقع بسیار بوده و در ناسخ التواریخ <sup>5</sup> با شرع و بست درج  
 است ضرور بطول کلام نیست مختصر بهتر <sup>6</sup> اما بعد از وقوع این

در تواریخ <sup>5</sup> و دیرا <sup>4</sup> رؤسای <sup>3</sup> جهال <sup>2</sup> مرده <sup>1</sup>  
 بهتر <sup>6</sup> ناسخ

قضیةٔ هایلہ تمام پیروان در محلّات اجتماع نمودند و آن مطلبرا در میان اولاد آنحضرت ظاهر و چند نفر از زن و مرد که صاحب بصیرت بودند در دعوت محلّات مجتمع شدند و همهٔ اولاد آنحضرترا خواستند و در دور هم جمع شدند و آن مطلبرا ظاهر نمودند و از جاریہ مُطالبہ آن امانترا کردند و آن جاریہ حاضر نمود و در وسط <sup>1</sup> مجلسی (جعبۂرا) نہاد پیروان از فرزندان آن بزرگوار ابراز سرّ درون جعبہرا نمودند سید محمد تقی خان کہ ارشد بود و مادر او کنیز بود و سید ابو الحسن خان و سید محمد باقر خان (۳۳۵) هر سه صریحاً گفتند کہ ماها از درون بیخبریم شاید درون خطی <sup>2</sup> یا توماری باشد بموجب او عمل کنیم این مطلبرا ہم آن‌ها اظهار نکردند لہ و نوکرهای آنها چونکہ آندو آقا زادہ طفل بودند تا مطلب بمولانا سید حسنعلی شاه ملقب بعطا و آقاخان رسید کہ آنحضرت ہم طفل بود بسنّ هفت سالہ بزبان مبارک فرمود کہ من بگویم درون این صندوق چه میباشد ہمہ بعرض رسانیدند کہ بسیار لطف و مہربانی میشود فرمودند درون صندوق جعبۂ است و توی جعبہ قدری پنبہ میباشد و در میان آن پنبہ قدری آتش و قدری یخ است و در زیر آنها سنگ عقیق یمنیست مہرور بامہار (۳۳۶) یعنی بمہر تمام اجداد بزرگوارم از آدم تا الحال حسب الامر سر صندوق و جعبہرا گشودند و دیدند تماماً نشانہا کہ ظاهر فرمود مثل آنکہ بعینہ خود او بند و بست کردہ بودند آنوقت ہمہ تماماً طوعاً بآن حضرت بیعت نمودند چندی گذشت از مداوت <sup>3</sup> اعدا و برادران و معاندین با والدۂ ماجدۂ خود از محلّات ہجرت بہ (بلدۂ) معصومہ قم نمود در آن

ادوات <sup>3</sup> ختی <sup>2</sup> وصت <sup>1</sup>

ایام مکی از محال<sup>۱</sup> هندوستان مال واجبات آورده و راه بجائی  
 نمیبرد و چند روز در قلعه هندیها منزل کرده و منتظر شناسائی  
 بود تا این که سیّد ابو الحسن خان براه نمائی والده و لده  
 آن مکی را خواسته و گفت مکی چرا مال مارا نمیدهی مکی  
 ز ترس میگگوید حاضر امّا عرضی دارم<sup>۲</sup> گفته (۳۳۷) بود<sup>۳</sup>  
 بگو عرض کرده بود خواهشدارم اسامی اجداد بنده را تا هفت  
 پشت بمن بنمائی چونکه مأمورم<sup>۴</sup> ابو الحسن خان در میماند  
 در جواب و تغیر زیاد همگی مینماید که مکی از ترس میگگوید  
 چشم صبح حاضر خواهم کرد و بر میگردد در منزل خود یعنی  
 در همان قلعه که خود اهل هند ساخته بودند و مالک بودند  
 میروند و از هر یک جویای مطلب میشوند کسی سریعًا<sup>۵</sup> جوابی  
 نمیدهد تا یکنفر خبر او را دلالت میکنند که برو پیش شاه محمّد  
 خان خراسانی که از اهل حق است در دم پیش شاه محمّدخان  
 مطلبرا<sup>۶</sup> ظاهر نمود و این تمام سخنرا او شنید در دم بدو گفت  
 که اگر امام زمانرا خواهان باشی باید همین امشب<sup>۷</sup> روانه قم  
 شوی که در آنجا بمطلب خواهی رسید و گفت اگر (۳۳۸) بخواهی  
 من همین امشب ترا روانه نمایم مکی قبول کرد فی الفور<sup>۸</sup> شاه  
 محمّد خان حکم کرد دو اسب از اسب های خود را زین کردند یکی  
 از برای مکی و یکی برای راه بلد در دم روانه قم شدند روز دیگر  
 خبر رسید ابو الحسن شاه دادند او گفت کسی رفته او را گرفته  
 بیاورد در دم آدم از عقب روانه شد امّا فائده<sup>۹</sup> نداد و نرسیدند

مأمورم<sup>۴</sup>      گشت بود<sup>۳</sup>      ارضی دارم<sup>۲</sup>      مهال<sup>۱</sup>  
 فاید<sup>۹</sup>      فلفور<sup>۸</sup>      امشب باید<sup>۷</sup>      ومطابرا<sup>۵</sup>      سریئا<sup>۵</sup>



و مراجعت کردند اما مکی روز دیگر وارد (بلد) معصوم قم شدند و در کاروان سرای بیرون شهر منزل گرفته و خود روانه شهر شده تا رسید دم مقبره معصومه خواهر<sup>1</sup> علی بن موسی الرضا رسید و قدری مکث<sup>2</sup> نمود و دید که جمعی میآیند و در پیشاپیش طفلی نورانی که هوش از سر مکی ربود و مهصه (?) آندیدار شده که مجال گفتار از برای او باقی نماند تا آنکه رسید (۳۳۹) و فرمود تو هفت پشت خود را از من خواستی بشنو تا برای تو بگویم در دم عرض نمود قربان خاک پایت بنده را چه حد آنکه از حضرت خداوند سؤال نمایم بنده از سید ابو الحسن شاه خواهش کردم نه از مولای زمان و فرمود همین دم رفته اسباب خود را گرفته بیا منزل و یکی از نوکرها را بهمراه او برای راه بلد نمود و خود تشریف بردند و مکی رفته و سامان خود را گرفته آمد در عمارت سرکار آقاخان از قم بعد از چندی که در قم بودند باز از آن بلده روانه محلات شدند و در منزل پدر و اجداد سکنا نمودند و گفته اغیار<sup>3</sup> برادران (او) کمر قتل او برمیآید بستند و از کوشش میکردند بقول راوی که مرد با خدائی و از همه مطالبها با خبر بود همچنین خبر داده و شاهد هم میآورد (۳۴۰) از کسانی که در آنزمان حاضر بودند و مطالبها را کرامت و معجزه از آن بزرگ دیده بودند و نقل کرده<sup>4</sup> بودند از جمله روزیکه عطا سید حسنعلی مشهور باقاخان در ایام طفلی که مکتب میرفتند روزی در پیش معلم درس میخواندند دگفته دشمن نوکرهای برادر او غافل تغذگی بدو میزنند قضا در وقت مطالعه به عادت<sup>5</sup> طفلی که در وقت درس

نقل کرده کرده<sup>4</sup> عقیار<sup>3</sup> مکس<sup>2</sup> خاهر<sup>1</sup>

آدت<sup>5</sup>

خود را حرکت<sup>۱</sup> میدهند آقاخان خود را حرکت<sup>۲</sup> میدادند آن  
 تیر خطا رفت در بالای سر او بدیوار میآید و آن نوکر در بیرون  
 در گرفتار میشود بعد از تفتیش آن نوکر میگوید مرا فلان  
 دلالت باین عمل نمودند والدۀ عطا شاه خیلی رحیم دل بود او را  
 رخصت نمود ایضاً راوی کسی دیگر باو حکایت (۳۴۱) کرد که  
 روزی در سر زراعت خود بودم و اسم آنکس کربلائی داؤد و اسم آن  
 مزرعہ آببید بود نقل کرده بود که وقتی در آن بیابان<sup>۳</sup> نظر  
 افگندم دیدم کودکی در آن صحرا گاهی پنهان میشود در میان  
 اشجار و علفهای<sup>۴</sup> و گاهی خود را ظاهر مینماید گفت بمن  
 کربلای<sup>۵</sup> داؤد تو مرا چه طور<sup>۶</sup> دیدی گفت گفتم آقاخان  
 قربانت کردم درین بیابان چو<sup>۷</sup> میکنی فرمودند که برادرانم  
 با نوکرهای خود خیال داشتند که هم مرا بر مثال<sup>۸</sup> حضرت  
 یوسف بچاه بیندازند اما نتوانستند و من از دست آنها فرار کردم  
 و کربلای داؤد گفت من عرض نمودم حال بیابان پروریم آبادی خدمت  
 والدهات<sup>۹</sup> فرمودند حال اگر بیابانم البته مرا خواهند کشت اگر  
 با من محبت داری مرا به بر سر چادرهای بیک محمدخان (۳۴۲)  
 و غلامعلی خراسانی و گوید من بگفته او کردم او برداشته  
 روانه آن چادرها شدم از محلات تا آن چادرها یکفرسنگ (و)  
 نیم مسافت بود روانه آن راه شدم قدری او بدوش و قدری از دره  
 کوهها<sup>۱۰</sup> گزاشتم دیدم آن طفل نشست عرض کردم قربان پا شو  
 برویم راه دور است و من باید بر کردم خدمت والدهات خبر

کربلا<sup>۵</sup> الفهای<sup>۴</sup> بیان<sup>۳</sup> حرکت<sup>۲</sup> حرکت<sup>۱</sup>  
 کوهها<sup>۱۰</sup> ولدت<sup>۹</sup> بر مثال<sup>۸</sup> چو<sup>۷</sup> چتور<sup>۶</sup>

بدهم<sup>۱</sup> فرمود قدری صبر کن من کار دارم گفتم درین دَرّه کوه چکار  
 دارید گفت خواهی دید و یک آهو و دو بَرّه در پیش و گرگی از عقب  
 از دور میآیند آمدند<sup>۲</sup> تا رسیدند بشاه حسنعلی چشم گرگ بر او  
 افتاد در همان دور ایستاد و آهو با دو بَرّه آمدند تا خدمت آن طفل  
 (۳۴۳) چیزی بزبان بی زبانی گفته و جواهی شنیده و راه بیابان  
 گرفت و رفت و گرگ همان طور<sup>۳</sup> بر جای خود خشک شده  
 ایستاده بعد از جای حرکت<sup>۴</sup> نمود بطرف<sup>۵</sup> گرگ و رو کرد  
 باو که حیا نکردیکه بدوست ما زحمت دادی حال خداوند تورا روزی  
 خواهد داد و روانه شدیم تا رسیدیم برآن چادرها عطا سید حسن  
 علی بمن فرمود حال مرا بگذار و برو و مژده گانی بگیر من  
 رفتم و آنها را خبر کردم بیک محمدخان و خالو غلامعلی هر دو بشتاب  
 دویدند و قدمهای او را بوسیدن گرفتند<sup>۶</sup> و هر یک گوسفند خوب  
 بمن مژده گانی دادند بعد آنها که از مطلب با خبر خواستند کس  
 بخدمت والده آقاخان بفرستند خود آقا فرمود نه کربلائی داود باید  
 خود برود و مژده (۳۴۴) گانی بگیرد چونکه زحمت بسیار کشیده  
 حال کربلائی داود زود<sup>۷</sup> برو تا غروب نکرده خبر برسان و الا والده  
 نوکرها را بسیار ازیت<sup>۸</sup> خواهد کرد در دم اسبی از برای من  
 حاضر نمودند سوار شدم و بتعجیل روانه محلات شدم دیدم که همه  
 اهل باضطراب<sup>۹</sup> اند از برای آقاخان من یک سر رفتم اندرون  
 خدمت بی بی سرکاره و مژده سلامتی آقارا باو دادم بسیار خوش-  
 وقت شدند و فرمودند کربلائی داود مژده گانی تو خواهد رسید  
 بزودی آدم بهر طرف روانه نمودند و نوکرها خواستند بالآخره روز

حرکت<sup>۴</sup> تور<sup>۸</sup> والدت خبر بدم<sup>۱</sup>  
 اضطراب<sup>۹</sup> ازیت<sup>۸</sup> آمدن<sup>۲</sup> گرفتن<sup>۶</sup>  
 زود<sup>۷</sup> و بطرف<sup>۵</sup>

هفتم آقا وارد محلات شد بعد از چندی مژده گانی مرا صد تومان لطف نمودند چیزی نگذشت که مرحوم فتحعلی شاه آقا سید حسنعلی را خواستند طهران و بعد از عدالت (۳۴۵) شاهانه صبیّه خود را به آقاخان یعنی شا حسنعلی دادند<sup>۱</sup> و محلات را تپول<sup>۲</sup> داد و در همان ملك بسر میبرد تا بعد فوت مرحوم خلد آشیان فتحعلی شاه و سلطنت محمد شاه مثل حاجی عبدالمحمد نیموری از جهت مطلب خود عناد پیشه خود گرفته و همه جا<sup>۳</sup> شهرت داده بود (که) آقا خان خیال یاغیگری را<sup>۴</sup> دارد تا این خبر منتشر شد و کم کم بگوش خود آقا میبرد بعد خود آقاخان خواهشمند میشود که از دولت رخصت گرفته برود مدّه معظمه از راه بنادر یعنی بندر عباس تا آنکه بعد از گفت (و) گو (ی) بسیار اذن<sup>۵</sup> حاصل نموده و از محلات حرکت<sup>۶</sup> کردند که از روی کاشان بروند بندر عباس و از بندر عازم<sup>۷</sup> بیت الله الحرام بشوند (۳۴۶) از محلات روانه شدند تا از کاشان که گذشتن در تمام جاها بند (و) بست کرده بودند که آقاخانرا گرفته بطهران گسیل دارید تا حتی<sup>۸</sup> مایحتاج باو نفروشند و از همه طرف راه را بر روی ما مسدود کرده بودند بهر جور و ترتیب که بود ما خود را بحوالی یزد رسانیدیم که لشکر شاهی دور تا دور ماها را گرفتند<sup>۹</sup> من لابد شدم حکم بجنگ دادم خلاصه لشکر شاهی شکست خوردند و خیلی از سرکرده ها بدست نوکرهای من گرفتار شدند خلاصه کلام اگر بخواهم از سرگذشت و معجزات آقاخان بنویسم البته کتاب دیگر باید (نوشت) مختصراً آقاخان یعنی

ازن<sup>۵</sup> یاقی گیرا<sup>۴</sup> همه جا<sup>۳</sup> طویل<sup>۲</sup> دادن<sup>۱</sup>  
گرفتن<sup>۹</sup> تاحتا<sup>۸</sup> عازم<sup>۷</sup> حرکت<sup>۶</sup>

ملقب بعطا شاه را نگذاشتند<sup>1</sup> که در خاک ایران بماند یا آنکه از راه بندر عباس دمکّه معظمه بروند لابد از راه قاینات بقندهار و از قندهار بخاک هند (۳۴۷) در ملک سند وارد (شده) و در بین مریدهای خود (ساکن شدند) بعد از چندی از آن ملک روانه شدند فاما سرگذشت آقاخان خیلی مطول<sup>2</sup> اما قدر جزوی باید گفته شود خلد آشیان فتحعلی شاه مرحوم در وقتیکه محلا ترا تیول<sup>3</sup> باقاخان دادند و آقاخان با والده و عیال که صبیّه شاه بنشد روانه محلات شدند چندی برین برآمد که حکم بیکلربیگی کرمانرا از برای او صادر و روانه خاک کرمان بخوشی میگذرانید و اهل کرمان هم از حکومت او خوشی میکردند و خوش میگذرانیدند و تا مدتی چند سنه در کرمان حکومت نمودند و بعد رخصت حاصل نموده روانه محلات گردید و بحکم خداوند تبارک و تعالی چهار فرزند از آن نطفه پاک یعنی صبیّه فتحعلی شاه بوجود آمده یک پسر و سه دختر در محلات بخوشی میگذرانید تا آنکه قضا کار خودرا کرده و آن پادشاه عادل یعنی (۳۴۸) فتحعلی شاه برحمت حق پیوسته و این خبر بهرجا<sup>4</sup> منتشر شده ولد ولیعهد یعنی محمد شاه بر جای مرحوم فتحعلی شاه بر تخت سلطنت قرار گرفت و باز همان مهربانی در حق آقاخان مینمود و سرکار آقاخان یعنی شاه حسنعلی در آن ایام خیلی مائل بشکار بودند راوی از قول بابا کولهکش روایت کرد و گفت که بابا صفر میگفت از کرامتهای آقاخان که روزی بخدمت آقا (خان) بعزم شکار از محلات روانه کوه هفتاد قلّه و چکّاب روانه شدیم تا رسیدیم شب در منزل فرمودند که بابا صفر

جاه<sup>4</sup>      طویل<sup>3</sup>      متول<sup>2</sup>      نگذاشتن<sup>1</sup>

فردا سه شکار خواهم زد یکی نه ساله و يك شاخ دار و دو دیگر پنج ساله اما یکی لنگست و يك مار سیاه بسیار بزرگ قصد تو خواهد کرد و تو اورا خواهی کشت و يك پلنگ (را) عبد المحمّد فراهانی خواهد زد (۳۴۹) و من بخیال گذرانیدم که اگر این حرف راست شد آقاخان معجزه کرده اینخیال که بر دل من گذشت آقا فرمود صفر چه خیال کردی بگو انشاء الله عرض کردم انشاء الله صبح همان طور<sup>۱</sup> که فرمودند بانجام پیوست و بعد از آن کوهها که آمدیم پائین فرمودند بابا صفر وقت آن آمده که مرا از این ملک وطن مألوف<sup>۲</sup> حرکت دهند و آواره ملک غریب بنمایند من عرض کردم که میتواند این کار بکند فرمود بامر پادشاه وبگفته حاجی عبد المحمّد تیموری طولی نکشید که حاجی عبد المحمّد آمده محلّات خدمت آقاخان بعد از ملاقات پا از آندایره<sup>۳</sup> بیرون نهاده راوی گوید که حاجی مذکور خیلی مغرور شده بود هر چند که از رعیت های خود آقاخان بود چونکه حاجی میرزا آقاسی که وزیر محمّد شاه بود و عبد المحمّد هم پیش او با عزّت (۳۵۰) و قرب بود خلاصه وقتیکه در مجلس آقاخان میآید و خواهش بیجا<sup>۴</sup> میکند یعنی صبیّه آقاخان را برای پسر خود میطلبد و از این حرف آقاخانرا خیلی بدش آمده اورا از مجلس حکم اخراج میفرماید<sup>۵</sup> ازین جهت حاجی مذکور کینه آقاخانرا در دل گرفته و در طهران پیش حاجی میرزا آقاسی آمده و میگوید آقاخان خیال یاقی گری<sup>۶</sup> را دارد اما میرزا آقاسی قبول نکرده بود خلاصه قضا کار خودرا کرد و میکند چندی بعد محمّد شاه از

خاهش بیجا<sup>۴</sup> انداره<sup>۳</sup> وتن معلوف<sup>۲</sup> تور<sup>۱</sup>  
 یاقی گری<sup>۶</sup> میرفرید<sup>۵</sup>

جهت آن ناخوشی<sup>۱</sup> که عارض او بود و حکماء حکمت کرده بودند که باید پروید در آب گرم محلات ازین جهت روانه آب گرم میشوند چون که کاری باید بشود در همان وقت آقاخان بشکار تشریف برده بودند (۳۵۱) و در محلات نبودند که پیشواز بنمایند و ازین جهت فرصت<sup>۲</sup> بدست عبدالمحمد آمد گفته بود که نگفتم آقاخان خیال یاغی گریرا<sup>۳</sup> دارد و شما قبول نفرمودید حال دیدید که من راست گفتم اگر خیال بد نداشت البته باید يك منزل که پیش باز قبله عالمرا بکند از این گفت (و) گوها میرزا آقاسی قبول میکنند و بخدمت پادشاه عرض میکنند و سبب حرکت شاه حسنعلی از محلات همین شده مختصراً تفصیل اینکه بعد از زحمات<sup>۴</sup> بسیار آقاخان از راه قاینات بقندهار و از قندهار بملک سند و کراچی شدند چونکه تمام سرگذشت خود را آقاخان در کتاب بهرام و بهروز درج فرموده بودند لهذا مختصر نمودیم و حال قدری کرامات و خارق (۳۵۲) عادات که<sup>۵</sup> از آن جناب بظهور رسیده باید قدری گفته شود از قول چند نفر از نوکرهای معتبر آن جناب از آن جمله یکی علی رضا و احمد خان قاجار<sup>۶</sup> و محمد بیک و علی خان و سایر که در خدمت خاطر بودند نقل کردند وقتیکه از کرمان گذشتیم بملک راور که رسیدیم از برای مخارج خیلی حیران بودیم سردار ادو الحسن خان برادر آقا (خان) آمد خدمت سرکار آقا و عرض کرد که هر چند بنده قرار داد بودم که دیگر خدمت سرکار جسارت ننمایم بجهت آنکه در تنگ شمیل آن کرامات از سرکار بظهور پیوست فاما چاره بجز عرض

۱ ناخوشی

۲ فرست

۳ یاغی گرورا

۴ زحمات

۵ خارق آداب که

۶ قجر

ندیدم چونکه تمام مردم از نوکر و غیر نوکر و تمام مالها بسبب  
 بی خرجی از دست خواهند رفت سرکار آقاخان فرمودند سردار  
 مگر در تنگ شمیل چه واقع شده بود و چه طور <sup>1</sup> شد سردار  
 عرض (۳۵۳) کرد از سبب کرامتیکه در آنجا <sup>2</sup> فرمودید سرکار  
 آقا فرمودند من خاطر من نیست تو بگو چه بینم سردار عرض کرد  
 که نه این بود که وقتیکه بخیال بندر عباس وارد تنگ شمیل  
 شدیم و دیدیم که از چندی پیش بحکم پادشاهی تفتنگچی زیادی  
 دهن تنگ را بسته بودند و از پشت سر هم که لشکر شاهی  
 آن طرف <sup>3</sup> تنگرا گرفتند و ماها را در دست تنگ گیر آمده  
 بودیم و از جهت سورات و مخارج حیران <sup>4</sup> بودیم که از فضل  
 خداوند تبارک و تعالی آندرویش نورانی از آن کوه بلند آمد  
 و تا سه روز خرج تمام آدم و مال از روغن و گوشت و نان و  
 برنج و جو و کاه تمام هرچه لازم بود بما میرساند و بنده بخیال  
 باطل خدمت سرکار فضولتن جسارت (۳۵۴) نمودم اینکه جناب  
 شما از کرامت فرمودید که فردا دو ساعت از ظهر گذشته از  
 طرف کرمان خبری خواهد <sup>5</sup> آمد و راه از برای ما باز خواهد <sup>6</sup>  
 شد همان شد که فرمودید و دیگر دنده از آن درویش خبر  
 نداشتیم که کی بود و کجا <sup>7</sup> رفت ملک بود حور بود فرشته بود  
 و آن اسباب مخارجرا از کجا <sup>8</sup> میآورد و میرسانید و حال هم  
 فضولی میکنم اما چاره بجز اظهار کردن ندیدم و حال هم اگر  
 نظری نفرمائی شما من از بی خرجی یا تلف خواهند <sup>9</sup> شد و یا  
 فرار باید بکنند چونکه لازم بود بعرض رسانیدم سرکار آقا (خان)

خامد <sup>5</sup>      هیران <sup>4</sup>      طرف <sup>3</sup>      آنجاه <sup>2</sup>      چتور <sup>1</sup>  
 خواهند <sup>9</sup>      کجاه <sup>8</sup>      کجاه <sup>7</sup>      خامد <sup>6</sup>



فرمودند امروز زحمت است تا امروز گذشت  
و روز دیگر دو ساعت نسیم از روز بر آمده بود  
آقا خان سردار ابو الحسن خانرا طلب (۳۵۵)  
فرمودند و گفتند<sup>۱</sup> سردار خبری شده یا خیر  
سردار عرض کرد که خیر فرمودند یک ساعت  
پیش من در خواب<sup>۲</sup> دیدم که همین حال خداوند  
تبارک و تعالی وصیله خواهد<sup>۳</sup> فرمود در همین  
گفت (و) گو بودیم که محمد بیک خراسانی  
آمد و عرض کرد که از طرف بسم چند نفر  
آمدند و خیال خدمت سرکار آقا (خان) را  
دارند و ما نمی‌دانیم که دوست باشند یا دشمن  
سرکار آقاخان فرمودند البته دوست خواهند<sup>۴</sup> بود  
هر دو آنها را بیاور محمد بیک رفت و آنها را  
بعضو خاطر کرد برسیدن بخدمت آقا (خان)  
همه بخاک افتادند و قتی که ملاحظه شد از مریدهای  
هندوستان بودند که از راه سند (و) بلوچستان  
آمده بودند و پول زیادی آورده بودند و بحضور  
(۳۵۶) سرکار شاه حسن علی گذاردند سرکار آقا (خان)  
صندوقدار را طلب فرمودند و تحویل او کردند و  
سردار ابو الحسن خان فرمودند سردار حال هرچه  
لازم داری بگیر که انشاء الله فردا باید از راه لوط  
روانه نایرندان بشویم همه اسباب را فراهم بیاور  
مگر گاه و جو که آنها هم خداوند خواهد<sup>۵</sup> رسانید

خواهد<sup>۵</sup> خواهند<sup>۴</sup> خواهد<sup>۳</sup> خاب<sup>۲</sup> گفتن<sup>۱</sup>

و بعد میرزا احمد را طلب فرمودند و فرمودند تو کاریکه  
 باید بکنی اینستکه تمام نوکرها را بگو که هرکس  
 میخواهد<sup>1</sup> برود مرخص میباشد و مواجب همراهم را بده  
 تا حتی برادرانم اگر بخواهند بروند مرخص اند چونکه  
 حال کاری نیست و من از خاک ایران خارج خواهم شد تا  
 این خبر را مردم شنیدند بعضی مرخصی گرفته و بعضی  
 بمرخص مثل صحرای کربلا خیلای رفتن مگر (۳۵۷)  
 خیلای که آنهم از برادران و برادرزاده گان و مریدان او  
 بودند و نباشد که فردا از راور روانه شوند بعضی بخیال  
 مالها بودند از آن جمله محمد باقرخان برادر آقا (خان)  
 و دیگر برادرزاده او محمد جعفرخان و میگفتند فردا  
 در لوط<sup>2</sup> تمام حیوانات تلف خواهند شد<sup>3</sup> از بیآبی  
 و بیخوراکی تا آنکه صبح از راور روانه شدند و بعضیها گاه  
 وجو برداشته بودند رفتند<sup>4</sup> تا شب بدهنه<sup>5</sup> درپند<sup>6</sup>  
 رسیدیم در آنجا<sup>6</sup> چشمه آبی بسیار خوبی خدا داده  
 بود منزل نمودیم بعد از زمانی از طرف نای وندان قافله  
 شتردار پیدا شد بعضی از نوکرها خیال کردند که این  
 قافله را چپو خواهیم کرد تا رسیدند و منزل کردند بزرگ  
 قافله آمد وجو و گاه و اسباب (۳۵۸) مایحتاج برداشتند وجویا  
 شدند و رفتند طولی<sup>7</sup> نکشید که با چند نفر دیگر  
 یعنی تمام اهل قافله آمدند و اذن<sup>8</sup> مرخصی حاصل کرده  
 بخدمت سرکار شاه حسنعلی مشرف شدند و قدم بوسی نموده عرض

رفتن<sup>4</sup>      خواهند تلف شد<sup>3</sup>      لوت<sup>2</sup>      می خواهد<sup>1</sup>  
 از ن<sup>8</sup>      تولی<sup>7</sup>      در آنجا<sup>6</sup>      بدنه درپند<sup>5</sup>

کردند که این اسباب و اموال از خود سرکار خداوند گاری میباشد  
 بعد سرکار آقا (خان) فرمودند شماها باید همراه ما بیآئید آنها  
 بعرض رسانیدند هرکرا حکم باشد البتّه حاضر میباشدیم آقا فرمودند  
 که عباسقلی و علیقلی و حسنقلی و ملا محمد و ملا علی اکبر و ملا  
 حسنعلی و ملا جعفر قلی و علی داؤد و ملا زین العابدین و علی  
 رضا و محمد رضا باید همراه ما بیآئید تا ماها را از خاک قائن خارج  
 نمائید سردار عرض کرد این بندگان خداوند را چرا باید زحمت  
 داد (۳۵۹) مرحمت فرمودند باکی ندارد از خود آنها پرسید اگر  
 میل ندارند که مرخص اند بروند بعد که از آنها پرسیدیم معلوم  
 شد که از مریدهای قائن میباشدند همه قبول کردند و بعد حکم  
 بحرکت نمودند و راوی احمد خان قاجار<sup>۱</sup> روایت کرد که از دهنه<sup>۲</sup>  
 در دند<sup>۲</sup> تا چهل پایه شش فرسنگ است اما خیلی بد راهی  
 میباشد باری همه جا<sup>۳</sup> خود سرکار آقا با اسمعیل بیک دهنه دار  
 پیشاپیش و سائر از دنبال شب را در چهل پایه منزل نمودیم  
 از جهت آسوده بودیم صبح از آنجا<sup>۴</sup> روانه بطرف نایوندان<sup>۵</sup>  
 قدری که رفتیم دیدیم از جلو جمعی میآیند تا رسیدند و آب فراوان  
 از برای ماها آورده بودند خلاصه تا رسیدیم و شب در همان جا<sup>۶</sup>  
 منزل بود و از همه جهت خوش گذشت مختصراً از آن جا<sup>۷</sup>  
 روانه و از پشت کوه بیرجند<sup>۸</sup> روانه قندهار شدیم و اول خاک  
 افغان که رسیدیم میرزا حسن (۳۶۰) و سائر اهل قائنرا مرخص  
 فرمودند از جهت نگهدار مریدها که آنها را سرپرست باشند و خود  
 و برادرها و برادرزادهها و چندی از نوکرها رفتیم تا که وارد قندهار

آنجا ۴ همه جا ۳ دهن در بند ۲ قجر ۱  
 بیرجن ۸ جاه ۷ جاه ۶ نای بندان ۵

شدیم در وقتیکه انگریز با اهل قندهار جنگ داشت خلاصه کلام از قندهار بعد از چندی روانه ملک سند شدیم از راه خشک بخوشی وارد خاک سند و کراچی شدیم و بین مریدها بسر میبردیم و بعد از چندیکه از طرف دولت انگریز فتح قندهار و حیدرآباد سند شد ایضاً راوی نقل کرد و این حقیر از قول او نقل میکنم که آقاخان یعنی سرکار شاه حسن علی از کراچی عزم<sup>۱</sup> آب گرم شدند و از شهر کراچی تا چشمه آب گرم سه کوس مسافت است و در آن بلده دو چشمه آب قدرتی میباشد یکی بسیار گرم بعدیکه<sup>۲</sup> اگر بحرکت در او بیروند البته خواهند سوخت مگر باید بآرامی و دیگر چشمه آب بسیار خوبی دارد (۳۶۱) بر مثال<sup>۳</sup> آب حمام و در آن چشمه چند مگر منزل گرفته و برزبان عجم نهنگ میگویند و اهل هند یعنی هندوها آنها را میپرستند و هرکس بآنجا<sup>۴</sup> میرود گوسفند بآنها میخوراند و مقصود از این مطلب این بود که وقتیکه سرکار آقا آنجا<sup>۵</sup> تشریف بردند اهل آنجا<sup>۶</sup> عرض کردند که شما میباید یک گوسفندی باینها بدهید آقا فرمودند که من گوسفند میدهم اما آنها گوسفند مرا نخواهند<sup>۷</sup> خورد آنها عرض کردند که البته خواهند خورد بعد سرکار آقاخان گوسفند پرا طلبیدند پیش خود و دستی بر آن گوسفند کشیدند و در پیش آنها انداختند<sup>۸</sup> اما آن حیوانها دور آن گوسفند میگردیدند اما دهن بسته هرچه آن مردم زحمت کشیدند که شاید آن گوسفند را آنها بخورند اما دهن آنها باز نمیشد آنچه سعی کردند نشد و سرکار آقاخان تماشا میفرمودند<sup>۹</sup> (۳۶۲)

آنجا<sup>۵</sup>      بآنجا<sup>۴</sup>      بر مسال<sup>۳</sup>      بهدیکه<sup>۲</sup>      آزم<sup>۱</sup>  
میفرمودن<sup>۹</sup>      انداختن<sup>۸</sup>      نخواهند<sup>۷</sup>      آنجا<sup>۶</sup>

و میخندیدند<sup>۱</sup> تا آخر امر تماماً خدمت سرکار آقا بعجز آمدند بعد سرکار شاه حسنعلی فرمودند که اگر در بین دیوار نبود آن حیوانات پیش من میآمدند حال شماها از خودتان گوسفندی بآنها بدهید و به بینید که این حیوانات مال مرا نمیخورند و آدمها مال مرا حلال میدانند و میخورند و نمیدانند که مال من خوردنی نیست بهر طور باشد از آنها خواهم<sup>۲</sup> گرفت یا بسبب بیماری و دوا و حکیم یا کم کرده یا حاکم یا نف و روز خواهد گرفت<sup>۳</sup> خیال میکنند که مال آقاخان را میخورد و از خدا نمیترسند باری آنها رفتند و گوسفندی از مال خودشان آوردند و پیش آن مکرها انداختند در دم آن گوسفند را پاره پاره کردند و خوردند اما گوسفند آقارا نخوردند و بعد آقا در آن چشمه بدن شستند و بآن نهنگ ها (۳۶۳) فرمودند بخورید این گوسفند را من بشما حلال کردم بعد<sup>۴</sup> این کلام آن مکرها آن گوسفند را هم از هم دریدند و خوردند باین سبب چند نفر آن هندوها که بت میپرستیدند<sup>۵</sup> از بت پرستی باز آمدند و اسلام را قبول کردند و کلیمة شهادت بر زبان آوردند اما بشرط آنکه کسی از هم مذهب و مذهبهایشان<sup>۶</sup> خیردار نشوند و از جمله مریدها شدند ایضا راوی میگفت از آن قوم تا حال البتّه قریب دوسه هزار نخانه بلکه زیادتر شد خلاصه آقا (خان) از آب گرم مراجعت بکراچی نمودند و چندی بعد خیال حرکت<sup>۷</sup> از آن ملک و آندیار را نمودند باری هر چند سرگذشت عطاشاه یعنی شاه حسنعلی یعنی آقاخان در ملک سند خیلی توقف نمودند از معجز و کرامات

بعض<sup>۴</sup>      خواهد گرفت<sup>۳</sup>      خاهم<sup>۲</sup>      میخندیدن<sup>۱</sup>  
 حرکت<sup>۷</sup>      و مذهب هاشان از هم مزحج<sup>۶</sup>      میپرستیدن<sup>۵</sup>

بسیار (۳۶۴) بظهور رسانیدند اما راقم بعمه کلام نپرداختم و اگر بخواهم تمام مطالب را رقم نمایم مثنوی هفتاد من کاغذ شود بهر حال آقاخان از راه دریا روانه بسمت بمبئی شدند بعد از يك هفته در بندر صورت از دریا آمدند و در شهر صورت هم مریدهای آقاخان بسیار بودند و چند ماه در صورت بودند و بعد روانه بمبئی از راه خشک مختصرًا از طرف محمد شاه چنین حکم رفته بود و خیر بدولت انگریز داده بود که چون آقاخان با من دشمن است از شما خواهش دارم که او را در دنادر نزدیک ایران<sup>۱</sup> نگذارید ازین جهت سرکار آقارا دولت انگریز تکلیف به کلکته کردند و سرکار آقاخان موجب روانه کلکته شدند و مهمانداری از جانب دولت خدمت میکرد (۳۶۵) چندی برآمد که خیرفوت مرحوم محمد شاه رسید و آن کرنیل که مهمان دار آقا بود آمد و خدمت آقاخان عرض کرد که حال شما مختارید هر کجا میل داشته باشید اختیار با شما است چونکه محمد شاه برحمت حق پیوست حال شما آزادید بهر کجا که میل جناب شما باشد اختیار با شما این بود که باز از راه دریا وارد بمبئی شدند بعد تا آخر عمر در بمبئی و پونه بسر بردند و در این مدت بسیار خارق عادت ازو بظهور پیوسته از آن جمله اینکه راوی موسی ابن محمد خراسانی که خود او در خدمت حاضر بود و نقل نموده که روزی پیروان بحضور شاه حسنعلی آمدند يك بچه بیمار سختی را آورده در خدمت بر زمین گذارده و عرض کردند که مرحمت نموده در حق پدر و مادر این طفل بفرمائید (۳۶۶) آقاخان فرمودند که مئی مگر من حضرت عیسی ام که مرده باید زنده نمایم خوب این بار

اورا<sup>۱</sup>

بحکم خداوند تبارک و تعالی دعا میکنم و او خوب خواهد<sup>1</sup> شد  
 و الا شماها دیگر همچو مطلبها خواهش نکنید بعد فرمودند  
 بدایه انبار دار که مردی از همان پیروان و مریدان بود که دایه  
 بود قدمی روغن بادام در دماغ او بچکان و قدر گل گاو زبان  
 بجوشان و باو بخوران و بگو او را به برند منزل و خود سرکار آقا  
 تشریف بردند در فوقانی بنکله و دایه بمحض روغن بادام در دماغ  
 او چکانید در دم همان بچه عطسه<sup>2</sup> زد و بحرکت آمد و بعد از  
 دادن گل گاو زبان او را بردند تا سه روز بعد دیدم همان بچه  
 با پدر و مادر و مکی جماعت با نذورات<sup>3</sup> زیاد بخدمت سرکار آقا  
 (۳۶۷) مشرف شدند و اسم آن بچه را گردانیدند فرمودند اسم  
 او را بگوئید بنده علی ایضا راوی گفت قریب يك سال بعد از  
 این واقعه جماعت زنگبار بقدر صد نفر مرد و زن از جهت زیارت  
 پیر خود سرکار آقا خان آمده بودند و جوانی پاکیزه پانزده ساله  
 کور و يك نفر دیگر بیضه تپین او بقراری ورم داشت که از گفتن  
 خارج و از معالجه دور این هر دو را آوردند خدمت سرکار آقاخان  
 و عرض کردند که تمام جماعت خواهش مند<sup>4</sup> از آن مولا میباشند  
 که نظر مرحمتی در حق این دو جوان بفرمائید سرکار شاه  
 حسنعلی در اول تغییر فرمودند و گفتند مگر من خدایم و اگر هم  
 بحکم من باشد البته هرچه مصلحت دیدم دادم شماها (۳۶۸) چرا  
 آنقدر کم اعتقادید بر دارید اینهارا بروید باز چند نفر بیک زبان  
 عرض کردند که یا اینهارا بکش و آسوده نما یا آنکه شفا مرحمت  
 فرما و الا ماها در پیش اغیار شرمنده خواهیم شد بخصوص این  
 کور که اقوام غیر دارد بعد سرکار آقا فرمودند او را پیش بیاورید

خواهش مند<sup>4</sup> نذورات<sup>3</sup> عدسه<sup>2</sup> خواهد<sup>1</sup>

چونکہ آن امارا پیش آقاخان بردند سرکار شاه حسن علی دست مبارک خود را بر چشم آن کور گذاشت و چشم او را از هم گشودند و فرمودند ای پدرسوختها چرا شماها آنقدر دروغ میگوئید اینکہ چشمش باکی ندارد دردم آن اعما شفا یافت و در قدم مبارک سرکار آقاخان افتاد و اما آن دیگر را فرمودند باید پیش حکیم<sup>۱</sup> ببرند باز آنها عرض کردند خیلی بردیم و علاج نشده یکی (۳۶۹) از نوکرها عبد الحسین نام حاضر بود فرمودند عبد الحسین برو و در زیر تخم های او یک قدری ورم بیشتر دارد گرفته خوب زوربده عبد الحسین در دم بحکم سرکار آقا چنین کرد بقدرت خداوند سوراخی در او ظاهر شد مثل<sup>۲</sup> چشمه آب روان شد و بعد سرکار آقا فرمودند کہ او را به برند در شفا خانه پیش داکدار خودم داکدار مکنزی در همان وقت او را بردند پیش داکدار بعد کہ داکدار او را دیده بود گفته بود کہ اینکہ خوبست خلاصه بعد از چندی رفتن و راوی گفت من چند مرتبه دیگر او را دیدم کہ در بمبئی آمد خدمت سرکار آقا و دیگر آن در- در اندیده و سلامت بود و ایضاً راوی گفت از جمله کرامت سرکار آقاخان اینکہ خودم بچشم دیدم در زمانیکہ مرحوم (۳۷۰) ناصر الدین شاه بکربلا تشریف بردند در همان سنه من بخدمت شاه حسنعلی یعنی آقاخان از بمبئی روانه ملک کتیاور کہ یکی از پرگنه هند میباشد در شهر راجکوت در آن سنه در آن بلده مجلسی بود یعنی بقول انگریزها دربار بود روانه آن صوب<sup>۳</sup> شدیم تا ملک بروج بگاری آتشی رفتیم و از بروج باید براه خشک برویم از بروج کہ روانه شدیم چند منزل کہ رفتیم یک روز یکی

سوب<sup>۳</sup> مسل<sup>۲</sup> حکیم باید<sup>۱</sup>



از مریدهای آقا آمد خدمت آقا و عرض کرد که حکم بفرمائید  
فردا کسی شکار نکند یعنی آهو نزنند که در این منزل که شب  
میرسیم تمام هندو میباشند و در مذهب آنها میپرستند آقاخان  
فرمودند ای پدرسوخته بسیار خوب برو بعد صبح از آن منزل  
روانه شدیم و سرکار آقا حکم فرمود (۳۷۱) کسی امروز تفنگ  
نزند و این منزل هشت کوس مسافت<sup>۱</sup> دارد که باید برویم همه  
جا بشاهراه رفتیم تا قریب بمنزل يك گله آهو نزدیک براه بودند  
و هیچ وحشت نکردند خود سرکار آقاخان تفنگ طلب فرمود و به  
يك تیر پنج آهو زدند و در دم فرمود آهوهارا حلال کردند و پنهان  
نمایند مختصراً تا رسیدیم منزل دیدیم دروازه قلعه را بسته اند  
بابا علی محمد آمد و عرض کرد حل چه کنیم بسبب آهو زدن  
سرکار هندوها دروازه قلعه را بروی ما بسته اند و آذوقه بما  
نمیفروشند سرکار آقاخان فرمودند علی محمد تو برو و بزرگ  
آنها را همراه بیاور در دم بابا علی محمد رفت و ساعتی برآمد که  
با چند نفر از اهل قلعه آمدند و چادر برای سرکار آقا در جای  
بلندی زده بودند (۳۷۲) و چونکه عصر بود سرکار آقا در بیرون  
در سایه چادر نشستند بودند که هندوها آمدند سرکار آقا فرمودند  
بنشینید تا من با شما بگویم برسم خودشان نشستند سرکار آقاخان  
بعلی محمد گفت که این قوم هندو خیلی بی ادب<sup>۲</sup> میباشند  
علی محمد جواب بعرض رسانید بلی چونکه اهل دهاتی اند ادب<sup>۳</sup>  
ندارند بعد سرکار آقا رو کرد بآنها و فرمود که شما چرا دروازه  
قلعه را بسته اید و چیزی بما نمیفروشید مگر ماها آدم خود  
میباشیم و اگر هم از برای زدن آهو است که من طالب زدن

عذب ۳    عذب ۲    مصافت ۱

آنها نیستیم اما شما بدانید اجل اینها رسیده بود من آنها را  
 کشتیم والا اگر من بخواهم میگویم باهو بیآ و بدست اشاره  
 فرمودند ماها تماماً<sup>1</sup> بچشم خود دیدیم که نر آهوی سیاه از  
 میان گله آهو جدا شد و (۳۷۳) همه جا<sup>2</sup> آمد تا وارد چادر  
 سرکار شاه حسنعلی یعنی آقاخان شد و رفت زیر تخت خوابید<sup>3</sup>  
 فرّاش خلوت آمد عرض کرد که يك آهو از صحرا<sup>4</sup> آمد و زیر تخت  
 سرکار خوابید<sup>5</sup> فرمود برو اورا بیمار در دم رفت و آن آهورا آورد  
 سرکار آقا فرمودند ای حیوان من تورا که نخواستیم اما تو خوب  
 کردی که آمدی حال مرخصی برو آن آهو از جای خود حرکت نکرد  
 سرکار آقا آن آهورا قدری پیش خود طلب نمود و دستی بسر و رو  
 و شاخ او کشید و فرمودند ای زبان بسته مرخصی برو همه بچشم  
 دیدنکه هماندم آن آهو بحرکت آمد و رفت ازین کرامت تمام اهل  
 آن قلعه کلمه شهادت بزبان جاری و بدین اسلام در آمدند و تا سه  
 روز در آن قلعه ماندیم<sup>6</sup> و سرکار آقا کسی را بر قرار فرمودند  
 که تا چندی در آن بلده بماند و تعلیم راه دین را بآنها بنماید  
 (۳۷۴) و بعد از آنجا<sup>7</sup> روانه راجکوت شدیم و ایضاً راوی روایت  
 کرد که دو سال بعد بخدمت سرکار آقا از بنگلور روانه بمبئی شدیم  
 بگاری آتشی آمدیم تا رسیدیم باستیشن ارکرم و از آن جا<sup>8</sup>  
 آن گاری آتشی عوض شد<sup>9</sup> آن گاری رفت مدرّس ماها در آن جا<sup>10</sup>  
 از آن گاری پائین کردند که روز دیگر بگاری که از مدرس  
 میآید روانه بمبئی شویم اما وقتی که پیاده سرکار آقاخان رو کردند  
 باقا جنگی شاه ولد خود و فرمودند پای من خیلی درد میکنند که

خوابید<sup>5</sup>      صحرا<sup>4</sup>      خوابید<sup>3</sup>      جاه<sup>2</sup>      تمامن<sup>1</sup>  
 در آن جاه<sup>10</sup>      عوز شد<sup>9</sup>      آن جاه<sup>8</sup>      آنجاه<sup>7</sup>      مندیم<sup>6</sup>

نمیتوانم حرکت کنم اما از قضای فلکی گاری اسبی در آنجا<sup>1</sup> حاضر نبود و هم اسبی بود و سرکار آقاخان مکرر میفرمودند پایم خیلی درد میکند که نمیتوانم حرکت<sup>2</sup> بکنم بعد آقای جنگی شاه رو به بنده فرمودند بیا سرکار آقارا به پشت گرفته به بر منزل بنده که راوی میباشم و از قرور جوانی پیش خود (۳۷۵) خیال کردم که من البته سرکار آقارا به پشت خود گرفته خواهم برد و قدم پیش گذاشتم و سرکار آقاخانرا به پشت خود سوار نمودم همین که پشت بنده آمد از حرکت باز ماندم<sup>3</sup> خداوند کریم شاهد است جوری بر این بنده دست داد که چه عرض کنم بخیالم رسید که پاهایم بر زمین فرو رفت چنان سنگینی بر من اثر<sup>4</sup> کرد که مرگرا بچشم خود دیدم و از حرکت ماندم<sup>5</sup> بعد سرکار آقاخان فرمودند برو چرا نمیری<sup>6</sup> پدر- سوخته و پای خودرا حرکت دادند و با زانو بر کمر بنده زدند و فرمودند حال برو خداوند تعالی داناست که چه دیدم بمحض فرمودن و حرکت پا بخیال بنده چنین آمد که قدری پنبه بر روی شانه من میباشد در دم روانه شدم از آن جا<sup>7</sup> تا منزل بقدر پانصد ذرع مسافت<sup>8</sup> بود رفتم تا (۳۷۶) بمنزل بعد رو کردند با آقا جنگی شاه و فرمودند این خیلی تشریف دارند اول خیال میکرد که بچه به پشت او سوار میشود اما اول قوتش<sup>9</sup> پاره شده بود و بعد من را خوب آورد و ده روپیه باو بده خلاص تفصیل در آن منزل و آن سفر بسیار بظهور رسید اما مختصر بهتر و دیگر از معجزات آنحضرت آنست که روزی در کراچی

۱ در آنجا ۲ حرکت ۳ باز مندم ۴ اسر ۵ مندم  
 ۶ Сокращение от .نمیروی ۷ از آن جا ۸ زرع مسافت ۹ کوتش

با خواص خود بطرف صحرا روانه میشوند به يك مكاني ميرسند و سنگی در آن جا<sup>1</sup> برقرار بوده حکم میفرمایند بمکّی و کامریای جماعت کراچی که شماها طالب مطلبی هستید که بشما ظاهر نمایم عرض کردند فدایت شویم مرحمت فرمائید بعد سرکار آقاخان بیکی از نوکرها حکم فرمودند که این سنگرا از جای او حرکت دهید چند نفر باهم همدست شده آن سنگرا از جای خود حرکت میدهند و بعد میبینند که (۳۷۷) در زیر همان سنگ از درمی میباشد و تمام مور و مار و عقرب و جانورهای گزنده دارند او را میکنند و بدن او را میخورند بعد از تمام مریدهای آقاخان که دیدند آنوقت مرحمت فرمودند این مطلبرا بشما ظاهر کردن سبب چه بود تمامًا<sup>2</sup> بيك زبان بعرض رسانیدند که خداوند داناست مرحمت فرمودند وزیر و مکّی و کامریا و تمام مریدهای من بدانید که این جانور عالمی بوده که از جانب خداوند حکم تعلیم تمام جماعترا باو داده بودند و جمع آوری مالیه سرکاری و بعد در جمع آوری مال من خیانت کرده و جماعترا هم درست تعلیم نموده و درست رسیدهگی در کار جماعت نکرده و جماعترا بی تعلیم گذاشته و درست مؤمنینرا بمطلب فرسائید و جماعت بی تعلیم مانده اند حال شماها بدانید که از بد رفتاری (۳۷۸) که در کار برادران دین کاهلی کرد و درست تعلیم نداد و درست رسیدهگی در کار مال نکرده و تمام مریدها بی تعلیم مانده اند حال نه دین دارند و نه دین داری میدانند حال بر این دلیله گرفتار است و افسوس میخورد که چرا درست براه حق تعلیم ندادم و جماعت هم او را براین بلیه گرفتار کرده اند و گوشت

تمامن<sup>2</sup> در آنجا<sup>1</sup>

جان اورا میخورند که چرا مارا درست تعلیم راه دین ندادی و در معرفت مولانا شناسا نکردی و در خدمت مشغول ننمودی و از بیقدردانی تر بود که ما تباہ شدیم و فرمودند که اگر بآنها تعلیم درست داده بود و دلالت و دعوت کرده بود و آنها قبول نمیکردند از گردن او ساقط بود و براین بلیه گرفتار نمیشد آنوقت آنها که اطاعت<sup>۱</sup> نکرده و نمیکردند خود معصیت کار بودند و حال طرفین (۳۷۹) در معصیت گرفتاریم و کارمان تباہ و در نزد خدا تبارک و تعالی شرمند و روسیاه نبودیم از این جهت او بعد از گرفتار است و دیگر از کرامات سرکار آقا اینست که یکی از مریدها کشتی بادی داشته و با آن کشتی عمل تجارتی مینمود تا اینکه از قضای فلکی روزی که روز آمدن آن کشتی بود نیامد و تا مدت مدیدی میگذرد و ابدًا اثر و خبری از او نمیشود و از هر طرف جویا شدند و بر تمام بنادر قلمگراف کردند و هر کشتی که دارد میشد جویا بودند و خبری نمی یافتند تا مدت پنج شش (?) گذشت و خبری نه از غرق<sup>۲</sup> شدن و نه از سلامتی او خبری نبود تا اینکه اهل و عیال کارگرهای آن کشتی به تنگ آوردند آن صاحب کشتی را که یا مخارج بما بده و یا خبر یاسی البته ما دست از (۳۸۰) تو بردار نیستیم تا اورا به تنگ آوردند این بود که آن مؤمن لاعلاج روزی صاحب کشتی خدمت سرکار آقاخان مشرف میشود و عرض میکند که یا مولانا پدر و مادرم بفدای نام مبارکت شوند کشتی بادی ازین فدوی مفقود اثر<sup>۳</sup> شده و از همه جا جویا شده ام و چیزی نیافتم و اهل و عیال کارکنان آن کشتی بنده را بستوه آورده اند این بنده را

اسر<sup>۳</sup>      قرق<sup>۲</sup>      عطاءت<sup>۱</sup>

امید از عنایت و مرحمت سرکار چنان است که لطف فرموده از بود و ناپود او براین بنده کمترین خبر دهید و حضرت صاحب کار حقیقی در ظاهر اول خیلی تغیر فرمودند و فرمودند این چه صحبت و حرفست که از راه نادانی میزنی مگر من ناخدای کشتی توام و یا آنکه خضر پیغمبر و الیاس پیغمبر میباشم که خبر کشتی خود را از من میخواهی در همان دم یکی (۳۸۱) از جاریها که اسم او سنابائی بود و صندوق دار هم بود عرض کرد که قربان چه کند کجا<sup>۱</sup> رود که بجز سرکار خداوندگاری پنهانی ندارد \* هرکس بکسی و حضرتی مینازد \* جز حضرت تو ندارد این بیکس کسی<sup>۲</sup> \* این عرضا که آن صندوق دار کرد سرکار آقا مرحمت فرمودند که برود پیش علی شاه و از او جویا شود تا خبر بود نبود را خواهد گفت بمجربیکه این فرمایش را فرمودند و شنید خود را بگاک انداخت و مرخص شده و بخدمت سرکار شهنشاه شتافت پرسیدن و ابراز مطلب نانموده که سرکار آقا گشادن این مهم را بشما امر فرمودند چنین مرحمت فرمودند که چون حالا سرکار اذن افشای این راز را بمن فرموده اند من میگویم که چهار ساعت بغروب در فلان بندر منتظر باشید که کشف آن بر شما معلوم خواهد شد و بشنیدن این فرمایش (۳۸۲) جمعی روانه بطرف آن بندر شدند منتظر آنکه چهار ساعت بغروب رسید دیدند از دور علامتی در روی دریا بنظر میآید تا آنکه نزدیک شد دیدند علامت بغله خود اوست بعد از ورود دیدند همان بغله را تمام سامان و تمام کارگرها اگرچه زحمت بسیار بایشان دارد آمده بود ولی حمد خداوند را که بسلامت وارد شدند و این

کجاه ۱

۲ Размер не выдержан.

کرامت که از آن حضرت بظهور که رسید براعتقاد جمعی افزوده چونکه در عهد و زمان حضرت مولانا سرکار آقاخان جامع پیری و ولی عهد بر پسر ارشد سرکار شهنشاہ یعنی آقا علی شاه مرحمت شده بود! این بود که در وقت جامع سپردن نور ولایت از سرکار خداوندگاری سرکار جلالت آثار سرکار اقدس سرکار شهنشاہ یعنی سرکار آقا علی شاه فرزند ارشد<sup>۱</sup> سرکار آقا شاه حسنعلی یعنی عطاشاه ظاهر شد و در (۳۸۳) آنوقت سرکار شاه حسنعلی برتخت مولائی برقرار بود و منصب پیری حق فرزند ارشد او سرکار آقا علی شاه بود و از سرکار شهنشاہ هم آنچه کرامت و خارق عادات<sup>۲</sup> ظاهر شده عرض خواهد شد انشاء الله تعالی اما در زمان سرکار آقاخان شاه حسنعلی تا زمانیکه والدۀ ما جدۀ مکرمہ اش علیہ مخدرہ مکرمہ مخترمہ بی بی حاجیہ سرکارہ این دارفانی را وداع نفرموده بودند منصب و مرتبہ پیری یعنی داعی گری با آن مخدرہ عطا بود این بود که از آن خاتون قیامت هم کرامتہا بظهور رسید و بروز کردہ بخصوص در عربستان رسیدہ و چون باقیات الصالحات که از آن مخدرہ و مکرمہ باقی و برقرار مانده از آن جمله مدرسہ در کربلا و ساقیہ در سامرہ و طفلان مسلم و عون و حرّ شہید ریائی و در راه کوفہ و نجف اشرف سقاخانہ در مسجد کوفہ و مسجد صعلاہ<sup>۳</sup> و کاظمین (۳۸۴) مثل سلمان پاک و سائر جاہای دیگر کہ ظاهر کردہ باعث برآو میشود<sup>۴</sup> و یکی از کرامات و خارق عادات آن خاتون قیامت یکی آن کہ در ہند بلوکی میباشد کہ آنرا کج مینامند و در آن ملک تمامًا مخلوقش ہند و بتپرست میباشد مگر یک آبادی کہ تمام آن

سہلہ - Под этим<sup>۳</sup>      آدات<sup>۲</sup>      عرشد<sup>۱</sup>  
 با اس برریا میشود<sup>۴</sup>

مسلمان و مریدهای سرکار شاه حسنعلی میباشند و در سائر آباد  
 بهای دیگرهم قدری میباشند باری مطلب اینکه تا مدت سه سال  
 در آن ملك از آسمان رحمت نبارید و اهالی آن مرز بوم از بیآبی  
 و بی حاصلی به تنگ آمده بودند و از حالت تنگی خیلی مردم  
 تلف<sup>۱</sup> شدند چونکه در ملك هند تمام حاصل آنها از باران بعمل  
 میآید و خیلی از آن گروه ترك وطن کرد بملکهای دیگر فرار  
 کردند تا آنکه رحمت خداوندی شامل حال باقی ماندها<sup>۲</sup> شده  
 (۳۸۵) و آن خورشید حجاب برسم ضیافت وارد بدانملك و دیار  
 شدند و مردها و زنهای آندیار از پیر و برنا سرقدم ساخته تمامًا  
 استقبال میکنند و فراخور بضاعتشان از همه چیز خدمت  
 بجا<sup>۳</sup> میآوردند و بعد چند روز جمعی خدمت آن مکرّمه رسیدند  
 و بعرض رسانیدند که بفریاد اهل این ملك و دیار برسید که از  
 بی آبی تمام بستوه<sup>۴</sup> آمد و تحصیل قوت لایموت از ولایات بعیده  
 بهزار زحمت نموده میشود و بسیاری از مردم این ملك تلف  
 شده اند و یا فرار کرده اند و غلات<sup>۵</sup> و حیوانی از برای کسی باقی  
 نمانده صاحب رحم و مروت میباشند بمحض شنیدن مرحمت  
 فرمودند که امشب من دعا خواهم کرد و خداوند تبارک و تعالی  
 رحمت عطا خواهد فرمود همه بیکبار آداب بندگی بجا<sup>۶</sup> آورده  
 بمکان خود روان شدند حاصل کلام که ابری (۳۸۶) ظاهر و بنای  
 رحمت شد و بقدر کفاف همه روزه باران میبارید و از برکت قدوم  
 آن مغذّره و کرامت آن قدر آن سال خوب سالی شده که  
 جمعی ازین کرامت بدین اسلام در آمدند و ایضًا کرامت دیگر

وغلا<sup>۵</sup> بستوح<sup>۴</sup> بجاه<sup>۳</sup> باقی ماندها<sup>۲</sup> تلف<sup>۱</sup>  
 بجاه<sup>۶</sup>



آنکه وقتی که بملك سند آمدند چند بر آمد که جمعی بخدمت  
مغذره رسیدند و عرض کردند که بفریاد ما بیچاره گان بررسی فرمود  
چه خبر است عرض کردند چند مدت میشود که يك ازدهائی<sup>1</sup>  
در غاریکه نزدیک برین بلده میباشد پیدا شده و تمام حیوانات  
این دیار را بلعیده بلکه و از مردم شهر ایضاً<sup>2</sup> و بسیار از مردم  
آن ملك خانه مان خود را ترك نموده فرار کرده اند شما صاحب  
رحم و مروت میباشد آن صاحبه مکرّمه فرمودند این مشکل  
نیست فردا صبح بقدره من شیر و ده من شکر (۳۸۷) بردارید  
تا برویم و رفع شرّ آن حیّه را از سر شما بکنم انشاء الله حسب  
الفرمان معمول میدارند و صبح بطرف آنغار روانه میشوند و اغیار  
همه در نهایت حیرانی و از عقب میآمدند تا آنکه آن مغذره  
بدر آنغار وارد گردید و ندا کرد که یا حیّه بدر آ در دم آن حیوان  
از غار بیرون آمد و همین که چشمش بر آن خاتون جنت افتاد  
سر خود را بر زمین نهاد بعد آن مکرّمه دست خود بر سر آن  
حیوان کشید و فرمود که آن شیر و شکر را داخل بهم کرده  
بیاورید و پیش از در بگذارید در دم آورده و پیش آن حیّه  
گذارند بعد آن مغذره فرمودند ای حیوان زبان بسته این رزق  
تو بیآشام و برو در منزل استراحت کن بعد از خوردن آن  
از در بمغاره برگردید و آن (۳۸۸) خاتون جنت رو بر آن قوم کرد  
و فرمود باد که سالی ده من شیر و شکر روزی این مارر بدهید  
اگر چنانچه ندادید البته بشما زحمت خواهد<sup>3</sup> رسانید و راوی  
گفت هنوز بر آن قاعده بر قرار است که هر سال در آنروز جمعیت  
در آنجا جمع شده و آن شیر و شکر را بآن حیوان میدهند و آنروز را

خامد<sup>3</sup> بشهر ایضاً<sup>2</sup> ازدهائی<sup>1</sup>

عید میگیرند و اسم آن مکانرا پیرامیر میگویند و دیگر از کرامتهای سرکار آقاخان یعنی شاه حسنعلی راوی حاجی مشهد حسین خراسانی گل مکانی و از سلسله نعمت الهی است نقل کرد که روزی با یک کسی دیگر در خدمت سرکار آقا ایستاده بودم در میان باغی بود که آنباغ مال هندو بود تا رسیدیم بمکانی سرکار (۳۸۹) آقاخان سر عصای خودرا بر زمین زدند و فرمودند که این ثمر آفتی تام دار و با قابلیت است این مطلب را شنیدیم و گذشتیم اینبود که یکسال کامل گذشت و سرکار آقاخان وفات نمودند بعد از غسل و کفن بخیمال اینکه بکربلای معلا روانه نمایند یا نجف اشرف آن جنازه را در صندوق گذاشته بعد از چندی رؤسای<sup>۱</sup> هر قوم آمدند خدمت آقازاده ها یعنی آقا علی شاه و جنگی شاه و اکبر شاه پسرهای مرحوم سرکار آقا عرض کردند که ماها نمیگذاریم جنازه مرحوم آقا را ازین جا حمل جای دیگر نمائید زیرا که پیشها این پرگنه هند خارستان (۳۹۰) و جنگلستان بود و سرکار آقا که تشریف فرمای این دیار شدند و قدم مبارک درین خاک گذاشتند این ملک گلستان شده و ماها همه تمامًا از قدوم مبارک آن حضرت صاحب مکنت وجاه و عزت شدیم و همچنان که زنده آنجناب از برای ماها فایده ها بخشیده البتّه که جنازه آن مرحوم از برای ماها هم میمنت است و معالست که بگذاریم آن جنازه آنرا به برند اگر از جهت خاک کربلا باشد ماها بند بست کرده خلاصه آخر (ال) امر سرکار آقارا بنا شد که در بمبئی دفن نمایند این بود که چند جهاز خاک از کربلا طلبیدند و در همان باغ و همان مکان که فرموده بودند که شرافت دارد

رؤسای<sup>۱</sup>

مدفن آنچنان شد آنوقت بخاطر من آمد که مکان همان مکان (۳۹۱) است که سرکار آقاخان عصای خود را بآن زمین گذارده و اشارت فرمودند آنوقت بخاطر من آمد که فرمودند که این زمین با قابلیت است ایضاً راوی دیگر نقل کرد که زمان وفات و تغسیل جسد مطهر آن جناب تا وقت تدفین دفن آنحضرت هفت ماه گذشته بود و گرمی هوای بمبئی و مرطوبی آقا سید حسین واعظ یزدی<sup>۱</sup> یقین برین داشته بود که البته جسد آنجناب متلاشی<sup>۲</sup> شده باشد یا آنکه یقین کفن او زرد و خراب خواهد بود و شاید از تعفن کسی نتواند قریب آن جنازه بروند بر این خیال افتاده بود که خدمتی کرده باشد پیغمبر از همه از پیش خود پارچه سفیدی گرفته و در سردآب روان که دو فرسنگ تا بمبئی مسافت دارد (۳۹۲) برده بود شسته و طاهر کرد و خشک کرد<sup>۳</sup> و در زیر جامه یا عبای خود پنهان کرد که کسی با خبر نشود که در وقت دفن آنحضرت در بالای کفن لفافه کند که بنظر مردم بد نیاید مختصراً همه که روی صندوق جنازه را باز میکنند در قوی سردآب قدریهم عطر با خود آورده بود که در وقت حاجت بکار برد بعد از باز کردن صندوق می بینند که بوی بدی که ظاهر نشد الا بوی خوش که بوی عطر و کافور است بمشام میرسد آن مطلبرا ظاهر نمیکند بعد رو میکنند به حاجی موسی خان خراسانی که روی صندوق را باز کرده بود و میگوید که میشود صورت سرکار آقارا باز نمائی در دم راوی صورت آقارا باز میکنند نظر که میکنند می بینند که مثل آنکه الحال در خواب<sup>۴</sup> اند و عرق برجبینش (۳۹۳) بر مثال مروارید فلطان<sup>۵</sup> است بعد حکم میکنند که جسدر را

۱ واعظ یزدی ۲ متلاشی ۳ میکنند ۴ خواب ۵ قبطان

از صندوق بر آرند و در وقت بیرون آوردن جنازه را از صندوق حاجی سید حسین مذکور آخوند ملا سید علی اصغر محلّاتی زیر و زبر جنازه را<sup>۱</sup> ملاحظه میکنند که اگر خرابی در او به بینند او را لفافه کنند هر چند نظر میکنند می بینند کفن آنجناب پناک و پاکیزه و بحال خود باقی میباشد که گویا میت در آن کفن نیست جسد حی است در آنوقت حاجی سید حسین میگوید جنازه را روی خاک کربلا بگذارید و ایضاً راوی روایت کرد در آندم دیدم جناب حاجی سید حسین و آخوند ملا علی اصغر هر دو انگشت هر لب گرفته و گفتند لعنت بشکاک تا سه مرتبه و بعد از بروی خاک (۳۹۴) گذاشتن و خیال از سردآب بیرون آمدن کردیم که سرکار شهنشاه یعنی سرکار آقا علی شاه مرحمت فرمودند که جناب حاجی از جهت اینکه رنج و زحمت شما ضایع نشود و بان نیت خود که بصواب بررسی آنچه چیز که مخفی داری بینداز روی جنازه بعد حاجی سید حسین گفت خداوند شاهد است که سرکار آقا علی شاه کرامت فرمود حَقّاً که اولاد رسول خدا میباشد آخوند جواب مگر چه طور<sup>۲</sup> گفت کسی ازین راز باخبر نبود مگر خداوند و بعد از زیر عبای خود آن پارچه را بیرون آورد و درمیان سردآب روی جنازه انداخته و باز انگشت بردندان گرفت و سه مرتبه تکرار کرد لعنت بشکاک (۳۹۵) و از سردآب بیرون آمدیم و همان سید حسین باآواز رو بتمام خلق کرد و گفت ای مردم بدانید که من در وقت غسل آقاخان حاضر بودم و نشانیها که در کتاب در باره مرتضی علی ذکر کرده اند من خودم درین جسد مطهر مشاهده نمودم و هر کس شك بیاورد کافرست و بدانید که من بسیار مرده

چه تور<sup>۲</sup> جنازرا<sup>۱</sup>

دیدم که در صندوق گذاشتند و بعد از دو سه روز آنقدر عفونت بهم رسانده بود<sup>1</sup> که از ده گام نزدیکتر رفتن خیلی مشکل بود و حال جسد این مرحوم را ملاحظه نمائید که بعد از هفت ماه تجاوز در صندوق بوده الحال که باز کردند بوی مشک و نافور از آن جسد مطهر بمشام میبرسد این نیست مگر اینکه یکی معجز این جسد مطهر است و باز راوی گفت که بعد از شاه حسنعلی فرزند (۳۹۶) ارشد آقاخان آقا علی شاه حسب الوصایه پدر بر تخت معنوی و بر منصب پدر بزرگوار برقرار گردید و از آن حضرتهم کرامت و معجز<sup>2</sup> بسیار بظهور رسیده و دیده شده از آن جمله روزی یکی از مریدها مهمانی کرده و قریب پانصد نفر<sup>3</sup> وعده دار بود و آن میزبان تدارک همان پانصد نفر را پیش ندیده بود چونکه سرکار شهنشاه در آن مهمانی شرف حضور داشتند علاوه قریب هزار نفر زیاده از آن پانصد نفر<sup>4</sup> وعده بعد مغرب در مجلس حاضر آمده بودند آن میزبان متعجب میشود که چه بکند یکی (از) مریدها میگوید حضور سرکار عرض نماء در دم میزبان خدمت سرکار آقا علی شاه این مطلب را عرض میکنند آن بزرگوار میفرماید که پیش از کشیدن (۳۹۷) يك لقمه از آن شام پیش من بیاورید بعد در وقت کشیدن شام میزبان قدری شام برداشت و بحضور سرکار آقا علی شاه آورد آقا مرحمت فرمود و دست مبارك بر آن درنچ نهادند و فرمودند به برید و در دیگرها قدری بریزید و پرده بالای او کشیده و از زیر پرده شام بکشید حسب الامر بجا آوردند از برکت نظر آن بزرگوار خداوند برکتی بر آن غذا داد که تمام آن مهمانها پرداخته شد و بقدر پنجاه (یا) شصت نفر زیاد آمده بود و کرامت دیگر

غریب پانصد نفر<sup>3</sup> معجز<sup>2</sup> رساند بود<sup>1</sup>  
بودن<sup>5</sup> پانصد نفر<sup>4</sup>

آنکه در زمان نادر شاه افشار جد بزرگوارش آقا سید حسن بیک معروف بشاه حسنعلی همراه نادر شاه از راه قندهار بسمت هندوستان تا رسید به پشاور و در آنملک از مرید (۳۹۸) های آنحضرت بسیار میباشند در آنملک چندی اهل اقامت انداخته بودند<sup>۱</sup> در زمان حرکت مریدهای آن جناب عرض میکنند که یا مولا سرکار کی بار دیگر ماها را بدیدار خود دیده گان مارا بنور جمال خود منور میفرمائید جواب مرحمت فرموده بودند که هر وقت این سه که میخ اسب مرا بسته اید سبز شد و درخت شدند و شاخهای او بهم رسیدند<sup>۲</sup> من براین ملک خواهم آمد<sup>۳</sup> و از آن دیار تشریف و آن مریدها بپای آن میخها آب میدادند و منتظر سبز شدن بودند تا آنکه بقدرت کامله حق آن میخها سبز شدند تا آنکه چندین سال شد و آن میخها درخت شدند و از قرار گفتن خود (۳۹۹) آنجماعت که بنده که راوی میباشم و بگوش خود شنیدم و بچشم (خود) همان درختها را دیدم گفتند تا حال سه مرتبه شاخهای این درختها بهم دیگر نزدیک شدند فاما در عین نزدیکی باد شاخهای آنها را میانداخت تا حال که بهم دیگر رسیده و بهم پیچیده شده و خداوند زمان تشریف فرمای ایندیار شد و دیده ماها را بنور مبارک خود روشن فرمودند و این مطالبها که بنده اظهار میکنم و درین کتاب مینگارم بچشم خود دیدم و بگوش خود شنیده ام ظاهر مینمایم و این مطلب ثبت<sup>۴</sup> شد در زمان سرکار شهنشاه آقا علی شاه بود خودم دیدم که سرکار آقا علی شاه باچندی از خاصان در پای همان درختها تشریف فرما شدند (۴۰۰) در بالای همان تختیکه در پای همان درختها نشستند

سبت<sup>۴</sup>      خا هم آمد<sup>۳</sup>      رسیدن<sup>۲</sup>      بودن<sup>۱</sup>

و فرمودند حال شماها خوش وقت شدید که من در اینجا 1 آمدم  
 در جواب بعرض رسانیدن که امید ماها چنان که بار دیگر هم  
 بدیدار لقای آن خداوند زمان مشرف شویم بعد مرحمت فرمودند  
 که در همین جا عمارتی 2 بسازید هر وقتیکه آن عمارت 3 درست  
 شد من خواهم آمد و مدت یک ماه در شهر پشاور ماندیم 4 و بعد  
 مراجعت به بمبئی کردیم بعد شنیدیم از همان مریدها که در  
 بمبئی از جهت دیدار آمده بودند گفتند آن زمین را خریدیم  
 و دناى عمارت را 5 گذاردیم و چند مرتبه آن مکانرا پمای پوشش  
 رسانیدیم از قضای 6 فلکی یا از سبب باران خراب شد یا از  
 زمین جنبش مخدم یا سبب دیگر (۴۰۱) میشد که خراب و از  
 پا در میآمد تا مدتی چند مرتبه بحضور سرکار آقا علی شاه یعنی  
 آقا خان ثانی مشرف شدند و عرض این مطلبرا نمودند و هر 7  
 دفع جواب مرحمت میفرمودند که هنوز وقت بسیار است  
 انشاءالله خواهم آمد و سرکار آقا علیشاه منصب پیررا بولد ارشد خود  
 شهاب الدین 8 شاه یعنی شاه علیل الله عطا فرموده بودند و نصایح  
 و موعظه کردن برای جماعت مریدان با او بود و پیر شهاب الدین  
 شاه 8 تا مدت سه و چیزى حیات داشت و بعد فوت شد و بعد  
 همان منصب پیررا بولد شش ماه او ابو الحسن شاه عطا فرمودند  
 و کرامت آن طفل چنان بود که هر وقتیکه از مریدها بسلام  
 میآمدند آن طفل چه در گهواره و یا (۴۰۲) جای دیگر بی  
 گفت (و) گو دست خودرا بطرف آن مخلوق دراز میکرد که آن قوم  
 ببوسند و مدت هیچده روز حیات داشت و بر تخت سلطنت پیری

ماندیم 4 امارت 5 در همین جا عمارتی 2 اینجا 1

شهابدین 5 شهابدین 8 وحر 7 از قضای 8 امارت را 6

در قرار بود و بعد از هیجده روز وفات کرد کرامت بعد از فوت  
 او را غسل دادند و در وقت کفن پوشانیدن آن طفلک چشمان  
 خود را باز میکردند و برهم میگذاشت تا ختی بجائی رسیده بود  
 که تمام کسانیکه در آن جا<sup>1</sup> حاضر بودند خیال حیات کردند  
 بعدی رسید دادار خواستند<sup>2</sup> که ملاحظه حیات (یا) ممات او را  
 نماید وقتیکه حکیم آمد و دید تا دو ساعت حیران بود چونکه  
 بدن گرم و چشمها بحرکت بود بعد حکم مماتی او را داد و گفت  
 در کار این طفل حیرانم و تا حال چنین مطلبی دیده نشده (۴۰۳)  
 بعد آن طفلرا در حسن آباد در جوار جد بزرگوارش حضرت  
 شاه حسنعلی دفن نمودند و بعد ازین مطالب حضرت مولانا سرکار  
 شهنشاہ آقا علی شاه اسرار امامت را بفرزند ارجمند خود سرکار  
 خدایگانی سرکار آقا سلطان محمد شاه عز سلطانہ سپردند<sup>3</sup> و جامع  
 پیرهم بآنحضرت تعلق گرفت و خود آنحضرت بعد از پدر  
 بزرگوار خود بر منصب ولایت و امامت و پیری متمکن و بر قرار  
 گردید در وقتیکه بظاهر سن مبارکش از هفت تجاوز نبود صاحب  
 فضل و معدن کرم و منبع فیض و عطا و در افعال حسنه و اعمال  
 ربّانیه و صفات جمیلہ و اخلاق کریمہ و انفاس قدسیہ عدیم المثال  
 و در سخاوت و کرامت و مروّت و (۴۰۴) عدالت و عطا بر مثال جد  
 بزرگوار و پدر عالی مقدار و اجداد تبار میباشند مخصوصاً نگاه-  
 داری از یتیمان و ضعیفان و فقیران بی مثل میباشند که گفته اند  
 آنچه خودان همه دارند تو تنها داری باری حال باید چندی کرامت های  
 پدر بزرگوارش سرکار شهنشاہ یعنی سرکار آقا علی شاه گفته  
 شود روای حاجی موسی خان ولد محمد خان خراسانی روایت

سپردن<sup>3</sup>      خاستند<sup>2</sup>      در آن جاہ<sup>1</sup>



کرد که وقتیکه بخدمت سرکار آقا علی شاه بطرف پنج آب رفتیم بعد از آن که از پشاور مراجعت شد آمدیم بلاهور پندی و چندی در آن شهر منزل (داشتیم) تا روزیکه بعزم<sup>1</sup> شکار روانه کوههای آنجا<sup>2</sup> شدیم از جهت شکار با باز از صبح بر آنکوه شکار کردند تا نهار که شش ساعت از روز گذشته باشد (۴۰۵) بعد از جهت نهار در نزدیک آبای در دم بتخانه منزل فرمودند در روی تختیکه دروست آنجا<sup>3</sup> در پای درخت سایه داری بسته بودند سکنا نمودند و در جلو<sup>4</sup> آن بتخانه سه چاه تعبیه است یکی باسم رام که هنود اورا خدا میدانند و یکی از زن رام که اورا سیتی مینامند و سوومی از لچمی و زیر رام اما در چاه سیتی زن رام کسی راه ندارد پرو دست بزند و چاه خود رام بغیر از هندوها کسی دیگر حق ندارد فاما چاه وزیر رام همه کس ازو آب بر میدارد چه مسلمان و چه هنود و راوی نقل میکرد که سه نوکر که بخدمت بودیم یکی بنده و دیگری حاجی اسمعیل و دیگری نور علی ماسه نفر حیران بودیم از برای آنکه قدری آسایش نمائیم چونکه تمام (۴۰۶) آن کوهها را گردش کرده بودیم و در آن بغیر از سرکار آقا جای دیگر سایه نبود اما در حد هندوها هم پناه بود و هم سایه خلاصه ماسه نفر رفتیم در آن سایه هنوز آرام نگرفته بودیم که دو نفر از اهل<sup>5</sup> بتخانه آمدند و مارا منع کردند و گفتند این جا حد شما نیست پروید من جواب دادم چرا گفتند این حد بتخانه است و شما مسلمانید من گفتم ما هم هندو (یان) ایران هستیم اول شکار بودیم و حال در ایران در کرمان میباشیم حال نوکر این مرد که روی تخت آرام فرموده

احل<sup>5</sup> جلو<sup>4</sup> آنجا<sup>3</sup> آنجا<sup>2</sup> بعظم<sup>1</sup>

هستیم همینکه من اسم آرام بردم بخیال آنها چنین آمد که من سرکار آقا علی شاه را رام گفتم قدری بخیال رفتن و دیگر چیزی بجاها نگفتند و رفتن در بتخانه قدری (۴۰۷) گذشت که دیدیم یکنفر از آنها باز آمد و گفت پیر ما میخواهد<sup>۱</sup> خدمت این مرد برسد شما اذن<sup>۲</sup> بگپیرید من رفتم و عرض کردم فرمودند من برای همین مطلب اینجا<sup>۳</sup> آمدهام بگو بیاید بعد من بر آن مرد گفتم برو و او را بیاور در دم رفت و او را آوردند وقتیکه او را دیدیم خیلی پیرمردی بود بحالتی که راه رفتن از برای او مشکل بود از دو طرف زیر بازوهای او گرفته بودند تا آواز خدمت سرکار آقا بعد سرکار آقا فرمودند که او را بنشانید در جواب عرض کردند که مطلب است فرمودند بگوئید بعد آن پیرمرد چیزی بزبان خود عرض کرد و جواب شنید اما ماها ندانستیم که چه گفت کوشد چونکه هم دور بودیم و هم زبان اهل اندیوار را نمیدانستیم بعد آن مرد پیر برگشت (۴۰۸) و رفت در بتخانه و یک نفر را روانه آن آبادی کرد طولی نکشید که جمعی آمدند و باز همان مرد پیر آمد و با آن جمع بخدمت سرکار شهنشاه رفتند و بعد از گفت و گو بدین اسلام در آمدند کلمه بر زبان آوردند و از مریدهای آن جناب شدند و این مطلب را بنده خودم دیدم (و) بعین<sup>۴</sup> تحریر در آوردم ایضا وقتیکه در پند (?) دادر خان تشریف بردند از گاری آتشی منزل که رفتیم فرمودند ساعت طلای من در گاری آتشی مانده<sup>۵</sup> بروید بیاورید دو نفر از نوکرها کتو و غلام حسین نامی رفتند وقتیکه میرسند گاری از آنجا<sup>۶</sup> رفته

میخامد<sup>۱</sup>

ازن<sup>۲</sup>

اینجا<sup>۳</sup>

بعین<sup>۴</sup>

مانده<sup>۵</sup>

آنجا<sup>۶</sup>

بود آنها برگشتن عرض کردند گاری رفته بود فردا بروید همان  
 گاری میآید البته ساعترا پیدا کرده بیاورید و رو کردند (۴۰۹)  
 به بنده که تو هم برو صبح زود ما سه نفر با هم رفتیم بقدر دو  
 کوس مسافت بود تا ندی و از آن ندی با کشتی رو شدیم رفتیم  
 سر استیشن و از استیشن مستر جويا شدیم جواب گفت من  
 دیروز تلگراف کردم جواب آمده در انگاری چیزی بنظر نرسیده  
 در همین گفت و گو بودیم که همان گار آمد استیشن مستر گفت  
 همان گاری آمد شما خود به بینید گاری استاد مردم پائین شدند  
 و ما هر سه رفته و جويا شدیم ندیدیم کلو و غلام حسین گفتند  
 که از دیروز تا امروز البته صد نفر این گاریرا زیر پا کرده اند  
 اگر بوده البته برده اند بیا برویم دنده بخپال افتادم که آقا فرمود  
 بروید و ساعترا بیاورید البته باید بیابیم باز برگشتم توی  
 (۴۱۰) گاری وزیر توشک را نظر کردم دیدم زنجیر طلا برق میزند  
 آرامی رفتیم و ساعترا برداشتم و روانه شدیم اما برفقاء نگفتم  
 رفتیم تا بخدمت سرکار شهنشاه رسیدیم اول از آن دو نفر  
 پرسیدند<sup>۱</sup> که آوردید آنها عرض کردند خیر از دیروز تا حال ساعت  
 میماند در گاری آتشی که صد نفر بیشتر آمد و شد نموده باشد  
 بعد سرکار آقا از بنده<sup>۲</sup> پرسیدند<sup>۳</sup> که گو هم ساعترا نیاوردی  
 بنده عرض کردم که ساعت حاضر است بعد رو کرد بر آن دو نفر که  
 ای خرها من نگفتم ساعت در گار است بعد رو بر بابا علی محمد  
 کردند و فرمودند پنجاه روپیه بموسی خان دده مژدگانی اما  
 برفیقات ندهی بعد کلو عرض کرد بهر که بخواهی چیزی ندهی  
 میدهی چرا ما دو روز (۴۱۱) نرفته ندیدیم و باید موسی خان

پرسیدن<sup>۳</sup> بند<sup>۲</sup> پرسیدن<sup>۱</sup>

ببینند و پنجاه روپیه قسمت او بوده و اگر میدیدیم قسمت او را  
 میدادیم حال اختیار با سرکار است بعد بآنها هم حکم شد که هر  
 کدام ده روپیه بدهید و در همان شب بچه<sup>۱</sup> از هندوهای آن آبادی  
 گم میشود یعنی درچاه میافتند و کسی ازین غزیه<sup>۲</sup> (؟) خبردار  
 نمیشود و آن گروه گمان میکنند که آنرا دزدیده و خورده ایم صبح  
 این خبر و گفت و گو بسرکار آقا میرسد میفرماید کلو و باباشیر  
 محمد بروند سرفلان چاه در فلان مکان که آن بچه دیشب در  
 آنچاه افتاده و زنده است در آورده بدهید بصاحبش بسپارید چونکه  
 اینها با ما دشمنی میکردند خداوند ترحم فرموده آن بچه را ازین  
 بلا نگاه داشت اما آن بچه تازه روز (۴۱۲) دیگر پیش زنده نخواهد  
 ماند<sup>۳</sup> بعد رفتند و آن بچه را از چاه سلامت بر آوردند و ازین  
 سبب جمعی باسلام داخل شدند و از مریدها منصوب شدند و آن  
 طفلك<sup>۴</sup> بعد از ده روز فوت شد حاصل کلام اگر بخواهم از  
 کرامت و معجزه آن بزرگوار عرض کنم که خیلی بطول خواهد<sup>۵</sup>  
 بکشید بهر صورت حال باید از سرکار آقا خان یعنی آقا سلطان  
 محمد شاه گفته شود آنحضرت باوصاف کمالیه مانند جد بزرگوارش  
 حیدر کرار یعنی مرتضی علی صلوة اللہ و سلام علیہ رفتار میفرمایند  
 بلکه اضافه<sup>۵</sup> و احسان خود را در باره هیچ طایفه دریغ نداشته  
 و ندارند و کرامات عدید و خارق عادات از آن حضرت (۴۱۳) مشاهده  
 شده و میشد از آن جمله راوی جناب عمدة الاعظم والاعیان اشرف  
 الحاج حاجی ملا قاسم خان دام مجده که از جمله نوکرهای خاق  
 آن بزرگوار است روایت کردند که در ایام طفولت که بظاهر عمر  
 مبارک آن سرور هفت ساله بود باقتضای طفولیت در طرف غروب

اعضا فع<sup>۵</sup> بتول خواهد<sup>۴</sup> طفلك<sup>۳</sup> مند<sup>۲</sup> بچی<sup>۱</sup>

با اطفال مشغول به بازی بودند در اثنای بازی دیدم که سرکار آقا  
 بظاهر در میان اطفال پیدا نیستند و تشریف ندارند بنده مضطرب  
 شدم و بر هر طرف توجه کردم و نظر انداختم سرکار آقا را ندیدم  
 سراسیمه شدم که الآن اگر حضرت مکرمه سرکاره بی بی والده آقا  
 آگاه شوند که آن بزرگوار بظاهر در آن مجمع حاضر<sup>1</sup> نیست  
 البته به بنده تغییر خواهند<sup>2</sup> فرمود (۴۱۴) در آنوقت بنده در گاه  
 چه جواب خواهم گفت و خیلی حیران بودم که در دم دیدم که  
 بعد از چند دقیقه آنحضرت در میان آن اطفال حاضر است در دم  
 بخدمت شتافتم دیدم که عرق<sup>3</sup> از جبین مبارکش نمایان هم  
 چون قطرات شب نم که بر ورق گل ظاهر میشود بعرض آن  
 حضرت رسانیدم و عرض نمود قربانت کردم در کجا تشریف داشتید  
 که بنده از غصه نزدیک بود هلاک<sup>4</sup> شوم در دم دیدم که حضرت  
 آقا خان بهر مثال غنچه گل بشکفت و فرمودند که چندی از مریدها  
 در دریای چین در کشتی بودند و دمی بود غرق شوند من رفتم  
 و آنها را از غرق شدن نجات دادم آنها را بنده در کمال تحیر حیران  
 شدم که آقا چه میفرماید و در (۴۱۵) آنحال خوب ملاحظه نمودم  
 دیدم که بظاهر لباسهای آن بزرگوار از آب دریا ترست فی الفور  
 لباسهای آنحضرت را عوض کردم که سرکاره بی بی باخبر نشوند بر این  
 خیال بودم که آن سرکاره یعنی والدۀ سرکار آقا تشریف فرما شدند  
 فرمودند حال من لباسهای آقا را عوض کرده بودم و دیگر تو چرا  
 بار دیگر عوض کرده بنده جواب دادن نتوانستم و در حال آن  
 سرکاره مرحمت فرمودند من میدانم تو چرا اینخبر از من پنهان  
 میکنی و ایضا کرامت دیگر راوی روایت کرد که سرکار آقا خان

حلاک ۴ عرق ۳ خواهند ۲ هاضم ۱

بتره آهو داشتند شیرخواره و تخمیناً سه ساعت بغروب آفتاب آن بتره آهورا بنده شیر دادم و بغیال گردش و هوا (۴۱۶) خوری و سیر و تماشا<sup>۱</sup> بطرف باغ دولتی که جای گردش و تماشا میباشد روانه شدیم و بعد از گردش در باغ روانه عمارت حکیم خود آقا که اسم او داکدار بلنک میگفتند روانه شدیم و داکدار مذکور هم يك بتره آهو داشت و سرکار آقا همینکه آن بتره آهورا دیدند خیلی مائل براو شدند و بنده راضی نبودم چونکه بتره آهو مال خود آقا در منزل بود و عرض کردم که بتره آهو مال خود سرکار در منزل است دیگر میخواهید چه کنید جواب فرمودند که آهو من مرد من بغیال افتاده که آقا طالب این بتره آهو شدند و الا من الحال اورا شیر دادم و باکی که نداشت چطور<sup>۲</sup> مرده بهر حال آن بتره آهورا از داکدار (۴۱۷) گرفته آوردیم وقتیکه داخل بنگله شدیم من دیدم آن بتره آهو مرده پرسیدم آن آهو کی مرد آهو والا گفت البته نیم ساعت میشود که دیدم خود بخود آهو چرخ میخورد و بر زمین افتاد و فوراً مرد و ایضاً راوی گفت روزی بخدمت آنحضرت با چند نفر از نوکرها حاضر بودیم یکی از نوکرها که اسم او اسفندیارخان از جهت خوش آمد خدمت آن جناب عرض کرد که انشاءالله در شادی سرکار تماشاها خوب خواهیم<sup>۳</sup> کرد چونکه عروسی سرکار میشود و خوشیها خواهیم کرد سرکار آقا اول قدری تبسم فرمودند و فرمودند در عروسی من تعزیه خواهد شد ازین کلام و فرمایش تمام نوکرها افسرده خاطر شدیم که این چه مطلبی است که سرکار آقا فرمودند (۴۱۸) و این مطلب گذشت تا ایام عروسی و کدخدای آنحضرت در همان روز عروسی دختر

خواهیم<sup>۳</sup> چطور<sup>۲</sup> تماشا<sup>۱</sup>

برادر سرکار آقا که در کمال رسیده بود و بسیار جمیله و عاقله بود  
 بازار طاعون مبتلا شد صبح بر آن درد مبتلا شدند و همان روز  
 وفات نمود و برحمت حق پیوست و تمام خوشی ها موقوف شد  
 و کلام آنحضرت بصحت پیوست و ایضا از جمله کرامات آن بزرگوار  
 راوی روایت کرد که روزی در مهابلشور که ایلاغ هندوستان میباشد  
 با یکی از بزرگان انگریز یعنی گورنر یعنی حاکم دو بدو  
 در میان آن جنگل از برای گردش و هوا خوری و تماشا <sup>1</sup> گردش  
 می نمودند در اثنا موجه ببری در برابر میآید آن حاکم از  
 ترس رنگ از رو و رمق (۴۱۹) از زانوی رفت که حرکت بازماند <sup>2</sup>  
 سرکار آقا مرحمت فرمودند شما هیچ اندیشه و خوف در دل راه  
 ندهید این حیوان الحال بعقب کار خود خواهد رفت بمن کاری  
 داشت مطلب او بر آورده شد بر میگردد در دم دیدند که آن حیوان  
 بر گردید و در جنگل ناپدید شد ایضا راوی روایت کرد که روزیکه  
 از مهابلشور عازم شهر پونه در گاری متکا یعنی گاری برقی روانه  
 شدیم قدریکه راه طی شد آن گاری والا دید که در گاری متکا  
 روغن پترول نانداخته و الآن گاری خواهد ایستاد و از رفتن باز  
 خواهد ایستاد و قاعده آن کارها بر آنست که وقتیکه پترول گاری  
 خلاص میشود از رفتن باز میماند و وقتیکه روغن دارد (۴۲۰)  
 و کارخانه او درست و بر قرار است هر طور بخواهی <sup>3</sup> می رود  
 و اگر پترول <sup>4</sup> نباشد و عیبی در اندرون او بهم برسد از رفتن  
 باز میماند بهر حال وقتیکه آن گاری والا دید که پترول <sup>5</sup> ندارد  
 یقین کرد که قدری دیگر که برود خواهد ماند <sup>6</sup> بعرض سرکار

۱ تماشا

۲ باز ماند

۳ بخاهی

۴ پترول

۵ پترول

۶ مند

آقا رسانید کہ عجب خبطی و غفلتی کردهام متکا پتروول<sup>1</sup> ندارد اگر حکم باشد برگردم و پتروول گرفته بیایم سرکار آقا فرمودند تو اورا بحال خود بگذار البتہ خداوند مدد خواهد کرد و مارا خواهد رسانید بطرف پونہ روانہ شو گاری والا بعرض رسانید کہ اگر چنان شد کہ این متکابی پتروول<sup>2</sup> بفرمایش سرکار پونہ رسید البتہ من میگویم کہ تو خدائی سرکار آقا فرمودند کہ این حرفرا نزن اما من میدانم کہ با این (۴۲۱) پتروول<sup>3</sup> مارا خواهد رسانید بعد بحکم سرکار آقا بسر وعده بہ پونہ رسیدیم بعد آن گاری والا عرض کرد کہ البتہ شما پیغمبرید آن حضرت فرمودند پیغمبر جدّ منست بعد عرض کرد پس امام میباشید فرمودند امام ہم جدّ منست از آنکرامت آن گاری والا و چند نفر دیگر کہ در دین نصاری<sup>4</sup> بودند بدین اسلام داخل شدند و از مریدهای آن جناب شدند ایضاً گفت کہ یک وقت با چند نفر از نوکرها بخدمت بودیم از آن جمله بنده کہ راوی میباشم و کربلائی عبدالحمّد و سیّد عباس بدخشانی و اسفندیارخان عطا اللہی و حاجی اسمعیل عرب کہ پیشخدمت سرکار شاه حسنعلی بوده و عبداللہ خان تہنگدار کہ با عبدالحمّد برادر بودند و جدید اسلام بودند و در بین صحبت بعرض رسانید کہ وقتیکہ بخدمت سرکار (۴۲۲) شہنشاہ پدر بزرگوارت بشکار گاہ بودیم در بین صحبت مرحمت فرمودند ہر گاہ کسی بیک تیر دو آہو بزند شکاری ماہری خواهد بود و من بعرض رسانیدم ہای برین گفت و گو بودیم بفاصلہ نیم ساعت نشدہ کہ دیدیم گلّہ آہوئی نمودار شد بمحض دیدن از بنده تہنگ گرفتند و بیک تیر دو آہورا زدند تا عبد اللہخان این مطالبرا عرض (کرد)

گرفتن<sup>5</sup> نصارا<sup>4</sup> پتروول<sup>3</sup> پتروول<sup>2</sup> پتروول<sup>1</sup>



که دیدیم چند غراب یعنی کلاغ از هوا بزیر آمدند و مشغول دانه  
 چیدن شدند سرکار آقا فرمودند که اگر من هم بیک تیر دو کلاغ  
 بزخم شکاریء ماهر (و) خوبی خواهم بود و فرمود عبدالله خان پرو  
 تفنگ بدم (که) یک تیر دو آهو زد بیآور در دم عبدالله خان  
 تفنگرا حاضر کرد بنده عرض کردم که اگر این کلاغها تفنگرا  
 دیدند خواهند پرید (۴۲۳) سرکار آقا خان یعنی آقا سلطان محمد  
 شاه تبسم فرمودند و آن تفنگرا گرفتند و روی و دست کشیدند  
 بسمت همان غرابها و نظر مبارک را بردند بغلاور و باز سر بلند  
 فرمودند بزخم چونکه تا آنوقت سرکار آقا تفنگ بدست نگرفته  
 بود تا سه مرتبه سر مبارک از روی تفنگ بلند فرمودند ماها  
 بخيال آنکه آقا میترسد تا آن کلاغها که جلو بودند رفتن عقب<sup>۱</sup>  
 و آنها که دورتر بودند آمدند پیش آنوقت فرمودند که آندو کلاغ  
 تماشا کنید و تفنگ صدا کرد و هر دو آن کلاغها افتادند و دیگران  
 پریده رفتن در دم عبدالله خان رفت و هر دورا بخدمت حاضر کرد  
 و بعد سرکار آقا فرمودند که اگر بخوایم این هر دو کلاغرا آزاد  
 کنم میتوانم بنده عرض کردم (۴۲۴) که چه ازین بهتر که اینهارا  
 آزاد فرمائی در دم دست مبارک بآنها رسانید و فرمود شمارا آزاد  
 کردم و قدری ریسمان پپای هر یک بست و هر دو پرواز کردند و رفتند  
 و بنده تا مدتی آن کلاغرا میدیدیم ایضا راوی روایت کرد که اگر  
 بخوایم از معجزه و کرامات این خانه واده بعرض برسائیم البته  
 مثنوی هفتاد من کاغذ باید و این مردم زمانه خواهند گفت که  
 اغراق<sup>۲</sup> و دروغ است والا اگر دیده بصیرت داشته باشید  
 و بچشم حقیقت ملاحظه شود درک خواهید کرد که سرکار آقا خان

اغراق<sup>۲</sup>      عقب<sup>۱</sup>

و چه پدر و چه جدّ بزرگوارشان هر قدمی که برداشت و گذارده‌اند  
تمام معجزه و کرامت بوده و هست و قول صاحب کتاب تحفة  
الحرمیین در کتاب خود ذکر کرده و از حالات این خانه واده (۴۲۵)  
جلیله و سادات ذبیله ذکر کرد شمه<sup>۱</sup> مینگارم مخفی نماید که  
مرحوم عطا شاه السید محمد الحسن الحسینی الشهیر بأقا خان  
بن شاه شهید مرحوم شاه خلیل‌الله طاب الثراه<sup>۱</sup> بدانید که  
همان نسبت نسب پاک ایشان منتهی میشود بجناب محمد بن مولا  
الموالی مولاذا حضرت شاه اسمعیل بن حضرت امام جعفر الصادق  
علیهم السلام و باید دانست که خلفای بنی عباسی از تیغ بیدریغ  
آنطایفه بزرگواران ایمن نبودند و خوار و ذلیل<sup>۲</sup> شدند و مذهب  
شیعه در زمان یکی از اجداد این بزرگوار که در مصر و در  
ایران سلطنت داشتند قوه گرفت و آشکار شد و بقایای بنی‌امیه  
که در اندلس و مغرب لوای تعدی افراشتند و بشمشیر این سلسله  
جلیله بکلی انقراض یافتند (۴۲۶) و بمقتر اسلاف شتافتند و در بلاد  
یمن و مصر و سایر بلاد جمع کثیری و جم غفیری را بحب علی  
و اولادش خواندند و مطابق شریعت حضرت رسول اکرم عمل کردند<sup>۳</sup>  
میفرمودند و در امر طریقت و حقیقت باطن رشته ایشان بحضرت  
امام جعفر الصادق میرسد که اصل مذهب جعفریست و حضرت  
شاه اسمعیل چونکه ارشده<sup>۴</sup> اولاد بود ولیعهد پدر و شیخ طریقت  
و حقیقت بود از جانب پدر بزرگوارش تلقین فکر و ذکر میفرمود  
و بشیوه‌های خاص پیروانرا عرف براه حقیقت میفرمودند و ازین  
جهت اینطایفه را اسمعیلیّه باطنیه میخوانند و آنها اهل حقیقتند  
و آن طایفه میگویند که غیبت امام از آن زمانست و میگویند

عرشه<sup>۴</sup> کردن<sup>۳</sup> ضایل<sup>۲</sup> طاب الزا<sup>۱</sup>

(۴۲۷) که غیبت امام از عامه و معاندین بوده نه از خاصان و احباب و غیبت امام از کسانی بوده اگر غسل در کامشان میریختند دست از دشمنی ایشان بر نمیداشتند نه از کسانی که اگر بشمشیر آنها را قطعه قطعه میکردند که دست از دامنش بر نمیداشتند<sup>۱</sup> و ایضا صاحب کتاب مذکور مینویسد که این حقیر کتابی دیدم بخط نسخ بعربی و تاریخ کتبش سنه هزار و نود و هفت بود در اصفهان محمد شفیع نامی تحریر نموده بود و اما مصنف کتاب معلوم نبود و صاحب کتابرا عقیده آنستکه مهدی بن عبدالله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق که رئیس<sup>۲</sup> ثلاث مائه یعنی در سنه سیصد دوده و ادله اقامه (۴۲۸) نموده و علائمی که حضرت رسول خدا در ظهور آنحضرت فرموده منطبق مینماید و میگوید در کتب عدیده در بیان مناقب این مهدی نوشتهام و در آخر کتاب مینویسد وقد ذكرت ما جرى من ذلك في سرّ المعزّ لدين الله وما ذكرنا اثبتنا في غير هذا الكتاب وبعضی آن طائفهرا قرامطه خوانند و معاندین محض لجاج و العاد در باره اسمعیلیّه علویّه نسبتها بستند و عباسیان با هواخواهانشان این طائفهرا بغرض قرامطه کردهاند و ملحدشان هم میگویند چنانچه عبدالله بن معزّ عباسی در قصائد خود ذمّ آل ابی طالب و معایب قرامطه و الجاد (۴۲۹) نموده و یکی از سادات علویّه در جواب او فرموده وَتَنَسِبُ أفعال الْقَرَامِطَةِ كَذِبًا إِلَى عِنْتَرَةِ آلِهِادِي الْكِرَامِ إِلَّا طَائِبُ فَرْدٍ در هر که تو از دیده بد مینگری \* از چنبره وجود خود مینگری \* خلاصه قاضی نورالله رحمت الله علیه در مجالس میفرماید آنچه مؤلف کتاب در تحقیق حال علویّه اسمعیلیّه

رئیس<sup>۲</sup> بر نمیداشتند<sup>۱</sup>

و فروع ایشان استنباط<sup>1</sup> نموده آنستکه اسمعیلیه شیعه اصلند هم در اصول دین و هم در فروع دین و آنچه در باره ایشان میگویند عداوت و افترا و تهمت میباشد و آن طائفه از آنها میرایند و آنچه در باره حسن صباح گفته شده همه از عناد نظام الملك طوسی بود و هست و خواجه از هواخواهان خلفای (۴۳۰) بنی عباسی بوده الحاصل آنچه این ضعیف از احوالات این خانه - واده جلیله (و) طاهره مشاهده نموده باید عرض میکنم آن طائفه بقانون شریعت مصطفوی و طریقه<sup>۲</sup> امر مرتضوی اقدام<sup>۲</sup> میکنند و باید قانون شریعت و طریقت را از اینها آموخت که الحق در راه دینداری کامل و فاضلند و در اوایل سال هزار دو صد نود و هشت بنده در هندوستان دودم و میدیدم که در ترفیع لَوای شرع نبوی و ترتیب قانون مجالس ذکر مصیبت ائمه اطهار علیهم السلام و دعوت نمود بدین اسلام و در بذل مال و بخشش بمردم خاص و عوام بیاختیار بودند و مراسیل هر یک از علمای اعلام میرسید و در باره هر آواره و بیچاره احسان و محبت مینمودند و در کمال اعزاز (۴۳۱) و اکرام پیش از آنچه مقصودش بود ادراک مینمود و این دو شعر در مدح جود و سخا و عطا شاه حسنعلی مشعونسست میرزا حبیب قآانی در هنگام حکومت خطه کرمان بودند قصیده چنین انشاء کرد قصیده آدمی باید بدنیا عمر جاویدان کند \* تا که از صد یک تواند مدح آقا خان کند \* و مرحوم میرزا محمود حکیم در تشکر از عطای بنظم آورده از جهت پول دندان نظم حاتم<sup>۳</sup> طائی اگر بر مستمندان نان دهد \* من فدای آنکه او هم نان و هم دندان دهد \* و مرحوم وقار مثنویاتی گفته و این چند کلام ازو نقل

حاطم<sup>۳</sup>      اقدام<sup>۲</sup>      استنباط<sup>۱</sup>

میشود مثنوی زایران میری آنجا<sup>1</sup> کامگار است \* که يك تن ليك  
 در معنی هزار است \* عطا سید حسن میر هنر سنج \* که بخشد  
 سائلانرا گنج پیرنج \* (۴۲۲) حساب بخشش او کس نیارد \* جز  
 آنگوریکه صحراها شمارد \* خلاصه در ماه جمادی الاولیٰ همان سال  
 ازین دار فانی بعالم باقی ارتحال فرمود و مرحله عمر شریف آن  
 حضرت از هشتاد متجاوز بوده و در معموره بمبئی در قرب باغ ملکه  
 انگریز بستان مصفائی ایتباع نموده اند و در وسط آنجا<sup>2</sup> عمارت  
 عالیه بنا نموده اند و<sup>3</sup> سردابی در او تعبیه کرد و در آن (که)  
 سرداب از تربت خامس آل عبا حضرت سید شهدا تبرک شده دفن  
 نمودند و در هنگامیکه جنازه آنحضرترا<sup>4</sup> از محل خود نقل  
 مینمودند حقیر حاضر بودم با وجود بعد مسافت بعیده و بارندگی  
 باران سخت از گروه گروه انبوهی حاضر و همگی پیاده تشییع  
 جنازه مینمودند و از غرفهای عمارت تمام مردم (۴۳۳) از هر گروه  
 چه هندو (و) گبر و یهود و نصاری و مسلمانان تمام آنمردم شیرینی  
 و گل و طلا و نقره نثار<sup>5</sup> بر جنازه آنمرحوم کرده بر روی جنازه  
 میریختند و مدفن آنحضرت موسوم بحسن آباد و در ایام عاشوراء  
 در آن مکان تعزیه حضرت جد دزر گوارش سید شهدا برپا میشود  
 و بسیار از مردم بفیض فایض میشوند و در ده اول تمام مردم از  
 غنی و فقیر در آن حسینیه نهار میخورند البته روزی هزار نفر  
 بلکه زیادتر مأمور شده بمکانهای خود مراجعت میکنند و از  
 آنجناب سه نام بیک بیدگار آن جناب در جهان مانده بود چنانکه  
 مرحوم صفا بنظم آورده نظم یکی زیشان علی شاه جوان بخت \*

جنازه آنحضرترا که<sup>4</sup> و در او<sup>3</sup> آنجا<sup>2</sup> آنجا<sup>1</sup>

نثار<sup>5</sup>

سزای افسر و شایسته تخت \* عطا شدرا همین تر و کبارست \* که  
مامش دخت ایران شهریارست \* (۴۲۴) دوم پور جهان جویش  
جهانگیر \* که شیر از وی رمد چو آهو از شیر \* ملک روی  
ملکجوی ملکسان \* ولی انسان عین و عین انسان \* سوم پورش  
چو اکبر شاه پیروز \* که شامش قدر بادا روز نوروز \* همه از نسل  
خیر المرسلینند \* زانساب امیر المؤمنین اند و بر حسب قانون  
طریقت قائم مقام پدر بزرگوار سرکار آقا علی شاه بر مسند خلافت  
و سریر امامت مستقر و بر قرار گردید و تمام مریدها از همه  
ملک و دیار ربقه اطاعتش در کردن نهادند و برادران کمر خدمت  
از روی صدق و رضامندی بر میان جان بستند تا اینکه روزگار  
بو قلمون رنگی دیگر ریخته و خاک مفارقت پیخته نواب مستطاب  
سرکار آقا علی شاه (۴۲۵) در ماه ذی القعدة ۱ سنه ۱۳۰۲ ازین  
دار فانی رخت عاریت بعالم باقی کشید و در نجف اشرف بروضه  
جدش حضرت امیر خرامید و مرحوم رحمتعلی شاه از آن  
بزرگوار مکرر کرامات و معجزات بسیار نقل مینمودند و اگر  
دعضی گوشهاگر نمی بود حکایت میکردم خلاصه بمفاد آیه و فی  
هدایة ما ننسخ من آیه أو ننسها ذات بخیر منه یا أو مثلیها ۲  
بعد از آن بزرگوار یکتا فرزند ارجمند بیهمتای او نواب مستطاب  
اجل ارفع اسعد والا روحنا فداه سرکار آقای سلطان محمد شاه عزه  
سلطانہ بر حسب قابلیت سلی و استعداد ذاتی بخواست و مشیت  
خداوند تبارک و تعالی بجای پدر بزرگوار بر مکنات جلالت و ولایت  
متمکن گردید نظم (۴۲۶) آفتابپست چشم بد زو دور \* آسمانیست  
پرکواکب و نور \* عالم از پرتو رخس برپا \* دو جهان از وجود

ذالقعده ۱

۲ Коран. 2(100)

اوست بجا \* اخ او آفتاب نورانی \* همچو یوسف بهند سلطانی \* آیت  
 رحمتی ببری از ریب \* جلوه گر آمده ز عالم غیب \* و از آنچه سبق  
 ذکر یافت از طرف پدر بزرگوار حسب و نسب اقدس این آقا  
 بخانه دان مصطفوی و مرتضوی میرسد و از جانب والده شان بخاقان  
 مغفور منتهی میگردد و نوابه علیه عالیه شمس الدوله طاب  
 الثراها و مرحوم نظام الدوله را میتوان گفت نام نیکی از علیا  
 حضرت مریم سیرت و یکتا گوهر صدف عصمت و عفت حضرت  
 نوابه علیه عالیه شمس الملوك دامت خدارتھا و عزتها و طهارتھا  
 بزرگتر (۴۳۷) در صفحه روزگار نگذارده اند و برادران عالی درجات  
 هماره بوجود مسعودش افتخار مینمایند و شاید و باید و اگرچه  
 در زمره عفات و پرکیان است ولی در لوازم بزرگی کوی سبقت از  
 غالب امرای عظام ربوده و در صفای عقیدت و آداب طریقت رابعه را  
 ثانی و تالی او توان خواند و حضرت نواب مستطاب سرکار آقا  
 سلطان محمد شاه جل ثناہرا الحق چنین مادری در خور او سرد  
 که حضرت عیسی را غیر از حضرت مریم مامی نسزد و در مذهب  
 اخلاق با حدیث سنّ بین الامثال و الاقران رمانند پدر و اجداد  
 بزرگوار با اهل معرفت الفت و میثاق<sup>۱</sup> دارد و از مردمان  
 بیگانه و بیعار هماره (۴۳۸) برکنارند و در گلشن انجمنش همیشه  
 اصحاب حال و اهل کمال مسکن دارند و در قابلیت او همین بسکه  
 در این اوقات از دربار همایون اعلی حضرت شاهنشاه ناصرالدین شاه  
 خلدالله ملکہ بافتخار صدور یک ظغرا فرمان مهرلمعان مورد  
 مرحمت و با عطای تمثال مبارک مرصع بجواهرات و الماس اختصاص  
 و با یک غبطه شمشیر جواهرنشان سرافراز و مفتخر گردیدند

میساق<sup>۱</sup>

و این نشان مختص بامرای عظام میباشد انتهای <sup>1</sup> مسطورات  
تَعَفُّةَ الْحَرَمِيِّنَ حاصل کلام این است فرد تعریف علی بگفتگو  
ممکن نیست \* گنجچیدن بحر در سبو ممکن نیست \* اما عقیده  
و رویت این طائفه بر اینست که میگویند شکر منعم حقیقی  
(۴۳۹) کما هو حقّه لازم است ادا کردن حق و بحق بهر نهج در  
هر زمان و در هر مکان و بر هر لسان که باشد واجب است و شأن  
بنده بندگی کردن و فرمان بردنست پس باید دانست که بندگی  
اگر از خوف عذاب جهنّم باشد که بآلم گرفتار نشود و یا از شوق  
و آرزوی بهشت و نعمتهای او که آنجا <sup>2</sup> بلذت و فرحی و خوشی  
برسد این بندگی هم بطمع و غرض است و ملاحظه حظّ نفس است  
پس باید بدانیکه از برای نفس بندگی میکنند و این بندگی از  
روی خوف و رجا معانی <sup>3</sup> میدهد که اگر عذاب دوزخی نبود یا  
لذت بهشت که خداوند بهشت و دوزخی خلق نمیکرد این مخلوق  
ببب خوف و رجا (۴۴۰) بودند در آنصورت کی خدا را بندگی میکردند  
پس این عقیده که عبادت کردن خداوند از خوف دوزخ و شوق بهشت  
باشد چون منعلل بغير غرض است و در نزد عرفاء و حکماء این بندگی  
توان عابد است پس باید قطع نظر ازین هر دو کرد و بدین هم  
باید کرد که خداوند تعالی فی حدّ ذاته سزاوار عبادت و بندگی  
منعم حقیقی است و شکر نعمتهای او واجبست و لازمه عبادت  
عبادتست که فرموده هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ <sup>4</sup> و اینطالبهها  
محتاج بسفارش محسن نیست ازین جهت است که این طائفه در  
بندگی و عبادت و راستی و صداقت و پاکیزه گی از آنچه گمان  
بهدری (۴۴۱) بیشتر میکوشند و شبهای جمعه و سه شنبه و اغلب

۱. انتهای ۲. آن جا ۳. معازا ۴. Коран, 55(60).



شبهها و اول هر ماه و سایر ایام متبرکه که تا صبح عبادت و بندگی و کسب معرفت پروردگار عالمیان و مناجات حق میکنند و دائم الذکرند در ذکر جلی وَ اذْکُرُوا اللّٰهَ کَثِیْرًا لَّعَلَّکُمْ تُفْلِحُوْنَ<sup>1</sup> و هم علی الدوام در ذکر خفی در اول اسحار و الذکر اللّٰه کما عَلَّمکُمْ و کَمَا هَدَاکُمْ<sup>2</sup> بجا<sup>3</sup> میآورند و عبادتیکه امروز در میان این طائفه است در هیچ قوم آن قدر نیست و در کار بندگی و عبادت اهتمام و سعی و کوشش را دارند که کسی بدون عذر<sup>4</sup> از کاهلی در مکان عبادت حاضر نشود مآخذ است و سرزنش میکنند بلکه<sup>5</sup> او را جرم مینمایند و قانون این طائفه (۴۴۲) چنانست که اول مغرب در مکان عبادت حاضر میشوند و بعد از عبادت و نماز شش ساعت اول شب را برای خواب قرار داده اند و از نصف شب شش ساعت آخر شب را تا طلوع شمس از برای دعا و مناجات و ذکر و نماز و شش ساعت اول روز را از برای معیشت و آخر روز را از برای تعلیم علوم یا دیدن احبّاء (و) و صلّه ارحام و سیر و تماشا<sup>6</sup> و هرگاه کسی از اهل طائفه کوتاهی در عبادت نمایند و یا مرتکب فعل قبیحی یا خیانتی از گناهان کبیره از او بشبوت<sup>7</sup> برسانند او را از جماعت بیرون میکنند و اصطلاح خودشان لائی میگویند و همین که از جماعت (۴۴۳) بیرون کردند دیگر نه برشوه و نه بتوبه و هر قدر الحاح کند قبولش نخواهند کرد و در اینمطلب خیلی سخت میگیرند و میگویند اینراه حق و طریقت و حکم و فرمان حضرت مرتضی علی چنین است که باید درین راه جان بدهی و خود را از همه عیبها پاک بدارند که اینجا جای بی پروائی نیست و باید

<sup>1</sup> قرآن، 62(10).

<sup>2</sup> В Коране нет этого стиха.

<sup>3</sup> بجاه

<sup>4</sup> عذر <sup>5</sup> بلکم <sup>6</sup> تماشا <sup>7</sup> بصبوت

از همه معرّمات با حذر<sup>۱</sup> باشند و خیلی احتیاط نمایند که آلود گناه نشوند و اگر چنانکه آلود شدند بگناه و اجتناب نکردند در مجلس راه نمیدهند منجمه در بمبئی و زنگبار و مسقط و بعضی جاهای دیگر بد فعلی و بد علمی کرده بودند از جماعت آنها را بیرون کردند و هر قدر که توبه کردند و التماس (۴۴۴) نمودند بهیچ وجه قبول نکردند حتی قبیلہ و قومان و خویشان آنها را هم بطفیل آنها راه ندادند آنقدر سخت است تا آخر الامر آنها از برای خودشان مسجدی در جنب دعوت خانہ آنها بنای کردند مثل مسجد ضراره و درمیان بسته گان آقا هم بعضی شان که معرفت در حق سرکار آقاخان نداشتند و ندارند مثل عہد پیش پسر حضرت نوح کنعان که معرفت در حق پدر نداشت و از امر پدر سر باز زد و آشوب میکرد و مرتد شد و یا بر مثال ادولہب و ابوجہل کہ عموی حضرت (پیغمبر) بودند و ابدًا معرفت در حق پیغمبر نداشتند و یا مثل زید بن امام حسن و یا زید بن امام زین العابدین کہ معرفت نداشتند و ادّعی باطل نمودند (۴۴۵) و یا بقول دوازده امامیہا جعفر کذاب پس ازین مطالبہا بسیار شدہ در ہر زمانی کہ از اولاد بودند مثل اولادہای حضرت یعقوب کہ دشمن برادر خود حضرت یوسف شدند و باید دانست کہ از اولاد ہر امامی کہ دشمنی میکردند از عشیرہ خودشان بودہ الآنہم همان بود با اینکہ حضرت سرکار آقاخان چہ قدر مہربانیہا و مرحمت ہا کہ در بارہ اقوام و بستہ گان خود داشتہ و دارند و از خرج و جا<sup>۲</sup> و مکان و منزل و مواجب آنها دریغ نفرمودہ و نہ میفرمایند فاما آنها از جہت ناشناسی و حبّ جاہ و مکنت ہا ولینعمت خود ستیزہ جوئی

جاہ<sup>۲</sup> حضر<sup>۱</sup>

و عداوت<sup>1</sup> میورزنند و این اشخاص که این عمل میکنند (۴۴۶) از دین بوئی نبردند<sup>2</sup> و آن سایر بیدینان دور آنها را گرفته اسباب فتنه و فساد را بر پا کرده و میکنند نیست مگر اینکه خودشانرا در هر دو دنیا<sup>3</sup> رسوا و خوار<sup>4</sup> و رو سیاه و بیمقدار و زبون کرده و میکنند و باید دانستکه چنین ظاهر میشود که معرفت حق تعالی و امام بخویشی و پیوندگی حاصل نمیشود مگر بسعادت ازلیه و اقبال ابدیه خوب فرموده \* حبّ مولا بخت و فیروزی بود \* تا که را بخت و کرا روزی بود \* و باید دانست که ضلالت و هدایت بدست اوست که فرموده يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ<sup>5</sup> و در يوم الميعاد که روز باز خواست و جزا دادن و مزد گرفتن است از حسب و نسب<sup>6</sup> و دولت (۴۴۷) و ریاست و (بی) دولت نمیپرسند که خبر داده يَوْمَ نُفِخُ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ<sup>7</sup> یعنی روزیکه صور بدمد از حسب و نسب<sup>8</sup> نمیپرسند که تو پیغمبرزاده و یا شاهزاده و یا پادولت و یا بیدولت و گدا بودی بلکه میپرسند از شناخت و معرفت بسوی امام وقت که میفرماید يَوْمَ تَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِٰمَانِهِمْ<sup>9</sup> که در فرمان بوده و یا اینکه بی شناخت و منکر بوده و از بندگی امام وقت خارج بوده و از عمل صالح و از رفتار و گفتار و افعال خوب و بد میپرسند که آیا حسنه بوده و یا سیئه و این چشم و گوش و هوش و دست و پاره در چه راه و ممر خرج کرده و از کجا<sup>10</sup> آورده پس لازم است پناه بردن (۴۴۸) بلطف و مرحمت حضرت احدیت که مهربان است که وساویس شیطان

۱ عداوت ۲ نبرداند ۳ دنیا ۴ خار ۵ *Коран, 74(34).*

۶ نصب ۷ *Ср. Коран, 23(103).* ۸ نصب ۹ *Коран, 17(73).*

۱۰ از کجا

و از شومیت نفس اماره <sup>1</sup> همه بندگانشرا نگاه دارد که فرموده  
يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ <sup>2</sup>  
الذین آتخذوا إلیهم هواهم اللهم وفقنا بمعرفت امام زماننا هذا  
و بمطابعتہ بالطوع والرغبة وکلّ إخواننا حیث كانوا فی البلاد الی  
هذه الطریقة الرّشاد هذا دین النّبیین و مذهب الرّبانیین و فی ذلك  
الدین الاسرار المکنونة الّتی لا یمسّسها إلیّا المطهرون و فکک الله ایها  
طالب اللصواب اعتقاد الحقّ و العمل الصّالح و المعارف الرّبانیّة  
بعون (٤٤٩) الله تعالی إنّهُ کریم الجواد رزّوف بالعباد فتّمّت  
الکتاب الا التّوصیف در معموره بمبئی در درب دولت سرای سرکار  
جلالت آثار <sup>3</sup> اجل اکرم سرکار خداوندگاری آقای سلطان محمّد  
شاه روحی و روح العالمین لکلّ فداه قلمی گردید بخطّ اقلّ بندگان  
الحاجّ موسی بن محمّد خان خراسانی من طائفه امیرزاده از  
خواننده <sup>4</sup> التماس دعا دارم بتاریخ بیست (و) پنجم ذی الحجّة  
العرام شب چهار شنبه با تمام پذیرفت فی سنه ۱۳۲۸ (٤٥٠).

<sup>1</sup> عماره

<sup>2</sup> قران، 30(6).

<sup>3</sup> آثار

<sup>4</sup> از خونند



# فہرستہا



## فہرست اسماء رجال

ابراہیم بن سیمار نظام ۷.	آدم ۳۰، ۳۱.
ابن ابو زلاق (مورخ) ۲۹، ۷۲.	آقا جنگی شاہ ۱۶۵، ۱۶۶،
ابو تمیم -- رجوع کنید	۱۷۳.
المستنصر بالله.	آقا خان ملقب بعطا شاہ
ابو جعفر مرورودی ۶۲، ۶۳.	۱۸۹ (رجوع کنید عطا
ابو جعفر منصور ۵.	سید حسنعلی و سید
ابو جہل ۴۰، ۱۱۶، ۱۹۷.	حسنعلی).
ابو الحارث (ارسلان)	آقا سلطان محمد شاہ ۱۷۹،
بساسیری ۸۰.	۱۸۳، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷،
ابو حامد (عالم) ۵۳.	۱۹۹.
ابو الحسن خان ۱۵۴، ۱۵۶.	آقا سید حسین واعظ یزدی
ابو الحسن شاہ بن شاہ	۱۷۴.
محمد طاہر ۱۳۱.	آقا علی شاہ بن شاہ حسنعلی
ابو الحسن شاہ بن شہاب	(یعنی آقا خان ثانی) ۱۴۳،
الدین شاہ ۱۷۸.	۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۵--۱۸۱،
ابو الحسن شاہ علی ۱۴۴.	۱۹۲، ۱۹۳.
ابو حنیفہ نعمان بن محمد	ابراہیم (خلیل اللہ)
بن احمد ۶۹.	۷، ۵۳، ۵۴، ۵۹.
ابو حنیفہ واصل ابن عطا	ابراہیم ابن خلکان ۵۶،
۴، ۵.	۶۸، ۷۲، ۸۰.



ابو ذر غفاری ۸۸.

ابو سفیان ۶۶.

ابو طالب شاہ بن شاہ محمد

طاہر ۱۳۱.

ابو طاہر (قاضی) ۶۳.

ابو الغرات (عمّ معزّ لדיن

اللہ) ۶۹.

ابو الفضل رئیس ۸۶.

ابو القاسم بن حسن بن فرّخ

بن خوشب کوفی ۴۸، ۵۴.

ابو القاسم ملقب بالقائم پامر

اللہ ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۶۱.

ابو القاسم ملقب بنظام الملک

۸۳، ۸۵، ۸۶، ۱۹۱.

ابو القائم محمد بن عبد اللہ

الملقب بمہدی محمد ۵۱،

۱۲۲ (رجوع کنید مہدی

محمد).

ابو لہب ۱۹۷.

ابو ہزیل حمدان بن ادی

ہزیل الغلاف ۶.

ابو یزید گذرخارجی ۶۰--

۶۲--

ابو یعقوب الشعام ۶.

احمد بن قتی محمد ملقب

برضا عبد اللہ ۴۷.

احمد بن زکریّا ۵۵.

احمد بن محمد بن اسمعیل

بن جعفر الصادق ۴۶-۴۸،

۵۳، ۵۶، ۱۲۴.

احمد بن محمد ملقب بعبد

اللہ ۴۸.

احمد بن موسیٰ ۱۰.

احمد خان قاجار ۱۵۴، ۱۵۸.

احمد ملقب بمستعلیٰ ۸۰.

۸۱، ۸۷، ۸۹، ۱۰۵، ۱۱۶.

اخوند ملا سید علی اصغر

محلّاتی ۱۷۵.

ادریس ابن عبد اللہ الحسنیٰ ۵.

استیشن مسٹر انگلیز ۱۸۲.

اسحاق ابن جعفر الصادق ۷.

اسحاق بن عبّاس (حاکم ری)

۴۴، ۴۵.

اسفندیار خان عطا اللہ

(پیش خدمت شاہ

حسنعلیٰ) ۱۸۵، ۱۸۷.

اسلام شاہ ۱۱۸، ۱۱۹.

اسمعیل بن جعفر الصادق

۱۳--۲۰، ۴۳، ۵۳، ۵۴، ۵۶.

۵۷، ۵۹، ۸۰، ۱۰۸، ۱۱۱.

بقراط حکیم ۱۲۷ .  
 بلال ۱۰۹ .  
 بلعم بن باعور (مجتہد) ۱۰۳ .  
 بلنک (داکدار) ۱۸۵ .  
 بندۂ علی ۱۶۲ .  
 بنی امیہ ۱۸۹ .  
 بنی عباس ۵۲--۵۶، ۵۸، ۵۹ .  
 ۶۵، ۶۶ .  
 بنی فاطمہ ۵۲، ۵۳، ۵۵ .  
 ۶۵، ۸۰، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۲۴ .  
 بو علی سینا ۱۱۱، ۱۲۷ .  
 بو علی عیار ۱۳۷ .  
 بی بی حاجیہ ۱۷۰ .  
 بیک محمد خان ۱۴۹، ۱۵۰ .  
 پیر محمد شیروانی ۱۲۶،  
 ۱۲۷، ۱۳۰ .  
 تقی الدین بن احمد بن علی  
 مقریزی ۵۲ .  
 جعفر برادر امام حسن  
 عسکری ۱۱، ۱۲ .  
 جعفر بن علی النقی ۱۰، ۱۲ .  
 جعفر (بن محمد بن اسمعیل)  
 ۱۲۴ .

۱۲۳، ۱۲۴، ۱۸۹ .  
 اسمعیل بیک ۱۵۸ .  
 اسمعیل ہادی باللہ بن ترار  
 ۸۱، ۱۲۴ .  
 اکبر شاہ ۱۷۳، ۱۹۳ .  
 الپ ارسلان ۸۳ .  
 الپتنگین ۷۰ .  
 الیاس (پیغمبر) ۱۳، ۱۶۹ .  
 امام خنبل ۱۱۲ .  
 امام موفق نیشاپوری ۸۲،  
 ۸۳، ۱۱۶ .  
 امام یافعی ۶۴ .  
 امیر محمد حکیم (داعی) ۱۳۳ .  
 بابا افضل کاشانی ۱۱۱، ۱۱۲ .  
 بابا سیّدنا--رجوع کنید  
 حسن صباح .  
 بابا شہیدی ۱۳۳ .  
 بابا شیر محمد ۱۸۳ .  
 بابا صفر ۱۵۲، ۱۵۳ .  
 بابا علی محمد ۱۶۴ .  
 بابا کولہ کش ۱۵۲، ۱۸۳ .  
 دایزید دستامی ۸۲، ۱۲۴ .  
 برہان شاہ بحری ۱۱۹، ۱۲۱،  
 ۱۲۳، ۱۲۶--۱۳۰ .

حسن بصری ۴-۷.  
حسن بن احمد بن قمرط ۷۰.  
حسن (محمد) بن حسن  
عسکری ۱۲.  
حسن بن علی بن الحسین  
کلبی ۶۲.  
حسن بن علی بن فضل ۱۱.  
حسن بن فرخ بن حوشب  
کوفی ۵۰.  
حسن سعید مشہور بابو  
الغیر ۸۱، ۱۰۴.  
حسن سیّد-رجوع کنید  
حسن صبحاح.  
حسن صبحاح ۸۱-۹۳، ۹۶،  
۹۷، ۱۰۰، ۱۰۴-۱۰۹،  
۱۹۱.  
حسن عسکری ۱۰-۱۳، ۴۸،  
۴۹.  
حسن علی ذکرہ السلام  
۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۳.  
حسنقلی ۱۵۸.  
حسن مازندرانی ۱۱۶.  
حسن (محمد) بن حسن  
عسکری ۱۲.

جعفر الصادق ۷-۹، ۱۳-۱۷،  
۱۹، ۳۴، ۴۳، ۴۴، ۵۳، ۷۲،  
۸۲، ۸۶، ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۸۹.  
جعفر کذاب ۱۹۷ (رجوع کنید  
جعفر بن علی النقی).  
جلال ال-دین رومی-رجوع  
کنید ملا جلال الدین رومی.  
جوهر (غلام معزّ لدین اللہ)  
۶۴-۶۶.  
حاجی اسمعیل ۱۷۸، ۱۸۷.  
حاجی سید حسین ۱۷۵.  
حاجی عبد المحمد تیموری  
۱۵۳، ۱۵۴.  
حاجی مشہد حسین خراسانی  
۱۷۳.  
حاجی ملا قاسم ۱۸۳.  
حاجی موسی خان ولد محمد  
خان خراسانی ۷۷.  
حاجی میرزا آقاسی (وزیر  
محمد شاہ) ۱۵۳، ۱۵۴.  
حاکم ہامر اللہ ۷۱-۷۵، ۷۸.  
حسن ۷.  
حسن ہای ہراتی (داعی) ۱۳۱.

خواجہ نصیر (الدین) طوسی

۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۸.

رحمتعلی شاہ ۱۹۳.

رزام ۷.

رضا عبد اللہ بن محمد بن

احمد بن محمد بن اسمعیل

بن جعفر الصادق ۵۱، ۵۳.

رکن الدین محمد خورشاہ بن

علاء الدین محمد ملقب

بمحمد زردہز ۱۱۳، ۱۱۵--

۱۱۷، ۱۲۴.

زبیر ۶.

زرارت بن اعیان ۹.

زید بن امام حسن ۱۹۷.

زید بن امام زین العابدین

۱۹۷.

زید بن علی بن حسین ۷.

زین العابدین علی (امام) ۱۹،

۲۱.

سالم بن راشد ۶۰.

سام (بن نوح) ۱۹.

سرکارہ بی بی (والدہ آقا خان)

۱۸۲.

حسن ناصر-- رجوع کنید

حسن علی ذکرہ السلام.

حسین بن علی ۷، ۱۲، ۱۹،

۴۶، ۵۰، ۵۲، ۵۶، ۱۴۵،

۱۹۲.

حسین بن محمد بن اسمعیل

بن جعفر الصادق ۴۷،

۱۲۴.

حصام الدین ۱۱۸.

حوّا ۳۰--۳۱.

حیدر (برادر معزّ لدین اللہ)

۶۹.

حیدر علی شاہ بن شاہ محمد

طاہر ۱۳۱--۱۳۳.

خالوی مستعلی ۸۰.

خداوند خان ۱۲۰، ۱۲۱.

خدیجہ ۱۵.

خضر (پیغمبر) ۱۳.

خلیل ۶۰.

خواجہ جہانئ دکنی ۱۲۶.

۱۲۷.

خواجہ ظہیر فاریابی ۱۱۰.

خواجہ منصور (حلاج) ۱۳۸.

سعدی-رجوع کنیدی-شہ-پنج  
مصاحح الدین سعدی.

سلطان بہادر ۱۲۰، ۱۲۱.

سلطان حسین صفوی ۱۴۲.

سلطان محمد شاہ بن آقا علی

شاہ-رجوع کنیدی آقا

سلطان محمد شاہ.

سلمان ۱۱۰، ۱۱۲.

سلمان فارسی ۴۰.

سنابائی ۱۶۹.

سنائی ۱۰۴، ۱۳۸.

سوزنی ۱۰۸.

سید ابو الحسن خان ملقب

بہادر شاہ ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷.

سید جعفر خان ملقب بقاسم

علی ۱۴۳.

سید حسن بیگ--رجوع کنیدی

شاہ سید علی.

سید حسنعلی شاہ ملقب

بعطا و آقا خان ۱۴۶

(رجوع کنیدی آقاخان ملقب

بعطا شاہ و عطا سید

حسنعلی).

سید حیدر شاہ (داعی) ۱۳۱.

سید زکی ۷۲.

سید شاہ محمد ۱۳۱.

سید محمد باقر خان ۱۴۶.

سید محمد تقی خان ۱۴۶.

الشاکر باللہ ۶۴.

شاہ اسمعیل صفوی ۷، ۱۹،

۴۰، ۱۳۰، ۱۳۲.

شاہ بوزر علی بن شاہ غریب

میرزا ۱۳۵، ۱۳۶.

شاہ حسنعلی ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۶۳.

شاہ خلیل اللہ ثانی ۱۴۴.

شاہ خلیل اللہ طالب الثراء

۱۸۹.

شاہ خلیل اللہ علی ۱۴۴.

شاہ خورشاہ--رجوع کنیدی

رکن الدین محمد خورشاہ.

شاہ ذو الفقار علی ۱۳۶-۱۴۰.

شاہ سید علی ملقب بسید

حسن بیگ ۱۴۱-۱۴۳.

شاہ طاہر--رجوع کنیدی شاہ

محمد طاہر.

شاہ طہماسپ ۱۳۱، ۱۳۳.

شاہ غریب میرزا بن عبد

السلام ۱۳۴، ۱۳۵.

شہل المكتفی باللہ ۵۵.  
 شہاب الدین شاہ (شاہ خلیل  
 اللہ عطا) ۱۷۸.  
 شہیت بن آدم ۱۹.  
 شیخ اسمعیل ہمدانی ۱۱۳.  
 شیخ صنعان ۱۱۴-۱۱۵.  
 شیخ عطار ۱۱۳-۱۱۶، ۱۳۸.  
 شیخ مصباح الدین سعدی ۳۷،  
 ۱۱۳.  
 صدر الدین ۱۱۵، ۱۱۶.  
 صفا (شاعر) ۱۹۲.  
 ضیاء الدین خجندی ۱۱۰.  
 الظاہر لدین اللہ (الظاہر  
 باللہ) ۷۵، ۷۶.  
 عباس بدخشانی ۱۸۷.  
 عباس قلی ۱۵۸.  
 عبد الحسین (نوکر) ۱۶۳.  
 عبد السلام بن مستنصر باللہ  
 ۱۳۳، ۱۳۴.  
 عبد الغفور نیشاپوری (داعی)  
 ۱۳۱.  
 عبد القادر ۱۲۸-۱۳۰.

شاہ محمد خان خراسانی  
 ۱۳۱، ۱۴۷.  
 شاہ محمد طاہر ملقب بمؤمن  
 شاہ ۱۱۹-۱۲۳، ۱۲۵-  
 ۱۳۶.  
 شاہ مراد میرزا بن بوزر علی  
 ۱۳۶، ۱۴۰.  
 شاہ مہتدی باللہ ۱۰۹، ۱۱۰.  
 شاہ ناصر خسرو علوی-رجوع  
 کنید ناصر خسرو.  
 شاہ نزار بن مستنصر باللہ  
 ۸۰، ۸۱، ۸۷-۸۹، ۱۰۴-  
 ۱۰۸، ۱۲۴.  
 شاہ نزار علی ۱۴۴.  
 شاہ نور الدین ۱۳۹، ۱۴۰.  
 شاہ ہادی ۱۰۷-۱۰۹.  
 شمس الدولہ ۱۹۴.  
 شمس الدین (قاضی) ۴۵.  
 شمس الدین محمد ۱۰۸.  
 شمس (محمد) ڈبریزی بن  
 رکن الدین محمد ۳۷،  
 ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۴ (رجوع  
 کنید محمد زردوز).  
 شمعون الصفا ۱۹.

آقا خان ملقب بعبا شاه  
و سید حسنعلی).

عطا شاه ۱۴۹.

عطار - رجوع کنید شیخ عطار.  
علاء الدین محمد ۱۱۱ - ۱۱۳،  
۱۱۶.

علامۃ المبارحی ۶۳.

علوی مہدی ۹۱، ۹۲.

علویہ ۴۷.

علی (بن ابی طالب) ۶، ۷، ۱۵،

۱۹، ۳۰، ۳۵، ۳۸، ۴۰، ۴۳،

۴۸، ۶۴، ۶۶، ۷۱، ۷۴،

۸۱، ۸۸، ۸۹، ۱۰۱، ۱۱۳،

۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۹،

۱۳۵، ۱۴۵، ۱۷۵، ۱۸۳،

۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵،

۱۹۶.

علی بن اسمعیل ۹، ۴۴.

علی (بن جعفر الصادق) ۷،

۱۱.

علی بن فضل ۵۱.

علی بن محمد بن اسمعیل

۱۳۴.

علی بن محمد الصلیحی ۸۱.

عبد اللہ (بن جعفر الصادق)

۷، ۸.

عبد اللہ ابن الحسن ۷.

عبد اللہ بن احمد بن زکریا

۵۱، ۵۴.

عبد اللہ بن معزّ عباسی

۱۹۰.

عبد اللہ خان تفنگدار ۱۸۴،

۱۸۷.

عبد اللہ صفوی ۵۷.

عبد المحمد فراہانی ۱۵۳.

عبد المطلب ۶۶.

عبد الملک ۸۶.

عبد الملک بن مراون ۵.

عبد الملک حشام ابن عبد

الملک ۵.

عثمان (خلیفہ) ۶.

عثمان ابن خالد ۶.

العزیز بالله (بن معزّ لدین

اللہ) ۶۴، ۶۹ - ۷۱.

عضد الدواہ ایلمی ۷۰.

عطا سید حسن علی مشہور

بآقاخان ۱۴۹ - ۱۷۱،

۱۷۳ - ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۹۱،

۱۹۲، ۱۹۳ (رجوع کنید

فاطمہ بنت علی النقی ۱۱ .  
فتح علی شاہ ۱۴۵ ، ۱۵۰ ، ۱۵۲ .  
(فرخ) منصور بنصر اللہ (یا  
نصرت اللہ) ۵۶ ، ۶۱ - ۶۳ .  
فضل بن صالح ۷۳ .

قآانی ۱۹۱ .  
قاسم شاہ ۱۱۸ .  
قاضی منصور ۱۲۴ .  
القاهر لدين اللہ ۱۱۰ .  
القائم بامر اللہ - رجوع کنید  
ابو القاسم ملقب بالقائم  
بامر اللہ .  
القائم بن محمد بن عبد اللہ  
الملقب بمہدی ۵۷ .

کافور اخشیدی (والی مصر)  
۶۵ .

کربلائی - رجوع کنید عبد  
المحمد کربلائی .

کربلائی داود ۱۴۹ ، ۱۵۰ .  
کرخی (خادم علی بن موسی)  
۱۰ .

کلو (نوکر) ۱۸۱ - ۱۸۳ .  
کمال الدین قہستانی ۱۱۰ .

علی بن موسی الرضاء ۱۰ ،  
۴۷ .

علی بن نعمان ۲۹ .  
علی حسین ہراتی (داعی)  
۱۳۱ .

علی خان ۱۵۴ .  
علی خان سیرجانی (داعی)  
۱۳۱ .

علی داود ۱۵۸ .  
علی رضا ۱۰ ، ۱۵۴ ، ۱۵۸ .  
علی سینا - رجوع کنید بو  
علی سینا .

علی شاہ ۱۶۹ .  
علی طاحن ۱۰ .  
علی قلی ۱۵۸ .

علی نقی ، علی النقی ۱۰ .

علی والد حسن صباح ۸۲ ، ۸۳ .  
عمر بن الخطاب ۶۶ .

عمر خیام ۸۲ - ۸۴ .  
عیسی (پیغمبر) ۲۰ ، ۱۹۴ .  
عیسی نصرانی ۷۱ .

غلام حسین ۱۸۱ ، ۱۸۲ .  
غلامعلی خراسانی ۱۴۹ ، ۱۵۰ .

فارس بن حاتم ماہویہ ۱۱ .  
فاطمہ ۱۵ .



کیا بزرگ امید (کیا  
بزرگ) ۹۲، ۱۰۶، ۱۰۹.

مأمون بن ہارون الرشید ۴۷،  
۴۸.

متوکل (خلیفہ) ۴۶.

محمد ۷، ۱۵، ۲۰، ۳۰، ۳۵،  
۴۷، ۴۹، ۵۳، ۵۴، ۵۷،  
۵۹، ۶۴، ۷۲، ۹۳، ۱۱۵،  
۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۸۹ -  
۱۹۱، ۱۹۷.

محمد (درادر عبد اللہ بن  
احمد بن زکریا) ۵۱، ۵۲،  
محمد (بن جعفر الصادق) ۷،  
۱۶.

محمد ابن زین العابدین  
خراسانی فدائی ۴.  
محمد ابن عبد اللہ ابن  
عتاس ۷.

محمد ابن علی النقی ۱۲.

محمد باقر (امام) ۱۹، ۲۲.

محمد باقر خان ۱۵۷.

محمد بن احمد بن محمد

(امام) ۴۷، ۴۸، ۵۳، ۵۶.

محمد بن اسمعیل بن جعفر

الصادق ۱۴، ۴۳-۴۶، ۵۳،

۵۴، ۸۲، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۸۹.

محمد بن کیا بزرگ امید  
۱۰۹، ۱۱۰.

محمد بن محمد ملقب بوفی  
احمد ۴۴.

محمد بیک خراسانی ۱۵۴،  
۱۵۶.

محمد تقی ۱۰.

محمد جعفر خان ۱۵۷.

محمد حسنعلی ۸۲.

محمد خان ۱۴۹.

محمد رضا ۱۵۸.

محمد زردوز ۱۱۷ (رجوع کنید  
شمس (محمد) تبریزی).

محمد شاہ ۱۵۱-۱۵۳، ۱۶۱.

محمد شفیع ۱۹۰.

محمد علی خراسانی ۴۵.

محمد محمدی ۵۱، ۵۲، ۵۳.

محمی الدین عربی ۱۰۷.

مریم ۱۹۲.

المستنصر بالله ابو تمیم

۷۵-۸۲، ۸۹، ۱۰۴، ۱۰۵،

۱۴۰.

المسیحی (مورج) ۷۲.

المصطفی لیدین اللہ نزار ۸۹.

ملا حسن عبد الآبادی (داعی) ۱۳۱.

ملا حسن علی ۱۵۸.

ملا حسین ۱۴۵.

ملا حسین قاضی (داعی) ۱۳۱.

ملا حسین کرمانی (داعی) ۱۳۱.

ملا رستم جرجانی (داعی) ۱۳۱، ۸۲.

ملا رستم قاضی (داعی) ۱۳۱.

ملا زین العابدین ۱۵۸.

ملا شاه محمد نیشاپوری (داعی) ۱۳۱.

ملا عبد الجواد سیستانی (داعی) ۱۳۱.

ملا عبد الرحمن (داعی) ۱۳۳.

ملا عزیز اللہ قمی ۱۳۶.

ملا عزیز اللہ گیلانی (داعی) ۱۳۱.

ملا علی استرآبادی (داعی) ۱۳۱.

ملا علی اکبر ۱۵۸.

ملا علی حیدر قلی جامی (داعی) ۱۳۱.

ملا علی مازاندرانی (داعی) ۱۳۱، ۱۰۹.

۱۰۵ (رجوع کنید شاه

نزار بن مستنصر بالله).

مظفر الدین (حاکم دامغان) ۹۱.

معاویہ ۲۶، ۸۸، ۱۴۵.

معزّ لدین اللہ ۵۶، ۶۲-۶۵، ۶۸-۶۹، ۱۹۰.

مفضل بن عمر ۹.

مقتدر ۵۸، ۵۹.

مکنزی (داکدار) ۱۶۳.

ملا اسکندر سبزواری (داعی) ۱۳۱.

ملا اسمعیل دامغانی (داعی) ۱۳۱.

ملا ایوب ابو برکة شیروانی (داعی) ۱۳۱.

ملا پیر محمد استرآبادی (داعی) ۱۳۱.

ملا تقیان دیک بخاری (داعی) ۱۳۱.

ملا جعفر قلی ۱۵۸.

ملا جعفر قلی باخرزی (داعی) ۱۳۱.

ملا جعفر قمی (داعی) ۱۳۱.

ملا جلال الدین رومی ۱۱۸، ۱۳۸.

موسی کاظم ۱۰۔  
 مولانا اسلام شاہ - رجوع کنید  
 اسلام شاہ۔  
 مولانا ہوزر علی - رجوع کنید  
 شاہ ہوزر علی۔  
 مولانا سید حسن علی ۱۴۲،  
 ۱۴۳ (رجوع کنید شاہ  
 سید علی)۔  
 مولانا محمد (بن اسلام شاہ) -  
 رجوع کنید شاہ محمد  
 طاہر۔  
 مولانا نزار بن مستنصر  
 باللہ - رجوع کنید شاہ  
 نزار بن مستنصر باللہ۔  
 مؤمن شاہ ابن قاسم شاہ بن  
 شمس الدین محمد ۱۲۴۔  
 مونس (خادم مقتدر باللہ) ۵۸۔  
 مہدی محمد بن عبد اللہ  
 ۵۴ - ۶۰، ۱۳۷، ۱۹۰  
 (رجوع کنید ابو القائم  
 محمد بن عبد اللہ)۔  
 میرزا ابو القاسم استرآبادی  
 (داعی) ۱۳۳۔  
 میرزا احمد ۱۵۷۔  
 میرزا بزرگ (داعی) ۱۳۱۔

ملا علی محمد کاشانی (داعی)  
 ۱۳۱۔  
 ملا لطف اللہ کرمانی (داعی)  
 ۱۳۱۔  
 ملا مجنون خراسانی (داعی)  
 ۱۳۱۔  
 ملا محمد ۱۵۸۔  
 ملا محمد تونی (داعی) ۱۳۱۔  
 ملک شاہ (سلطان) ۸۳ - ۸۶،  
 ۹۱۔  
 منصور (عامل جعفر الصادق)  
 ۱۴، ۱۷۔  
 منصور بنصر اللہ - رجوع  
 کنید (فرخ) منصور بنصر  
 اللہ۔  
 منصور حلاج ۵۱۔  
 موسی (پیغمبر) ۹، ۱۰۳۔  
 موسی (بن جعفر الصادق)  
 ۷ - ۹، ۱۵، ۱۲۳، ۱۳۴۔  
 موسی بن عمران ۱۵، ۲۰۔  
 موسی بن محمد تقی ۱۰۔  
 موسی بن محمد خان خراسانی  
 ۱۶۱، ۱۹۹۔  
 موسی خان خراسانی ۱۷۴،  
 ۱۸۳۔

نزاری (شاعر) ۹۰.  
نصر بن صالح بن مرداس ۷۶.  
نصیر (الدین طوسی) - رجوع  
کنید خواجه نصیر (الدین)  
طوسی.

نظام الدولہ ۱۹۴.  
نظام شاہ ۱۲۶.  
نظام الملک طوسی - رجوع  
کنید ابو القاسم ملقب  
بنظام الملک.

نوح (پیغمبر) ۲۱، ۳۷.  
نور علی ۱۸۰.  
نور اللہ ۱۹۰.

نیازی (شاعر) ۱۳۸.

ہارون الرشید ۴۴، ۴۵.  
ہارون (بن عمران) ۱۵، ۱۹.  
ہاشم بن محمد حنفیہ بن  
امیر المؤمنین علی ۶.  
ہشام بن عبد الملک مروان ۷۲.  
ہولاگو خان ۱۱۶، ۱۲۴.

یحییٰ ابن شمیم ۸.  
یزید بن معاویہ ۱۴۵.  
یعقوب ۱۹۷،  
یوسف ۱۴۹، ۱۹۴، ۱۹۷.

میرزا جعفر (داعی) ۱۳۱.  
میرزا حبیب قآانی ۱۹۱.  
میرزا حسن ۱۵۸.  
میرزا حسین ۱۲۶.  
میرزا خان محمد کابلی  
(داعی) ۱۳۱.

میرزا شاہ حسین اصفہانی  
(ناظر شاہ اسمعیل صفوی)  
۱۲۵.

میرزا صوفی (داعی) ۱۳۱.  
میرزا عبد اللہ ادنانی ۱۱۳.  
میرزا کوچک قآانی (داعی)  
۱۳۱.

میرزا مہدی خان ۱۴۲، ۱۴۳.  
میرزا محمود حکیم (داعی)  
۱۹۱.

نادر شاہ افشار ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۷۷.  
ناصر خسرو علوی ۷۷ - ۷۹.  
۱۰۷، ۱۳۸.

ناصر الدین شاہ ۱۶۳، ۱۹۴.  
نزار ابن مستنصر باللہ -  
رجوع کنید شاہ نزار بن  
مستنصر باللہ.

نزار علی الملقب بعطاء اللہ  
۱۴۰.

## فہرست اماکن

- آب بید ۱۴۹ .  
 آب گرم (چشمہ) ۱۵۹ ، ۱۵۴ .  
 ۱۶۰ .  
 آذربایجان ۸۹ ، ۹۰ ، ۱۰۹ .  
 ۱۲۴ .  
 احمدنگر ۱۲۰ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷ .  
 ۱۳۱ .  
 اسکندریہ ۶۰ ، ۶۳ ، ۶۵ ، ۲۷ .  
 اصفہان ۸۶ ، ۸۹ ، ۱۰۹ ، ۱۱۴ .  
 ۱۱۹ ، ۱۹۰ .  
 افریقیہ ۵۵-۵۷ ، ۷۶ ، ۷۷ .  
 الموت ۸۶ ، ۹۱ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ .  
 ۱۲۴ .  
 المہدیہ ۵۶-۵۸ ، ۶۱ ، ۶۴ .  
 ۶۷ ، ۶۸ .  
 اندجان ۱۴۰ .  
 اندلیس (اندلس) ۵۷ ، ۱۸۹ .  
 ایران ۱۵ ، ۶۶ ، ۸۱ ، ۹۰ ، ۹۲ .  
 ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۱۲ ، ۱۱۷ .  
 ۱۱۹ ، ۱۲۲ ، ۱۲۴ ، ۱۲۷ .
- ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۴۰ ، ۱۴۲ -  
 ۱۴۴ ، ۱۵۲ ، ۱۵۷ ، ۱۶۱ .  
 ۱۸۰ ، ۱۸۹ ، ۱۹۲ ، ۱۹۳ .  
 بابیک ۱۱۹ .  
 بخارا ۴۵ ، ۱۰۹ ، ۱۱۸ ، ۱۴۰ .  
 ۱۴۴ .  
 بدخشان ۷۹ ، ۱۰۹ ، ۱۱۸ .  
 ۱۱۹ ، ۱۳۱ ، ۱۴۰ ، ۱۴۴ .  
 برقادہ ۵۵ .  
 بروج ۱۶۳ .  
 بستام ۸۲ .  
 بصرہ ۱۷ ، ۷۹ .  
 بغداد ۵۲ ، ۶۸ ، ۷۱ ، ۸۹ ، ۱۰۶ .  
 ۱۱۱ .  
 بلخ ۷۹ ، ۱۰۹ .  
 بلدۃ الاقبال ۹۲ (رجوع کنید  
 الموت) .  
 بلوچستان ۱۵۶ ، ۱۵۸ .  
 بم ۱۵۶ ، ۱۵۸ .  
 بمبئی ۱۶۱ ، ۱۶۳ ، ۱۶۴ ، ۱۷۳ .

- ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۹۲، ۱۹۹.  
 بندر جرون ۱۲۶.  
 بندر عباس ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵.  
 بندر کور ۱۲۶.  
 بنکله ۱۶۲، ۱۸۵.  
 بنگلور ۱۶۴.  
 بیرجند ۱۵۸.  
 پرنده - رجوع کنید قلعه پرنده.  
 پشاور ۱۴۲، ۱۷۷ - ۱۸۰.  
 پنج آب ۱۱۸، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۷۸، ۱۸۰.  
 پونه ۱۶۱، ۱۸۶، ۱۸۷.  
 پیرامیر ۱۷۳.  
 تبریز ۱۱۶ - ۱۱۸، ۱۲۴.  
 ترکستان ۱۱۶، ۱۴۴.  
 جام ۱۳۳.  
 جاجرم ۸۲.  
 جزجان ۱۱۹.  
 جیلان - رجوع کنید گیلان.  
 چترال ۱۴۴.  
 چکاب ۱۵۲.  
 چهل پایه ۱۵۸.  
 چین ۱۴۴.  
 حجاز ۷۰.  
 حسن آباد ۱۷۹، ۱۹۲.  
 حلب ۷۵ - ۷۷، ۷۹، ۱۲۲.  
 حیدرآباد ۱۵۹.  
 خاک افغان ۱۵۸.  
 خاندیس ۱۲۰.  
 خراسان ۲۲، ۷۷، ۷۹، ۹۰، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۴۰.  
 خوبیه ۱۰۷.  
 خوزستان ۸۹، ۱۰۶.  
 دامغان ۹۱، ۱۱۸، ۱۱۹.  
 دکن ۱۳۱.  
 دمشق ۶۶، ۱۰۷.  
 دمیاط - رجوع کنید قلعه دمیاط.  
 دهنه دربند ۱۵۷، ۱۵۸.  
 دیلم ۴۷، ۵۴، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۲۴.  
 راجکوت ۱۶۴.  
 رامهرمز ۴۶.  
 رودبار ۸۲، ۸۶، ۹۰، ۱۱۸، ۱۱۹.  
 ۲۱۷

روم ۶۵، ۶۷، ۸۵، ۱۱۳، ۱۱۸.  
ری ۴۴، ۴۵، ۸۲، ۱۲۴، ۱۳۳.

زنگبار ۱۶۲.

سامره ۱۷۰.

سجلماسه ۵۵، ۶۴.

سلمیہ ۴۷، ۴۸، ۵۱، ۱۰۷.

سمرقند ۱۴۴.

سند ۱۱۸، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶.

۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۲.

سودان ۶۱، ۶۲.

شام ۵۲، ۶۴، ۶۶، ۷۰، ۷۱.

۷۵، ۸۸، ۸۹، ۱۰۵، ۱۰۷.

۱۱۴، ۱۲۲.

شکارپور ۱۸۰.

شیراز ۱۱۹.

صعیلا ۶۵.

طرابلس ۵۸.

طوسی ۱۰.

طهران ۱۵۱، ۱۵۳.

عراق ۲۲، ۸۹.

عراق ایران ۱۳۱.

عراق عرب ۷۰.

عربستان ۶۶، ۸۱، ۱۰۹.

۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۶۸.

عسکرلانہ ۵۱.

غیلان ۵.

فہرات ۵۰.

فہرغانہ ۴۵، ۴۶، ۸۲، ۱۲۴.

فسطاط ۶۵.

فلسطین ۶۵.

قاہرہ ۵۶، ۷۸، ۸۰.

قاہرہ معزیہ ۶۳، ۶۵، ۷۱.

قاین ۱۵۸.

قاینات ۱۱۹، ۱۵۲، ۱۵۴.

قرہ شہر ۱۴۴.

قزوین ۹۰، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۵.

قلعہ پزند ۱۲۶، ۱۲۷.

قلعہ دمیاط ۸۸.

قم ۸۲، ۱۴۶-۱۴۸.

قندھار ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۸.

۱۵۹، ۱۷۷.

- قہستان ۹۰، ۱۱۲، ۱۱۵۔  
 قیروان ۵۷، ۵۸، ۶۱۔  
 کابل ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴۔  
 کاجقر ۱۴۴۔  
 کاشان ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۵۱۔  
 کنیاور ۱۶۳۔  
 کراچی ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۰۔  
 ۱۶۶، ۱۶۷۔  
 کردلا ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۳۔  
 کرمان ۱۱۹، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵۔  
 ۱۹۱۔  
 کعبہ ۱۵، ۱۰۷۔  
 کلکتہ ۱۶۱۔  
 کوفہ ۴۴، ۴۸، ۸۲، ۱۷۰۔  
 کوہ قاسیون ۱۰۷۔  
 کوہ ہفتاد قلہ ۱۵۲۔  
 کہک ۱۴۴۔  
 گجرات ۱۲۰۔  
 گیلان (جیلان) ۱۱۸، ۱۲۵۔  
 لاہور ۱۸۰۔  
 لوہا ۱۵۶، ۱۵۷۔
- محلّات ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸،  
 ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۴۔  
 محمدآباد ۴۶۔  
 مدرّسی ۱۶۵۔  
 مدینہ ۱۰، ۱۷، ۴۴، ۵۳، ۶۲۔  
 ۶۵، ۷۲، ۷۷، ۸۲۔  
 مسقط ۱۹۷۔  
 مصر ۱۴، ۵۲، ۵۶-۵۸، ۶۰۔  
 ۶۳-۷۵، ۷۷، ۷۹، ۸۱، ۸۶۔  
 ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۷،  
 ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۸۹۔  
 معبد جہنی ۵۔  
 مغرب ۵، ۵۲، ۵۴، ۵۶-۵۸،  
 ۶۰، ۶۴، ۶۷-۷۰، ۸۸۔  
 ۸۹، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۲۲۔  
 مگہ ۱۹، ۶۲، ۶۵، ۸۸، ۷۹۔  
 ملتان ۱۱۸۔  
 ملک راور ۱۵۴، ۱۵۷۔  
 مہابلیشور (ایلاغ ہندوستان)  
 ۱۸۶۔  
 نایرندان ۱۵۶، ۱۵۸۔  
 نجف ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۹۳۔  
 نیشاپور (نشاپور) ۷۹، ۸۲،  
 ۸۴، ۹۰، ۱۱۴۔



ذہاوند ۴۴، ۴۵.

ذیل ۷۸.

ورامین ۱۱۸.

۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۰.

۱۴۲، ۱۴۴-۱۴۶، ۱۵۶.

۱۷۷.

یارکنند ۱۴۴.

یزد ۱۱۹، ۱۴۵.

یماما (یقامہ) ۶۵.

یمگان ۷۹.

یمن ۵۱، ۵۵، ۸۱، ۸۲، ۱۲۸.

۱۸۹.

ہرات ۴۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۳.

۱۴۰.

ہند ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۵۲.

۱۶۹، ۱۷۱.

ہندوستان ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۲.

## فهرست کتب

- آتشکده (آذری) ۱۱۲.  
 اخلاق ناصری ۱۱۲.  
 حاشیه گلشن (راز) ۱۳۲.  
 حاشیه مجسطی ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۲.  
 حاشیه معاکم ۱۳۲.  
 حاشیه مطول ۱۳۲.  
 حمیب السیر ۴، ۱۲۲.  
 دیستان المذاب ۸۲، ۹۶، ۱۱۶.  
 روضة الصفاء ۴، ۵۶، ۶۰، ۶۱، ۶۴، ۶۹، ۷۲، ۷۴-۷۶، ۷۶.  
 زینة التواریخ ۱۱۰.  
 شرح باب احد عشر در علم کلام ۱۳۲.  
 شرح تحفه شاهی ۱۳۲.  
 شرح جفریه ۱۳۲.  
 تاریخ ابن خلکان ۴، ۷۱، ۷۳.  
 تاریخ فرشته ۴، ۸۲، ۱۱۹.  
 تاریخ قیروان ۵۶.  
 تاریخ مصر ۴ (ارجوع کنید کتاب لمواظ و الاعتبار).  
 تحفة الحرمین ۱۸۹، ۱۹۵.  
 تفسیر (قاضی) بیضاوی ۱۳۲.  
 تواریخ ابن زولاق ۴، ۲۲، ۷۳.  
 تواریخ ایران ۱۱۳.  
 تواریخ سر جان ماکلم ۱۱۱، ۱۱۳.  
 تواریخ مصر ۶۰، ۶۴.  
 حاشیه شرح ارشاد ۱۳۲.  
 حاشیه (کتاب) شفاء ۱۳۲.

(كتاب) المواعظ و الاعتبار

المعروف بتاريخ مصر ٥٢.

مجالس (المؤمنين) ١٩٠.

مطلوب المؤمنين ١١٢.

ناسخ التواريخ ١٤٧.

كتاب احوان الصفاء و خلان

الوفا ٤٨.

كتاب بهرام و بهروز ١٥٤.

كتاب رياض الجنان ٤، ١٠.

٤٣، ٥١، ٦٠، ٧١.

كتاب مثنوي ملاي روم ١١٨.

كتاب الملل و النحل ٤، ٩٦، ٤٣.

